

امر و خلق

جلد اول

شامل نصوص مهمه در مسائل مختلفه دینی و فلسفی علمی
و اجتماعی که در آثار مبارکه بدیعه متفرق و در اوقات
متفاوت و بمناسبت نامی مختلف عنزول و صدور یافته

تتبع و تدوین : فاضل مازندرانی

نشر سوم

نهج عالی الاعد

ساحت جمال اقدس حضرت خاتمه ذکره علیه السلام سپر میگوئیم که این شرحی که بر این موق به ایشاد کتاب
« امر و خلق » تألیف دانشمند ارجمند جناب آیت الله فاضل مازندرانی حلیه رضوان الله علیه
رین شرح نفیس مجموعه آثار مبارکه است از اقسام طلعات مقدسه امر بهای در مواریع
مختلفه غرضه و ریاضه و جناب فاضل مازندرانی با دقت و حوصله تمام طرسایا متماری
از قدام جمیع آوزر و تفکیک آنها نموده و آنرا در نه باب مدون فرموده اند .

ابواب اول تا چهارم کتاب امر و خلق بهر اولین بار در سال ۱۱۱۱ بیع در ۳۷ صفحه و طرز
طبع و نشر گوید و لایعقت میوانع و مشکلی که بهر جامع بهائی ایران بوجه آید ایشاد در سنه
بیع صورت گرفت .

در سال ۱۲۲ بیع ابواب اول تا سوم مندرج در کتاب فوق الذکر تحت عنوان امر و خلق
جلد اول در ۳۳۵ صفحه مجدداً ایشاد یافت و لایعقت در باب چهارم که مقرر بود تحت عنوان امر و خلق
جلد دوم تجدید طبع گشته تا این تاریخ هنوز ایشاد نیافته است .

باب پنجم کتاب در سنه ۱۲۸ بیع تحت عنوان امر و خلق جلد سوم در ۵۱۶ صفحه نشر گویید و سرانجام
ابواب ششم تا نهم تحت عنوان امر و خلق جلد چهارم در سنه ۱۳۱ بیع در ۴۹۸ صفحه به طبع آراسته .

عقیده ادریح منتشر کتاب امر خلق محدود بود و نیاز تجدید طبع در این تفسیر است
در این نسخه کتاب حاضر را عیناً از روی مجلدات سابقه عکس برداری و طبع نمود. (امید آنکه دستمای
بازاریت آثار مبارکه و مطالعه مطالب عالی مندرجه در این تفسیر را بیاید و ایضا معلوم است
بفرمایند و نیز نور چشمی خود را بطلعه تفکر در این مطالب مندرجه در این کتاب مستطاب
تسلیق و تخریص فرمایند.

شرح حال و خدمات مؤلف جلالت در این اثر که در ابتدا کتاب درج گشته است
را بمراتب ایمان و فضائل و خدمات عدیده جناب فاضل مازندرانی آشنایان بسیارند.

باقی تمسک و رجوع به توفیق
مفسر روحانی جهان ایمان
بجته نشر آثار مبارکه از قلم سر و عربی - آلمان غربی
لاگن هاین - ۱۴۱ بدیع



جناب فاضل مازندرانی (مؤلف کتاب)

مختصری از تاریخ حیات متصاعدالی الله

جناب فاضل مازندرانی

مستخرج از مقاله جناب احمد یزدانی

جناب آقا میرزا اسدالله فاضل مازندرانی علیه رحمة

الله و بهائیه یکی از فضلا و دانشمندان معروف عالم بهائی بودند که شاید بتوان گفت در جامعیت کمالات معارف دینی و علوم روحانی و ادبی و حکمت و فلسفه قدیم و تاریخ امر مقدس در عصر خود کم نظیر بودند .

جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی نجل آقا میرزا

محمود فرزند آقا رسول اصفهانی و ساکن بابل (بارشروش) مازندران . خاندانش تجارت پیشه و اهل کسب بوده پدرش چون زبان روسی میدانسته باروسیه تجارت و ایاب و ذهاب داشته خوش خط و اهل حساب و انشاء و صاحب اخلاقی ستوده و متدین و شیخی مسلک و کثیر العبادة بوده و بسا بعضی از خانواده های اهل فضل و مکنت بهائی هم معاشرت مینموده والده جناب فاضل دختر میرزا آقا بزرگ

شاعر و متخلص بقصاب بوده است .

جناب فاضل از خاندان علم و ادب و عرفان بوده پدرش او را از صغر سن بتلمذ نزد علماء و فضلاء بلـد بگماشت و بواسطه استعداد فطری و توارثی دائماً بمطالعه و کسب علم و فضل میپرداخت و در حدود بیست سالگی بمدرسه حاجی کاظم بیگ وارد و نزد مدرس متبحر و استادی ذی فنون موسوم به شیخ اسمعیل ابن الحداد که از پیروان شیخ احمد احسائی و از تلامذ حاجی شریعتمدار کبیر معروف بود تلمذ نموده در علوم عربیه و فقه و اصول و کلام و حکمت و منطق و نجوم و هیئت اشتغال و اشتهار حاصل کرد و پس از فوت مدرس مذکور بسیاری از طلاب علوم بواسطه حسن عقیدتی که بجناب فاضل داشتند نزدش تلمذ علوم مذکوره را مینمودند و برخی هم از متنفذین ملائمه بواسطه روش عقلی و عرفانی او بنای مخالفت باوی را گذاشتند جناب فاضل در آن اوان به تکمیل تحصیلات خود و نیز بتدریس مشغول و هم به عبادت و تفکر و تذکر و تهذیب^پ نفس میپرداخت و در همان اوقات با بعضی از بهائیان که با والدش ارتباط داشتند معاشرت و با برخی از قدماء مرتبطين باصحاب قلعه شیخ طبرسی مراوده و مکالمه نموده و از امر بدیع اطلاعاتی بدست آورد . در سال

۱۳۲۰ هجری قمری مطابق با ۱۹۰۳ میلادی با اجازه پدر برای تکمیل تحصیلات بطهران وارد وبتحصیل نزد بعضی از مشاهیر معلمین معقول و منقول مشغول و در عین حال طلابی نیز نزدش تلمذ مینمودند و با اهل فضل از بهائیان نیز مراوده داشت .

اولین لوحی که بزیارت آن فائز گشت لوح مبارك بشارت نازله از قلم اعلاى حضرت بهاء الله جل ذكره الاعلى بود که از تدبر و تعمق در آن بمقام و عظمت و مقاصد عالییه این ذاهور مبارك واقف و اعتراف و ایمان حاصل نمود . سپس به مطالعه در آثار مبارکه حضرت بهاء الله جل کبریائه و حضرت عبدالبهاء جل ثنائہ مشغول و ماء لسوف و شب و روز با دوستان بهائی انیس و جلیس شد و در آن زمان سفری قریب بیک سال بمازندران نموده بملاقات والدین و منتسبین و محرمانه با بهائیان و مجالس آنان پرداخت و در مراجعت بطهران کما فی السابق در مدرسه اقامت جستہ و با بهائیان خصوصا جناب میرزا عبدالحسین اردستانی مراوده و الفت تام حاصل نمود ضمنا با بسیاری از ارکان بابیه و بزرگان متصوفه و صاحبان علوم و فلسفه های عصریه معاشرت و دوستی داشت تا اینکه بهائیان او را - تشویق بخدمت امرالله نموده بواسطه فرط علاقه بزیارت

آثار مبارکه و مداومت در این امر قیام بنشر و خدمت امر مقدس بهائی مینمود و بواسطه کثرت مرادیه بهائیان در مدرسه باوی جمعی از طلاب قصی و غیرهم با اینکه از تلا میذ او بودند او را حکمی و عارف و بایی و کافر میشمردند .

جناب فاضل عریضه ثی بحضور مبارک حضرت عبدالبهائ^ق تقدیم و بجوابی مشعر بر تشویق بقیام بنشر نفعات روحانیه مفتخر گشت و طولی نکشید که دستور مفصلی از حضرت عبدالبهاء^ق واصل که امر بسفر عراق و ملاقات و مصاحبه با آخوند ملا محمد کاظم خراسانی مجتهد فرمودند و در لوح مبارک بافتخار ایادی امالله جناب ابن ابهر چنین میفرمایند :

" . . . قضیه حضرت فاضل مازندرانی را تأکید نمایند ولی نهایت سفارش کنید که بآن فاضل محتسرم در نهایت خضوع و خشوع در صحبت مدارا نماید و بحکمت و اقتضای صحبت بدارد زیارت نامه سیدالشهدا^ع را بهمراه برد و در ضمن حکایت ثابت و مدلل نماید که من بعد بی شبهه بساط موجود اهل علم منظوی گردد و نجم آمال آفل و متواری لهذا باید تأسیس جدید شود که مقاومت سیل افکار طبیعی گردد زیرا مسلك قدیم مقاومت نتواند

ومتانت نتواند و بر همان این مدعا آنکه در اندک زمان
چقدر نفوس بکلی از دین بیگانه گشته و روز بروز در ازدیادند
این طوفان را قوت کلمة الله مقاومت نماید و این سیل
شدید را خلق جدید ثبات و استقامت بنمایند

بنابراین جناب فاضل امثالا للامر در جمادی الاولی
۱۳۲۸ هجری قمری مطابق ۱۰ / ۱۱ میلادی از طهران باتفاق
جناب میرزا عبدالحسین اردستانی عزیمت نمودند .
در کرمانشاه با بعضی از محترمین ملاقات و مذاکرات امری
بعمل آورده و با احباء عکسی گرفتند متمصبین از اعمالی
شنیده دانستند و زمزمه و همه پنهانی نمودند در قصر شیرین
با حاجی علی ناصی که مأمور و گماشته انجمن مشروطه طلبان
اعتدالی علمای بود برخورد نمودند انجمن مذکور بنام هیئت علمیه
نجف تحت ریاست آیه الله زاده پسر آخوند ملا کاظم بود حاجی
علی مذکور از نجف برای مخابره تلگرافی بمجلس شورای ملی
ایران علیه جمعیت مکررات آمده بود که ضمناً بملت بیمی که از
مکرراتهای انقلابی داشتند تجسس از زائرین عتبات بنماید
حاجی علی با جناب فاضل اردستانی تابفداد همراه شده
در طی طریق از مباحث اصلاحیه عصر حاضر که گفتگو کردند
سوء ظنی حاصل کرده و در بغداد ملاقاتهای ایشان را
بادوستان مراقبت میکرد و در کربلا و نجف هم همه جا همراه

بود و در باطن بهیئت علمیه خبر میفرستاد از طهران هم از طرف همداستانشان خبر حرکت آن دو را بمرکز علمیه رساندند و از این دو راه طوفان فتنه برخاست و روز سوم اقامت در نجف که هنوز فرصت ملاقات با احدی دست نداده بود و برای تفرج با طرف صحن مزار حضرت امیر المؤمنین رفته بودند مورد توجه ایالات قرار گرفته و چند نفر آخوند وسید از علما رسیده با آنها به خانه آمده و گروهی نیز از ارباب عمامه خانه را احاطه نمودند و گفتند عجالتا چاره ای جز تفحص خورجین و اشیاء شمانیست ایشان اظهار داشتند تجسس اشیاء ساغرین باید از طرف حکومت صورت گیرد گفتند هیئت علمیه خود مختارند و خلاصه پس از رسیدگی آنچه کتب والواح و آثار بود برداشته و برای هیئت علمیه بردند ولی جمعیت مراقبین خانه برجای ماندند بعد از ساعتی جمعیت کثیری از معصین با نماینده رسمی سیاسی ایران آمده آن دو نفر را با اشیاءشان بمحل ویس قونسولگری ایران رسانده اشیاء را با خود بردند . در کوچه و بامها جمعیت موج میزد که آنها را به بینند و نفر را در محل مذکور در اطاق تاریک بی فرشی حبس کردند پاهای آنها را در کند گذاشته مقفل کردند و در اطاق راهم از بیرون بستند و آن دو هر چند در رفتار و گفتار خود علتی برای این حادثه و توضیح نمیدیدند ولی چنین دانستند که تدبیر غیبی

وحکمت الهی باعث شده که بدین وسیله کتب و الواح امریه
 مورد مطالعه عمومی قرارگیرند پس از ساعتی که تالار فوقانی
 قونسولخانه ملو از ارکان علمیه و جمعیت علما شد آمده قفل
 کند را باز و جناب اردستانی را با خود برده و فاضل را کند بیا
 گذاشتند و بعد از آنکه کی اورا بمحبس برگردانده پاهای هر دو
 را مجدداً کند و قفل کردند جناب اردستانی برای جناب
 فاضل نقل کرد که در ضمن استنطاق از عقیده و قصد مسافرت
 پرسیدند گفتم بهائی زاده هستم و همراه جناب فاضل چون
 دوست بوده ایم آمده ام باز طولی نکشید آمده جناب فاضل
 را بتالار پرجمعیت بردند و از مشخصات او استعلام و —
 استنطاق نمودند و پس از ختم سئوالات جناب فاضل را مجدداً
 بهمان ترتیب بمحبس بردند و تا هفت روز روزی یکبار
 بهمین قسم استنطاق ادامه داشت و کتب و آثار را به
 مطالعه عموم گذاشتند و بسیاری از سئوالات مردمی که برای
 تحقیق می آمدند در باب موضوعات امری بود جناب فاضل
 از روی همان کتب و آثاری که ضبط کرده بودند اثبات
 مینمود که این طائفه در فکر تأسیس مدنیت جهانی بر
 اساس صلح عمومی و عدالت اند .

بالاخره تصمیم بر ارجاع واعزام آنند و محبوس بسر حد
 ایران گرفته دست های آن دو را در کند چوبی کرده میخ

زند و با مأمورین نظامی و گماشته قونسولگری در عربانسه روانه نمودند و کلیه کتب و اشیاء آنها را ضبط و تنها با همگان لباسهایشان به کربلا آورده و پس از حبس یکی در روز در نظمیة محل و بحثهای امری باد و نفر از شیوخ محترم محبوس بواسطه گماشته آنان ارتباط با حکومت کربلا حاصل کرده و حکومت از مبادی و تمالیم امری و مقصد آنان آگاهی یافته فهمید که آلات مضره آنان که در نامه بحکومت کربلا قید شده بود در حقیقت همان کتب بهائی آنان بوده است و چون اصل و حقیقت واقعه را دانست آنها را برای حکومت بغداد نوشت و هر دو را بهمان طریق باکند بدست سوار الاغ کرده چند شب در بین راه در محبسهای نظمیة نگاه میداشتند تا اینکه به بغداد رسیده بمحبس نظمیة تحویل دادند و بمسجد بقونسولگری ایران برده در محبس قونسولگری پاهار رکن در مدت سیزده روز حبس نمودند و سپس در تاریکی شبها آن دو را حرکت داده تا بخانقین سرحد ایران رسانده تحویل سرحد دار نمودند سرحد دار شخص نیک نفسی بود بعلاوه جناب میرزا اسحق خان حقیقی از کرمانشاه بواسطه نظام السلطنه مافی و جناب سید نصرالله باقراوف از طهران بواسطه حکومت مرکزی ایران و جناب قائم مقامی و ملکوتی ازاراک هر یک اقدامات مساعدی نموده توصیه ها و دستورهائی برای

استخلاص آنان صادر کردند آخوند ملا کاظم خراسانی نیز از نجف بحکومت ایران تلگرافی نمود که جناب فاضل و همراهِش قصد سوئی نداشتند و فقط منظورشان تبلیغ امر بهائی بوده و بالجمله با این مقدمات سرحد دار آنان را بکرمانشاه فرستاد و از آنجا بآراک و طهران آمدند و فتنه های متعصبین بین راه هم مؤثر واقع نشد قرب روماء در طهران و توابع با اطلاع محفل روحانی اقامت گزیدند سپس در شوال ۱۳۲۸ مطابق ۱۹۱۰ بمحضر حضرت عبدالبهاء که در آنوقت در اسکندریه اقامت داشتند فاعز شدند جمعی نیز از زائرین ایرانی و هندی و مصری و انگلیسی و امریکائی و همچنین جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی در آن اوان مشرف بودند و دسته دسته از مردم و طلاب و نویسندگان جرائد بحضور مبارک مشرف و همگی منجذبیانات مبارک میشدند - و راجع بسفر نجف و وقایع آن فرمودند نتیجه خوبی داد و برخی بملاقات و مکاتبه پرداختند و فرمودند که در تنبیه و هدایتشان نامه مفصلی بانجانگاشتم و بعد جناب فاضل را امر بسفر دهند و ستان فرمودند و از آنجا در محرم ۱۳۲۹ قمری مطابق آوریل ۱۹۱۱ باتفاق آقا فرامرز بهائی پارسوی عازم بمبئی شدند زیرا حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسه - الا طهر فداء چنین دستور فرموده بودند :

قوله الاحلی : " . . . زحمات آن جناب در این سفر بی حد

و پایان و مشکلات عظیمه ظاهر و نمایان . . . باید تحمل
 زحمات نمائید و در هندوستان دوری زدید . . . با ایرانیان
 و دیگران در ابتدا مخالطه و معاشرت فرمائید و از مسائل علمیه
 صحبت بدارید تا در نزد کل واضح شود که واقف و آگاهید
 چون فی الجمله الفتی نمایند و گوش هوشی بازکنند هر که را
 مستعد القای کلمه الله یابید محرمانه القا کنید شاید باین واسطه
 خلق نادان اطلاع یابند . . . و اگر چنانچه مکت در هندوستان
 مشکل و دشوار است سفر بسواحل خلیج فارس و در آنجا بتبلیغ
 مشغول گردید پس عازم شیراز شوید چندی در اطراف شیراز
 بگردید و از آنجا بآباد هو فریدن و اصفهان و کاشان و قم و طهران
 و دیگر جای که مصلحت بدانید یقین بدان که بدرقه عنایت
 رسد و انوار تائید بتابد . . .

باری جناب فاضل در بمبئی چندی در چارکسالت شدید شده
 مع هذا باعد هی از طالبان حقیقت ملاقات و آنان تقلیب شده
 بعضی از آنها بارضی اقدس شتافتند و اول جون ۱۹۱۱ بسمت
 کلکته و از آنجا پس از ملاقات با جناب آقاسید مصطفی رنگونی
 و احبای دیگر و ملاقات با آقای سهروردی دانشمند معروف —
 آنجا و اقدامات دیگر امری برنگون و برما شتافته پس از ملاقات
 و تشویق احبای الهی و ابلاغ کلمه الله بطالبان حقیقت در ۲۲
 سپتمبر ۱۹۱۱ باتفاق آقاسید مصطفی مذکور بسمت مندلسه

رفته و پس از ملاقاتها و مصاحبتهای امری برنگون مراجعت و
 ۷ اکتوبر ۱۹۱۱ بقریه کنجانگون برای ملاقات و تشویق
 دوستان رفته ۶ نوامبر ۱۹۱۱ بکلکته بازگشته و پس از چند روز
 رهسپار بمبئی شدند در بمبئی به تأسیس محفل روحانسی
 کوشیده اسباب سرور خاطر مبارک حضرت عبدالبهاء گشتند .
 پس از سیروسفرد رهند وستان که غالباً آقاسید مصطفی
 رنگونی در نطقها مترجم بود در ۱۹۱۱ از هند وستان
 بسمت بندرعباس و بندر لنگه و بوشهر عزیمت نمودند و در بندر
 لنگه چند روزی بتشویق احباء و تبلیغ امرالله پرداختند سپس
 بشیراز رفته چندی در آنجا بنشر نفعات الله و تشویق دوستان
 قیام نمودند . تا در زرقان چند نفر از سادات معمم که از
 تحصیل در نجف برگشتند و در فتنه سابق نجف دستی
 داشتند و با همین قافله عازم اصفهان بودند چون چشمشان
 بجناب فاضل افتاد در صدر فتنه و فساد برآمدند ولی خطری
 روی نداد و بدین ترتیب با آباره رسیده جمعی از دوستان
 استقبال کرده و سادات مذکور از مشاهده ان احوال
 بیشتر در غضب فرورفته و بفکر فتنه و فساد افتادند و چون آنها
 بخانه امام جمعه آباره ورود کردند خواستند بنشر مفتریات
 علیه جناب فاضل فتنه آغازند ولی موفق نشدند پس از ملاقات
 و تشویق دوستان با اصفهان رفتند و جناب اردستانی از آنجا

باردستان و جناب فاضل بسمت طهران عزیزت نمودند بعد
از چندی برشت و بند رجز رهسپار شده و از آنجا در سال ۱۳۳۱
قمری بر حسب دستور مبارک عازم نو و در کلا گردیدند و بسا
جناب میرزا فضل الله خان نظام الممالک و منسوبین او ملاقات
و از آنجا بمشهد سرو بند رجز و انزلی برگشته در رشت اقامت
نمودند و در ذیحجه ۱۳۳۵ قمری در رشت در خانه جناب آقا
علی ارباب نصیراوف با حضور اعضای محفل روحانی با ضیائییه
خانم خواهرزاده ارباب مذکور عقد ازدواج بستند تا اینکه بمو^{حب}
تلگراف مبارک احضار بارش اقدس شدند در ذیقعد ۱۳۳۷
مطابق ۱۹۱۹ از راه باد کوبه - باطوم و استانبول عزیزت و ۱۳
محرم ۱۳۳۸ وارد ارض اقدس حیفا شدند و پس از چند ماه
تشریف و استفاضه کامل و حصول کمال استعداد عازم امریکا
گردیدند و در این خصوص حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسه -
الاطهر الفداء در لوحی مورخ دسامبر ۱۹۱۹ بافتخار خانم
جناب فاضل چنین میفرمایند :

” . . . شکر کن خدا را که حضرت فاضل مبلغ کامل است
و موفق بخدمت جمال مبارک است جز نشر نفعات آرزویی ندارد
و بنمیر از ترتیل آیات بینات مقصدی نخواهد درختی در گلشن
امکان غرس نموده که شاخ رحمانی بکاخ ملاء اعلی رساند اصل
در حیز امکان و فرع متواصل بلا مکان . حال مقصود من چنان

است که اورا با مرعظیمی مکلف نمایم و امیدم چنان است چنان
که باید و شاید از عهده برآید و موفق گردد شمعش روشن کند که
الی الا بد افروخته است آتشی برافروزد که حجات جم غفیری
بسوزد . ”

جناب فاضل در ۲۸ فوریه ۱۹۲۰ بقصد امریکا عازم مصر
شده و از راه مارسیل پاریس و شربورک حرکت و در ۲۳ اپریل
۱۹۲۰ وارد نیویورک شدند و متجاوز از یکسال در ایالات
متحده امریکای شمالی و کانادا در کنائس و مدارس و کلوپها
و تالارهای ماسونها تیا سوفیها و اسپرانتیست ها و کانونشنها^ی
آنها و در کانونشن مبلغین مسیحی و کنائس یهود و سالونها^ی
آزاد بلدی و مجامع مذهبی و نژادی و سوسیالیست و فرق
مختلفه دیگر همه جا نطق و خطابه داده امر مبارک
را گوشزد عموم نموده و در دکانونشن بهائی نیز در شیکاگو
حضور یافته صحبت نمودند و در این مدت بدستور مبارک فینه
و مولوی بر سر وجبه مشکی آنحضرت را در برداشتند . در
امریکا علاوه بر خدمات مذکوره قسمت فارسی مجله نجم باختر
را هم بخط خود نوشته بطبع میرساندند . سپس از آنجا
حسب الامر مبارک بارئ اقدس مرا بعث نمودند در موقع
اقامت ایشان در امریکا حضرت عبدالبهاء در لوح مبارک
مورخ صفر ۱۳۳۹ چنین میفرمایند :

" . . . الحمد لله چنانچه بشما وعده صریح شده بود
 توفیقات الهیه و تائیدات رحمانیه از هر جهت احاطه نموده
 امروز انقطاع از ماسوی الله و انجذاب بنفحات الله و تنزیه
 و تقدیس مضافات تائید الهی است الحمد لله شما بان موفق
 چه بسیار از نفوسی که بان صفحات رفتند ولی اسیر شهوات
 بودند و الوده باغراض نفس و هموی از برای خویش شهرت
 میخواستند و ثروتی آرزو میکردند با وجودیکه من آنان را فرستاده
 بودم بگلی مایوس و محروم گشتند و لکن حضرت ابی الفضائل
 روح المقربین له الفدا چون جامع این صفات بود لهذا مرکز
 تائید و توفیق گشت و چنان بنیانی نهاد که الی الابد باقی و
 برقرار امیدم چنان است که روز بروز بر تائید و توفیق تو خدا بیفزاید.
 و همچنین در لوح دیگر بافتخار خانمشان چنین میفرماید:
 " . . . یا امة الله نامه شمار رسید حق بجانب شماست حضرت
 فاضل مدتی است که از شما دور شده است و دوری و مهجوری
 سبب حسرت عظیمه است . . . ولی حضرت فاضل به نیت
 صادق و محبتی فائق در کمال انقطاع از ایران بارش اقدس
 شتافت و چندی در جوار عتبه مقدسه و مقام اعلی روحی
 لتربتها الفداء در کمال روح و ریحان مشغول بزیارت و ترتیل
 مناجات بود بعد از آن بانهایت انجذاب و کمال انقطاع از
 ماسوی الله بادلای پرشور و جانی پرسرور بهجت اعلاء کلمة الله

و نشر نفحات الله مأمور شد و بخرب شتافت الحمد لله در
 امریکا شور و ولهی انداخت و بزم عشق و طریقی برپا نمود جشنی
 لاهوتی برپا کرد زیرا قلب عبدالبها با او بود و این سبب
 تائید کلیه . از هر جهت موفق و موید گشت و در جمیع محافل
 و کنائس متابعت عبدالبها نمود و نمره یابها الا بهی
 بلند کرد حال شما باید نهایت سرور و حبور را از سفر ایشان
 داشته باشی انشاء الله مظفر منصوراً مراجعت مینماید . . .
 باری در این دفعه که نوبت سوم تشریف ایشان بساحت
 قدس بود قبل از ورود مولوی را از سر برداشته بود بتصور اینکه
 دستور مبارك فقط برای امریکا بود ولی حضرت عبدالبها
 مجدداً بایشان با شواهدی امر فرمودند که بهمان لباس
 بلند و مولوی ملبس شوند و امر فرمودند که از راه استانبول
 و روسیه بایران برگردند تا احبای آنسامان نیز مستبشر شوند
 با اینکه راه شمال ایران بواسطه انقلابات آنزمان مسدود بود
 فرمودند تا شما برسید راه باز میشود در استانبول با جناب
 علیقلی خان نبیل الدوله شارژ دافر ایران ملاقات و در باب
 کتب و نوشتجات امری بسیاری که همراه داشت مشورت نمود
 و ایشان نظر دادند که بواسطه وجود بلشویکها در باطوم
 و قفقاز همراه نبرند و بعداً بوسیله سفارت بایران فرستاده
 شود ایشان قبول نکرده کتب و نوشتجات را همراه خود آوردند

و در باطوم که تفتیشات بلشویکها خیلی سخت بود شخص
 گرجی در اطاق خالی از فرش که فقط يك ميز و يك موزرانجا
 بود شروع به تفتیش نمود حتی لای لباسها را هم جستجو
 میکرد تا نوبت رسیدگی بصندوق کتاب رسید و روی کتابها
 عکس بزرگی از حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الا طهر فردا
 بود چون چشم گرجی بر آن افتاد خیره و باتأمل زیاد بآن
 نگریست و از جناب فاضل پرسید این عکس کیست ایشان
 جواب دادند عکس یکی از مربیان عظیم این عصر است او
 گفت باید شاعر هم باشد جناب فاضل گفت بلی بعد پرسید
 باشما چه نسبتی دارد ایشان جواب دادند پدر من است
 و این جواب بافینه و مولوی سفید و لباس بلند مشکی که در
 برداشتند موافق میآمد لذا گرجی مذکور اجازه داد بدون
 رسیدگی کتابها را جناب فاضل ببرند و احبای باطوم که بر
 حسب تلگراف محفل روحانی استانبول بیرون محوطه گمرگ
 منتظر بودند چون جریان را شنیدند تعجب کرده گفتند معمولا
 صیایستی کتابها و اوراق را تسلیم کمیته بی از اهل لسان
 بنمایند و مدتها طول بکشد تا رسیدگی کنند و چون جناب
 فاضل بیاد کوبه رسیدند اطلاع یافتند که طبق بیان مبارک
 عبور از انزلی ورشت بلا مانع صورت خواهد گرفت پس از چند
 ماهی خبر جانگداز صعود مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا

لرسمه الا طهر الفداء بتلگراف حضرت ورقه مبارکه علیارسید و آتش حسرت همه را میسوخت سپس پندی طول نکشید که تلگراف مبارك حضرت ولی امرالله مشعربر احضار جناب فاضل باعائله اش رسید ایشان با خانم خود ضیائیه خانم و یگانسه اولادش آقای هوشنگ فاضل از راه باد کوبه باستانبول رهسپار شده با کسب اجازه از حضرت ورقه علیا بارش اقدس وارد در آن موقع محفل روحانی در حیفا دائر و جناب فاضل هم به عضویت آن محفل منصوب شدند . در ۳۰ ژانویه ۱۹۲۳ - بدستور هیکل مبارك حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه باکشتی مجددا بقصد امریکا و کانادا حرکت کرده ۲۰ فوریه ۱۹۲۳ به نیویورک رسیدند و در این سفر هم مثل سابق غالبا مترجم همراه ایشان بود و گاهی نیز خود جناب فاضل در جلسات بهائیه صحبت انگلیسی مینمودند و در این سفر نیز بتما می ایالات متحده امریکا و کانادا رفته همه جابنشر و ترویج امرالله مشغول و در کانونشن بهائی نیز صحبت نموده بالاخره در ۱۶ جولای ۱۹۲۵ از امریکا حرکت کرده ۹ اگست ۱۹۲۵ بحیفا رسیدند حضرت ولی امرالله ارواحنا لرسمه الا طهر الفداء در ابلاغیه مورخه فوریه ۱۹۲۴ دستورهائی در باب نگاهداری و پرورش پروفیسور لاک که شخص فاضلی است میفرمایند و نیز در باب انتخابات محفل روحانی آنجا هم تعلیماتی میفرمایند در -

حاشیه بخط مبارک چنین میفرمایند :

” . . . خدمات باهمه آن جناب ابداً فراموش نگردد امید که در مستقبل ایام سایر مبلغین امرالله بآن جواهر وفا و تقوی اقتدا نمایند و دیار غرب را بنور تعالیم مقدسه روشن نمایند و اسباب عزت و رفعت امرالله و ایران را فراهم آرند بسیار میل دارم که مبلغ کامل متینی در صفحات آلمان و انگلستان و — فرانسه سفر و عبور مروری نماید زیرا یاران غرب کل تشنه و منتظر و مشتاقند و مبلغین موافقی مفقود امید وارم که باین امر مهم نیز پردازند و باین خدمت باضافه خدمات مهمه جلیله خویش در بلاد امریک موفق گردند . ”

جناب فاضل در مراجعت از حیفا از طریق اردن هاشمی و عراق بایران به همدان و قزوین ورشت وارد و چندی کما فی السابق در رشت بخدمات امریه مشغول گشتند تا اینکه در مهر ۱۳۰۶ مطابق ۱۹۲۸ بنا بر پیشنهاد بهائیان عشق آباد و وصول دستور از ساحت اقدس عازم روسیه شده در بادکوبه و عشق آباد اقامت نموده و اقدام در مصاحبه و تشویق احباء بعمل آورده مراجعت بایران نمودند سپس چون عضویت محفل روحانی طهران و محفل روحانی ملی بهائیان ایران حاصل نمود سالها در طهران مانده در جلسات کانونشن و محافل مذکوره شرکت داشتند . در سال ۱۳۰۸ شمسی

سفری به تبریز عزیمت و ششماه اقامت نموده و در ۱۳۱۳ به خراسان و حسب الامر مبارک متوالیا بولایات و بلاد مختلفه ایران سفر نموده همه جا به تبلیغ امر الله و ملاقات نفوس طالب حقیقت از اهل علم و ارباب مناصب عالیه و تشویق احبای الهی پرداخت و هر موقع بظهران مراجعت مینمود و چندی اقامت میجست در کلاسهای روس امریه برای جوانان بهائی و امام^۱ الرحمن و دوستان الهی تدریس معلومات روحانیه و خصوصا تاریخ ادیان و تاریخ امر مقدس بهائی مینموده و همگی از محضر درس ایشان مستفیض و محظوظ و طالب استماع و تلمذ بودند .

از جمله خدمات مهمه ایشان تدوین تاریخ عمومی امر الله در ۹ جلد بنام ظهور الحق بود که فقط جلد سوم آن طبع گردیده است .

در ابلاغیه مبارک مورخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ که ضمن وصول بخش چهارم کتاب تاریخ مذکور صادر شده در پایان آن بخط مبارک چنین مرقوم است . قوله عز بیانه :

« . . . ایها الفاضل الجلیل الشهم النبیل مجهوداً عظیمه و اقدامات باهره ان رکن رکن جامعه در موطن اصلی جمال احدیه آنی از یاد نرود ملاء اعلی و سگان فردوس — ابهی تمجید نمایند و تهنیت گویند و تحسین کنند ایمن

عبد مذنون و مستبشر و مزید تائید راد ائمالیلا و نهارا از حضرت
خفی الالطاف مضمنی و ملتص در این امر خطیر و منهج
تویم و صراط مستقیم استقامت نمائید تائید بدرجه ئی شامل
گرد و واحاطه نماید که کل حیران گردند .

کتاب مهم ریگری بنام امر و خلق است که فعلا جلد

اول آن (کتاب حاضر) منتشر میگردد .

جناب فاضل مازندرانی خدمات تبلیغی و اقدامات
تألیفی و سفرهای مختلفه امری راهواره با هم انجام میداد
و در سالهای اخیر بمناسبت فصول گاهی بمازندران و گرگان
و گاهی بجنوب یعنی خوزستان سفرهای تبلیغی و تشویقی
مینمودند سفر اخیرشان در زمستان سال ۱۳۳۶ بخوزستان
بود که همه ساله در این موقع باهواز و خرمشهر و آبادان
میرفته اند روز پنجم دیماه ۱۳۳۶ مطابق ۲۶ دسامبر
۱۹۵۷ در خرمشهر موقع حرکت ازخانه ئی بخانه دیگر در
اتومبیل بسکته قلبی صعود بطکوت ابهی نمودند در —
حالیکه هنوز امید بحیاتشان باقی بوده او را آبادان نژ
الهای شرکت نفت میبرند ولی پس از معاینه عروج روح پر
فتوحش محقق گشت و او را بوسیله طیاره باهواز حمل و در
گلستان جاوید آنجا بخاک سپردند . سن ایشان ۷۹
سال بود و در تمام مدت از تصدیق امر مبارک تا حین صعود

دائما مشغول خدمت امرالله وهد ایت نفوس و تربیت وتد ریس جوانان و غیر جوانان بهائی و تألیف و نشرنفات الله بوده و عاقبت نیز در حین انجام مهمترین وظیفه روحانی یعنی نشر و تبلیغ امرالله صعود نمودند .

XXXXXXXXXXXX

هیئت مجلله ایادی امرالله در ارض اقدس علیهم بهاء الله پس از اطلاع بر صعود آن فاضل جلیل تلگراف ذیل را بایران مخابره فرمودند :

” از صعود فاضل مازندرانی مبلغ عالیقدر و برجسته امرالله تألم حاصل خدماتش هرگز فراموش نشود به بازماندگان مراتب تسلیت ابلاغ نمائید .“
ایادی امرالله

مهممممممممممم

در این موقع محافل تذکر شایسته در کلیه نقاط بیسادران متعارج الی الله منعقد گردید .

امر وخلق

مقدمه

برای اینکه معارف و تعالیم امر بهائی چون لئالی منشوره در بحار کتب و الواح متفرق و مکنون است و سر کس را دسترس بآن مقدور و میسر نه اهتمام کرده تمام آنها را از بین مدارك محتمده گرد آورده عین بیان را درین دفتر ثبت و ترتیب نمودیم تا مؤمنین و نیز طالبین از رنج کنجگاو^ی بی وصول و نقد فروع و اصول رسته توانند بآن تشبث جسته فائده‌برند و چون تاریخ واقعات بمقدار ضرورت در استفاده از این کتاب در نفس ابواب آن مندرج است و مفصلاً مستقصی در دیگر کتب مخصوصاً مجلدات کتاب ظهور الحق نگاشته گردیده حاجت بیسوط مقال در آن ندیدیم و کتاب را برای جامعیت بدایع دو عالم حق و خلق کتاب امر و خلق نام نهادیم ولی این مقدار را ننگته نتوان گذاشت که مؤسس این آئین یعنی حضرت بهاء الله از آغا ز دعوت حضرت با^ی در سال ۱۲۶۰ هـ ق مطابق سال ۱۸۴۴ م تا سال ۱۲۶۶ هـ ق که سه سال پس از شهادت آن حضرت و سالی بعد از قتل عام بابیان و کفرتاری خود حضرت بهاء الله در چنگ

شان
دولت ناصر الدین شاه و عزم قتلشان و بالاخره سال تبصیر
بیخدا بود قوه مرموزه الهیه خود را مانند سر مکنون
بدون اظهاری جدید در نشر امر آن حضرت صرف نمود و در
سال مذکور بعنوان هدایت و تربیت بابیان قوه مکنونه
الهیه را ظاهر ساخته آن امر و موافق منینش را بصفه بدیع
الهیه خود تصیخ و تربیت کرد و روش روحانیه منیعہ بگستر
و بالاخره در سال ۱۲۸۶ کتاب بیان را بکتاب اقدس تبدیل
نمود و تأسیس آئین مستقل خود فرمود که حاوی تفصیل و
تسهیل و تعدیل کثیری از احکام آن و امر و ابداع اصول
و تعالیم عالیمه عمیمه بسیاری است در کتاب اقدس که
ام الكتاب میباشد پنجمین صدور یافت قوله الاعلی : هذا يوم الله
لا يذكر فيه الا نفسه المهيمنة على العالمين ونيز تالله الحق
لا ينينكم اليوم كتب العالم ولا ما فيه من الصحف الا بهذا
لكتاب و نیز ليس لا عددان يتمسك اليوم الا بما ظهر في هذا
السهور و نیز لا ينينكم اليوم شيئى و ليس لا حد مهرب و نیز
من يتر آية من آياتى لنيرله من ان يقرء كتب الاولين و
الآخرين و از سال ۱۳۰۰ هـ ق مطابق سال ۱۸۹۲ سال
صعود ان حضرت از این جهان خاک بعالم تابناك از تبیین
مرکز عسهد و میثاق و مبین مقاصد و آیاتش حضرت

عبدالبهاء در مدت سی و یکسال معارف و احکام همی
تفصیل و تبیین گردیده و بالاخره از سال ۱۳۴۰ هـ ق
مطابق سال ۱۹۲۱ م سال صعود آن حضرت الی یومنا
هذا از دستورها و تبیینات و تفصیلات مرکز منصوص آن -
حضرت رئیس روحانی و اداری حاضر این امر یعنی حضرت
ولی امر الله از دیار یافت و بالجمله امر بهائی که مجموعه
معارف و تعالیم مندرجه در کتب و آثار حضرت نقطه گه
تثبیت گردید و در کتب و الواح حضرت بهاء الله و اوامر
و تبیینات و تنظیمات صادره از حضرت عبدالبهاء و حضرت
ولی امر الله است و انون در پر تو قدرت مخالف روحاً
بهائیان ممالک تفصیل و تنفیذ مییابد بر سه قسمت مییابد .
قسمت اولی معارف و عقاید است که فلسفه نظریه و
بنیان معرفت و ایمان می باشد و باید بدان اعتقاد و ایمان
حاصل کرد .

قسمت دوم احکام یعنی اوامر و نواهی و تعالیم
و قوانین علمیه است که باید بآن متصف و عامل شد و آن بر
دو گونه است نوعی متعلق بحال صفات و اخلاق و ملکات
و نوعی راجع بافعال و اعمال مشهوده مییابد .
قسمت سوم نظامات و تشکیلات یعنی آداب و روابط

اجتماعی و شئون اداری و نظم و نشر این امر و قوانین مربوط
بقدرت و اجراء سیاست است .

قسم اول که قوائم وارثان شیعه و بیت دین را برقرار
میسازد و بدون آن اخدی عضو جامعه بهائی شمرده
نمیگردد و تحصیل آن بامعان نظر و فکر فریضه اولیه هر
فرد است لایحا و رتبه تقدّم بر دو قسم دیگر دارد و منقسم
بر چهار قسم است اول مسائل راجعه بالوہیت دوم مسائل
راجعه بحالم آفرینش سوم مسائل راجعه بنفس ناطقه چهارم
مسائل مربوطه بادیان و تفسیر امور مرموزه آنها و بمسئله
اقسام مذکور قسمی مهم از آیات و آثار در تخییرات و
اصلاحات مقررات بعضی از ادیان سابقه میباشد و قسمی
مهم دیگر در ابشار و انداز از ماسیاتی است و علی هذا این
کتاب بر نه باب مذکور بدین طریق مرتب گردید .

باب اول - در الہیات .

باب دوم - در عالم آفرینش .

باب سوم - در نفس ناطقه و عالم انسانی .

باب چهارم - در مسائل راجعه بادیان و تفسیر

و مثل امور مرموزه آنها .

باب پنجم - در آداب و اخلاق و صفات و ملکات .

باب ششم — در اعدال و افعال واجب و مستحسن
و ممنوع و مستکره .

باب هفتم — در موارد اعمالات نسبت بتعالیم
ادیان سابقه .

باب هشتم — در تشکیلات و تنظیمات اداریه
و قوانین سیاسیه و ارتباطات بین المللی .

باب نهم — در ابشارات و اندازات از ماسیاتی .
در این مقام شمه از اذلمات مبارکه در وصف مقام
و نبوت و تاریخ تأسیس این آئین ثبت میگردد .

در لوع اشراقات از حضرت بهاء الله است .
قوله الاعلی : حضرت مبشر (حضرت نقطه) روح
ما سواه فداه احکامی نازل فرموده اند و لندن عالم امر
مخلق بود بقبول (اجراء) احکام حضرت نقطه منوط بر اراده
من یظمهره الله بود) لذا این سئالوم بعضی را اجراء نمود
و در کتاب اقدس بحبارات اشغری نازل و در بعضی توقف
نمودیم الامر بیده یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو العزیز
الحمید و بعضی احکام هم بدعا نازل طوبی للفائزین
و طوبی للما ملین . . . و در همین لوح است قوله الاعلی
حق شاهد و ذرات کائنات گواه که آنچه سبب علو و سمو

و تربیت و عطف و تهذیب اهل ارض است ذکر نمودیم
و از قلم اعلی در زیر و الواج نازل از حق میطلبیم عباد
را تأیید فرماید آنچه این مظلوم از کل طلب مینماید
عدل و انصاف است باصفاً اکتفا ننمایند و در آنچه
از این مظلوم ظاهر شده تفکر کنند .

و از حضرت عبدالبهاء خداب به مؤلف است .
قوله العزيز : اما کتاب بیان بکتاب اقدس منسوخ
است و احکامش غیر معمول مگر احکامی که در کتاب اقدس
تکرار بیان و تأکید شده و مادون آن احکام مؤلف کده در
کتاب اقدس با اهل بیان تعلق دارد بما تعلق ندارد ما
مؤلف با احکام کتاب اقدس هستیم .

در خطابی دیگر

قوله العزيز : کتاب اقدس که مهیمن بر جمیع کتب و
صحف و زیر است و کل آنچه در آن مذکور ناسخ جمیع صحا
و کتب حتی اوامر و احکام و اعلان و اظهار آن ناسخ جمیع
اوامر غیر مطابق و احکام غیر متساوی مگر امری و حکمی
که در آن کتاب مقدس الهی غیر مذکور .

در لوحی است .

قوله الاعلی : بعد از ورود در سجن اعظم کتاب اقدس

از ملکوت مقدس نازل و در آن گل را امر نمودیم . . . الی آخر
و در لوح اشراقات است .

قوله الاعلی : و این آیات در این مقام در کتاب اقدس
در اول ورود بسجن از سما^۱ مشیت الهی نازل الی آخره
و در اثری بامضاء^۲ خادم چنین مسطور است :

درین حین بآیه مبارکه^۳ کتاب اقدس که در اول سجن از
ملکوت مقدس نازل متذکر شدم الی آخره .

حضرت عبدالبهاء^۴ در یکی از آثار کریمه ضمن بیان عهد
و میثاق چنین فرمودند .

قوله الحزیز : در کتاب اقدس بیست و پنج سال پیش
از صعود این نص صریح صحیح منصوص گردید الی آخره
و از این مبین است که آغاز صدور کتاب اقدس در سال
۱۲۸۶ در سجن اعظم شد و در نفس کتاب ضمن خطاب
بمیرزا یحیی ازل است .

قوله الاعلی : " قد اخذ الله من اغواك " و مراد سید
محمد اصفهانی میباشد و او سال ۱۲۸۸ هـ ق با همرا هانش در
عکاهلاک گردید و از این معلوم است که اتمام نزول کتاب
در حدود آن تاریخ وقوع یافت .

در اثر دیگر بامضاء^۵ خادم خطاب با قاجال بروجردی

پنجمین مرقوم :

این بسی واضح که کتاب اقدس از سماء مشیت نازل شد در سنین محدود و مستور بود تا آنکه جمعی از نفوس متبله موقنه از اطراف از احکام الهی سؤال نمودند و بیکمال عجز و ابتهال سائل شدند لذا امر بارسال کتاب اقدس شد الی آخرها .

و در اثری دیگر با مضامین ۶۶ مورخه ۱۵ جمادی الاول ۱۲۹۰ و بعنوان محبوب روحانی جناب خ ل قبل ^{کبر} آ علیه بهاء الله الابهی .

... و در این ایام کتاب اقدس از سماء مقدس نازل طوبی لمن ینظر فیه و یتفکر فیما نزل من آیات ربه المهیمن القیوم و سبب آنکه در سنین محدود از اطراف بعضی مسائل در احکام الهیه سؤال نمودند و لکن ظلم اعلی متوقف در ارض سربلسان پارسی فختصری نازل و لکن بطرفی ارسال نشد بحسب الامر در محل محفوظ بود تا آنکه درین ایام مجدداً اعراض سائلین بساحت اقدس حاضر لذا بابدع الحان بلسان آیات این کتاب بدیع منیع نازل و چون جناب آقا ج م علیه بهاء الله در اینجاست تشریف داشتند آنچه حال صلحت اظهار آن بسود

بایشان عنایت فرمودند یعنی اذن فرمودند که نسخه^۱ از آن بردارند انشاء الله بآن فائز خواهید شد و بمقتضای حکمت عمل خواهید نمود طوبی لذائقة یجد حلاوتها و لذی بصر یحرف ما فیها و لذی قلب یطلع برموزها و اسرارها تالله یرتعد ظهرا للكلام من عظمة ما نزل و الاشارات - المقنعة لشدة ظهورها .

و از این آثار و غیرها مستنبط است که ارسال کتاب اقدس بایران در حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق وقوع یافت . و از حضرت عبدالبهاء در خطاب بمعاون التجار نراقی است .

قوله المیز : کتاب اقدس را بخط من ادرك لقاء ربه حضرت زین المقربین تطبیق نمائید و مطبوع در تحت مداخلة مرکز نقض طبع شده بخط جناب زین صحیح است . و در اثری دیگر است .

در اول امر حق جل جلا له ناظر باقبال وحده بوده چه که قبل از نزول او امر و احکام اظهار نمود و القای کلمه فرمود هر نفسی من غیر توقف قبول او بگل خیر فائز و بعد از ارتفاع سماء حکم الهی و اشراق شمس امر بر کل لازم و واجب که بآن تمسک نمایند و بآن عامل شوند الامر بیده

يفعل و يحکم کیف یشاء و کیف یرید .

و از حضرت عبدالبهاء خطاب بمیرزا محمد علیخان

بهائی است .

قوله العزيز : "عشرات ابناءً باید آنچه نصوص کتاب

است بیان نمایند و ادنی کلمه تجاوز نشود ."

باب اول
در الهیات

موضوع فرضیت تحصیل معرفت و عدم کفایت تقلید

در صحیفه^۴ اصول و فروع حضرت نقله است .

قوله الاعلی : بدانکه اصل دین معرفة الله است و

کمال معرفت توحید است و کمال توحید نفی صفات و الهیات

از ذات مقدس او و کمال نفی ورود لجه^۵ احدیه است بحلم

و قلاع و مشاهده^۶ وصل وجود آن و حقیقت این مراتب

آیت واحد است که بآن عرفان و ایقان وجود حضرت

رب المزه حاصل است .

و از حضرت بهاء^۷ الله در کلمات مکنونه است .

اصل کل العلوم هو عرفان الله جل جلاله .

و در لوحی از آن حضرت است .

قوله الاعلی : معلوم آنجناب بوده که لم یزل مقصود

از آفرینش معرفت حق بوده و خواهد بود و این معرفت

منوط بصرفان انفس عباد بوده که ببصر و قلب و فطرت خود

حق را ادراك نمایند چه که تقلید کفایت ننماید چه در اقبال
و چه در اعراض اگر باین رتبه^۴ اعلیٰ فائز شوی بمنظر اکبر که مقام
استقامت در مجاهده^۵ فی الله است واصل خواهد شد .

و در لوحی دیگر .

قوله الاعلیٰ : بگو ای عباد و صایای مظلوم را بشنوید

اول هر امری و زکری مصرف بوده اوست ممد کل و مربی کل

و در لوحی دیگر .

قوله الاعلیٰ : و بعد از خلق ممکنات و ایجاد موجودات^۶

بتبلی اسم یا مختار انسان را از بین امم و خلا یق برای

مصرفت و محبت خود که علت غائی و سبب خلق کائنات بود

اختیار نمود چنانچه در حدیث قدسی مشهور مذکور است .

و در لوحی دیگر .

یوم یوم الله است و کل ماسواه برهستی و عظمت و

اقتدار او گواه بعضی شناخته و گواهی داده و برخی گواهی^۷

میدهند و لکن او را شناخته اند شکی نبوده و نیست که

کل در حقیقت اولیه لعر فان الله خلق شده اند من فزاز

بهذا المقام قد فاز بكل الخیر و این مقام بسیار عظیم است^۸

بشأنی که اگر عظمت آن بتمامه ذکر شود اقلام امکانیه و

اوراق ابداعیه کفایت ننماید و ذکر این مقام را بانتهای

نرساند تاوی از برای نفسی که در یوم بعرفان مظهر
امر و مطلع آیات و مشرق ظهورات الطافش فائز شد او ست
از مقدسین و مقربین و منخلصین اگر چه این مقام در خود
او بشأنی مستور باشد که خود او هم ملتفت نباشد .

و در کتاب مبارک ایقان

قوله جل جلا له : . . . سالکین سبیل ایقان
و طالبین کوءس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئونات
از ضیه پاک و مقدس نمایند یعنی گوش را از استماع اقوال
و قلب را از ظنونات متعلقه بسبحات جلال و روح را از تعلق
با سباب ظاهره و پشم را از ملا حظاه کلمات فانیه و متوکلین
علی الله و متوسلین الیه سالک شوند تا آنکه قابل تجلیات
اشراقات شمس علم و عرفان الهی و محل ظهورات فیوضات
غیبنا متناهی گردند .

و از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله الحزیز : بدانکه این اعمال و رفتار و گفتار

ممدوح است و مقبول و شرف عالم انسانی است ولی مجرد
این اعمال کفایت ننماید زیرا بفسدی است در نهایت لطافت
ولی بیروح بلکه سبب حیات ابدیه و عزت سرمدیه و نورانیت
کلیه و فوز و فلاح حقیقی اول عرفان الهی است و این معلوم

است که مصرفت حق مقدّم بر هر عرفانی است و این اعظم منقبت عالم انسانی است زیرا در وجود مصرفت حقایق اشیا فوائد جسمانی بخشد و مدنیت صوری ترقی نماید اما عرفان الهی سبب ترقی و انجذاب روحانی و بصیرت حقیقی و علویت عالم انسانی و مدنیت ربّانی و تحدیل اخلاق و نورانیست و بعدان گردد .

در کتاب کافی کلینی نقل از حضرت امام جعفر صادق .

علیکم بالتفقه فی دین الله و لا تكونوا اعرابا فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الیه فی یوم القیامه و لم یزک له عملا و قوله اذا رأیتم الرجل کبیر الصلوه کبیر الصوم فلا تبا هوا به حتی تنظروا کیف عقله .

و قوله : العقل دلیل المؤمن من .

در تفسیر بیضاوی در شرح آیه قرآنیه و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له به فانما حسابه عند ربه انه لا یفلح الکافرون دروجه اتیان بجمله لا برهان له به قوله .

صفه اخرى لآله لازمه فان الباطل لا برهان به حیثی بها للتاکید و بناء الحكم علیه تنبیها علی ان التمدین بما لا دلیل علیه ممنوع فضلا عما دل الدلیل علی خلافه

گستن دریل معرفت ته از تقلید رؤسا و علمادینی

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب بنصیر است :

و در شرح آیه قرانیه و نزعنا من کل امة شهیدا فقلنا هاتوا
برهانکم قوله فقلنا للام ها تو ابرهانکم علی صحة ما کنتم تدینون
به . و در شرح آیه الا تعلو علی و اتونی مسلمین قوله .
و لیس الا مرفیه بالانقیاد قبل اقامه الحجج علی رسالته حتی
یکون مستدعیا للتقلید فان القا* الکتابه علیها علی تلك الحاله من
اعظم الدلالات .

و در شرح آیه و اذ اقبل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل
نتبع ما وجدنا علیه آباءنا و لو کان الشیطان يدعوهم الی عذاب
السعیره قوله :

و هو منع صریح من التقلید فی الاصول .

و نیز در قران است قوله تعالی : و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله
قالوا بل نتبع ما القینا علیه آباءنا و لو کان آباؤهم لا یعقلون

قوله الاعلی : اول علمای عصر بر اعراض و اعتراض قیام نمودند اگرچه اعراض امثال این نفوس بر حسب ظاهر سبب اعراض خلق شد و لکن در باطن خلق سبب اعراض این نفوس شده اند مشاهده کن اگر ناس خود را معلق برد و قبول علما و مشایخ نجف و دونه نمیساختند و موء من بالله میشدند مجال اعراض از برای این علماء نمیماند چون خود را بی مرید

شیئا و لا یهتدون و قوله تعالی و اذا قیل لهم تعالوا الی ما نزل الی الله و الی الرسول قالوا حسینا ما وجدنا علیه آباءنا و لو کان آباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون .

و از شیخ طریحی در کتاب مجمع البحرین است .

قال الشیخ ابو علی ره اخبر سبحانه عن الکفار منکرا علیهم او لو کان آباؤهم ای یتبعون آباؤهم فیما کانوا علیه من الشک و عبادة الاوثان و ان کان آباؤهم لا یعلمون شیئا من الذین و لا یهتدون - الیه و فی هذه الآیه دلالة علی فساد التقليد و انه لا یجوز العمل فی شیئی من امور الدین الا بحجة و فیها دلالة علی وجوب المعرفة و انها لیست ضروریه لانه سبحانه بین الحجاج علیهم لیعرفوا صحة - مدعاهم الرسول الیه و لو کانوا یعرفون الحق ضروریه لم یكونوا مقلدین لآبائهم . . . عن ابی حمزه الثمالی قال قال لی ابو عبد الله ایاک و الریاسه

و تنها ملا حظہ مینمودند البتہ بساحت اقدس الهی
میشتافتند و لابد بشریعه^۱ قدم فائز میگشتند و حال هم اگر^{عمل}
بیان از تشبث برو^۲ ساخود را مقدس نمایند البتہ در یوم اللہ
از غم معانی ربانی و فیض سبحان رحمت رحمانی محروم
نگردند با ستم جنبات غلیظہ را بردرید و اصنام تقلید را
بتوت توحید بشکنید و بفضای رضوان قدس رحمان وارد شو
نفس را از آرایش ماسوی اللہ مطہر نمائید و در موطن امر
کبری و مثر عصمت عظمی آسایش کنید بحجاب نفس خود را
محتجب سازید پندہ هر نفسی را تا مل خلق نمودم تا کمال
صنع مشہود آید پس در این صورت هر نفسی بنفسه قابل
ادراک^۳ بمال سبحان بوده و خواهد بود .

ایک ان تطاء اعقاب الرجال قال قلت جعلت فداک اما الریاسه فقد
عرفتها و اما ایطاء اعقاب الرجال فما ثلثا مافی یدی الاما طئت من
اعقاب الرجال فقال لی لیس حیث تذهب ایک ان تنصب رجلا دون
الحجه فتصدقه فی کل ماقال .

و نیز در کتاب مجمع البحرین است فی الحدیث عن الصادق .

لوددت اصحابی تضرب رووسهم بالسیاط حتی یتفقہوا .

وقال تفقہوا فی الدین فانه من لم یتفقہ فی الدین فهو اعرابی

ان اللہ یقول فی کتابہ لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومہم اذا رجعوا

و قوله الحق :

بگو ای قوم بقوت ملکوتی بر نصرت خود قیام نمائید که شاید ارض از اصنام ظنون و اوهام که فی الحقیقه سبب و علت خسارت و ذلت عباد بیچاره اند پاک و ظاهر گردد این اصنام حائل اند و خلق را از علو و صعود مانع امید آنکه ید اقتدار مدد فرماید و ناس را از ذلت کبری برهاند .

ایقان معرفت الهی و ظن غیر معنی است

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب با احمد است .

قوله الاعلی : ای بندگان بنیان مصر ایقان حضرت سبحان را بنقروهم و ظنون منهدم مکنید چه که ظن لم یرل

الیهم لعلهم یحذرون .

در کتاب کافی باب التقلید .

ایعبدالله قلت له اتخذوا حبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله فقال اما والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولو دعوهم من اجابوهم ولكن احلوا لهم حراما و حرّموا علیهم حلالا فعبدوا لهم من حیث لا یשמعون .

مغنی نبوده و لایزال نفسی را بصراط مستقیم هادی نگشته

کیفیت تحصیل معرفت الهی

از حضرت بهاء الله در و ساله سیر و سلوک هفت
وادی است .

توله الاحلی : اول وادی طلب است مرکب این وادی
صبر است و مسافر درین سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصد
واصل نشود . . . مجاهدین کعبه "فینا" بشارت "لنهدینهم
سبلنا" سرورند و کمر خدمت در طلب بفایت محکم بسته‌اند
. . . شرط است این عباد را که دل را که منبع غزینیه
الهییه است از هر نقشی پاک کنند و از تقلید که از اثر آباء
و اجداد است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی را با
کل اهل ارض سدود کنند و طالب درین سفر بمقامی رسد
که همه موجودات را در طلب دوست سرگشته بیند . . .
و این طالب طالب را حاصل نشود مگر بنثار آنچه هست
یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه را بنفی "لا" منفی
سازد تا بشهرستان جان که مدینه "الا" است واصل شود
. . . و سالک درین سفر هر خاک کی جالس شود و در هر

دیار طلب یار نماید با هر جمع مجتمع شود و با هر سری
همسری نماید که شاید در سری سر محبوب بیند و یا از صورتی
جمال محبوب مشاهده کند .

و از آنحضرت در کتاب ایقان است .

قوله الاعلی : الباب المذكور فی بیان ان العباد لن
یصلوا الی شاطی بحر العرفان الا بالانقطاع العرف عن کل
من فی السموات و الارض قد سوا انفسکم یا اهل الارض لعل
تصلن الی المقام الذی قدر الله لکم و تلدخلن فی سرادق
جعله الله فی سماء البیان مرفوعا .

و هم در آن کتاب پس از تفصیل شروط مجاهدت در
طریق معرفت چنین مسطور است .

قوله الاعلی : و چون بحمل و الذین جاهدوا فینا
مؤید شد ببشارت لنهدینهم سبلنا مستبشر خواهد شد .
و در جواهر الاسرار .

قوله عز کبریائه : فاعلم ثم اعرف بان السالك فی اول
سلوکه الی الله لا بد له بان یدخل فی حدیقة الدلب و فی
هذا السفر یتبخی للسالك بان ینقطع عن کل ماسوی الله
و یخض عیناه عن کل من فی السموات و الارض و لم یکن فی
قلبه بفضن احد من العباد و لا حب احد علی قدر الذی

يمنعه عن الوصول الى مكن الجمال و يقدر نفسه عن
سبحات الجلال و له حق بان لا يفتخر على احد في كل ما
اعطاه الله من زخارف الدنيا و من علوم الظاهرة او غيرها و
يطلب الحق بكمال جدّه و سعيه ليعلّمه الله سبل عنايته و
مناجى مكرمه لانه خير معين بمبارده و احسن ناصر لارقائه
قال و قوله الحق " الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا " و
في مقام آخر اتقوا الله يعلمكم الله .

و از كلمات مكنونه .

قوله الاعز الابهى : يا ابن الروح في اول القول املك
قلبا جيدا حسنا منيرا لتملك ملكا دائما باقيا ازلا قديما .
ايضا در جواهر الاسرار .

قوله جل كبريائه : لا بد للمسافر الى الله و المهاجر
في سبيله بان ينقطع عن كل من في السموات و الارض و يكف
نفسه عن كل ما سواه ليفتح على و جهة ابواب المنايا و تهب
عليه نسيمات المطوفة و ادا كتب على نفسه ما القيناه من
جواهر المعاني و البيان ليصرف كل الاشارات من تلك الدلا^{لات}
و ينزل الله على قلبه سكينه من عنده و يجعله من الساكنين
و در اثر مباركي كه به ١٣ اصل كل الخير " مشهور چنين نازل .
قوله جل جلاله : رأس كل ما ذكرناه لك هو الانصاف

و هو خروج المبد عن الوهم والتقليد والتفرض في مظا هر
الصنع بنظر التوحيد والمشاهدة في كل الامور بالبصر الحد
وا از حضرت عبد البهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله العزيز : وچون این مقام تحری حقیقت است و
جستجوی واقع مقاصی است که تشنه جان سوخته آرزوی آب
حیات نماید ماضی مضطرب بدریا رسد مریض طبیب حقیقی
جوید و بشفای الهی فائز شود قافله گمگشته براه حق پی بر
و گشتی سرگشته و حیران بساحل نجات رسد لهذا طالب
باید متصف بچند صفات باشد اولاً باید که منصف باشد
و منقطع از ماسوی الله و قلبش بکلی بافق اعلی توجه کند و
از اسیری نفس و هوی نجات یابد زیرا اینها همه مانع است
و ازین گذشته تحمل هر بلائی لازم است و باید درنها یت
تقدیس و تنزیه باشد و از حب و بغض جمیع ملل عالم بگذرد
چه که یحتمل حبش بجهتی مانع از تحقیق جهت دیگر شود
و همچنین بغض بجهتی شاید مانع از کشف حقیقت آن شود
این مقام طلب است طالب باید باین اخلاق و اطوار باشد
و تا باین مقام نیاید ممکن نیست که بشمس حقیقت پی بر د .

عرفان تجتمعی حق قطب معرفت مظهر نفس اوست

از حضرت بهاء الله در کلمات مکتونه است .
اصل کل العلوم هو عرفان الله جل جلاله وهذا لن
يحقق الا بعرفان مظهر نفسه .
و از آن حضرت در لوح خطاب بشیخ سلمان است .
ای سلمان سبیل کل بذات قدم مسدود بوده و طریق
کل مقذوع خواهد بود و محض فضل و عنایت شمس مشرقه
از افق احدیه را بین ناس ظاهر فرموده و عرفان این انفس
مقدسه را عرفان خود قرار فرموده من عرفهم فقد عرف الله
و من سمع کلماتهم فقد سمع کلمات الله و من اقربهم فقد
اقرب الله و من اعرض عنهم فقد اعرض عن الله و من کفر بهم
فقد نقوا بالله و هم صراط الله بین السموات و الارض و میزان
الله فی ملکوت الامر و الخلق و ظهور الله و حججه بین -
عباده و دلائله بین بریته .
و لوحی دیگر است قوله الکریم : هو المهیمن علی
الافاق یا غفور این مظلوم مسجون لوجه الله از شطر

سجن بتوجه نموده و تورا بافق اعلى دعوت مينمايد جميع
ناس از براى عرفان حق جبل جلاله خلق شده اند و چون مطلع
اسماء حسنى و مظهر صفات عليا ظاهر كل محروم الا من
شاء الله جهد نما تا از اين بحر اعظم قسمت برى سكر زخارف
ناس را بشأنى اخذ نموده كه از اين فضل اعظم غافل و معجب^{اند}
زود است كل را موت اخذ نمايد طوبى از براى نفسى كه
از ندای ناصح امين بيدار شد و بتدارك مافات قيام
نمود اياك ان تمنعك شئون الخلق و تحجبك اشارات
كل عالم مريب ضح ما عند الناس اخذاً ما عند الله الملى
العظيم الحمد لله العليم الحكيم .

و از حضرت عبدالبهاء در كتاب مفاوضات است .

قوله الجميل : و مطالع ان اشراق و مجالى ان تجلى
و مظاهر ان ظهور ممالح مقدسه و حقايق كلييه و كينونات
رحمانيه اند كه آنان مراياى حقيقى ذات مقدس الهيه اند
و جميع كمالات و فيوضات و تجليات از حق در حقيقت مظاهر
قدسيه ظاهر و باهر است مانند آفتاب كه در مرات صافيه
لطيفه بجميع كمالات و فيوضات ساطع گردد و اگر گفته شود
كه مرايا مظاهر آفتاب اند و مطالع نير اشراق مقصود اين
نيست كه آفتاب از علو تقديس تنزل نموده و در اين آئينه

مجسم گشته و یا آنکه آن حقیقت نا محدود در این مکان مشهود محدود گردیده استغفرالله عن ذلك این اعتقاد طائفه مجسمه است ولی جمیع اوصاف و محامد و نعوت راجع باین مظاهر مقدسه است یعنی هر چه اوصاف و نعوت و اسما^ء و صفات ذکر نمائیم کل راجع باین مظاهر الهیه است اما بحقیقت ذات الوهیت کسی بی نبوده تا اشاره نماید یا بیانی کند و یا محامد و نعوتی ذکر نماید پس حقیقت انسا^{ئیه} آنچه داند و یابد و ادراک کند از اسما^ء و صفات و کمالات راجع باین مظاهر مقدسه است و راهی بجائی دیگر ندارد السبیل مقطوع و الطلب مردود .

و از آن حضرت در خطابی است .

قوله الجلیل : اعلم ان حقيقة الالوهية الذات البحت والمجهول النعت لا تدركه العقول ولا تحيط بها الافهام والافكار كل بصيرة قاصرة عن ادراكها وكل صفقة خاسرة في عرفانها اني لمنالك الا وهام ان تنسج بلما بها في زوايا القصر المشيد و تدلج بخبايا لم يطلع عليها كل ذي بصر حديد و من اشار اليه اثار الخبار و زاد الخفاء خلف الاستار بل هي تبرهن عن جهل عظيم و تدل على الحجاب الخليط فليس لنا السبيل و لا الدليل الى ادراك

الجليل حيث السبيل مسدود و الطلب مردود و ليس له
عنوان على الاطلاق و لانعت عند اهل الاشراق فاضطررنا
على الرجوع الى مطلع نوره و مركز ظهوره و مشرق آياته و
مصدر كلماته و مهما تذكر من المحامد و النعمت و الاسماء
الحسنى و الصفات العليا كلها ترجع الى هذا المنعوت و ليس
لنا الا التوجه في جميع الشئون الى ذلك المركز المصهور

در کافی از حضرت امام محمد باقر در تفسیر آیه قرآنیہ " او من كان
میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی
الظلمات لیس بخارج منها " فرمودند یعنی آنکه جاهل و نادان -
باشیاء بوده و بعلم و معرفت زنده اش کردیم که به پیشوا و رهنمای
الهی پیروی کرده و بانور معرفت او در مابین مردم مشی میکند هرگز
نتوان مانند ان گرفت که در ظلمات نادانی و بی پیشوا و مقتدای الهی
باشد و از ظلمات جهل بدر نیاید .

و در مجمع البحرین است فی الحدیث من تفکر فی ذات الله -
تزدق ای من تأمل فی معرفه الذات تزدق لانه طلب مالم یطلبه و
لم یصل الیه نبی و لا وصی و لا ولی و من هنا قال ابن ابی الحدید
فیک یا اعجوبه الکون غنا الفکر کلیلا

انت حیرت ذوی اللب و بلبت العقولا

کما قدم فکری فیک شبرا فر میلاناکصا

یخبط فی عمیاء لاتهدی السبیلا

والمظهر الموعود والمطلع المشهود والانعبد حقيقة —
موهومة مقصورة في الازمان مخلوقة مردودة ضربا من الالهة
دون الوجدان في عالم الانسان وهذا اعظم من عبادة الالهة
فالاصنام لها وجود في عالم الكيان واما الحقيقة الالهية
المقصورة في الحقول والازمان ليست الا وهم وبهتان
لان الحقيقة الكلية الالهية المقدسة عن كل نعت واصف
لا تدخل في عيز الحقول والافكار حتى يتصورها الانسان .

معرفت حسب درجات وبقدر امکان است وكنهه ذات ممکن

از حضرت نقله در صحيفه اصول و فروع است .

توله الاعلى : و ذات معروف نزد احدى نيست زيرا

که معرفت فرع وجود و اقتران است و ماسواى ان وجودى در
رتبه او ندارند بجهت آنکه باقتران محتاج شوند واحد
نشناخته است خداوند را غير از ذات مقدس او و هرکه ادعا
معرفت او را نمايد کافر است بشهادت نفس خودش که ممکن
محدث است و هرکس ادعاى توحيد او را نموده مشرک است

بشهادت نفس خودش که ممکن نیست اقتران با او . . .
دلیل و سببلی نیست از برای احدی لاجل معرفت او لم
یزل دلیل او ذات او بوده . . . و هرکس که ممکنات را
دلیل معرفت او گرفته محجوب مانده از فیض عنایت ابدع
لنفسه بنفسه و ظهور خداوندی اعرفه و اظهر واجل و اکرم
است از اینکه بخلق خود شناخته شود بل ما سوی الله
مصروف اند بوجود او .

و از آن حضرت در رساله تفسیرها .

قوله الاعلی : ان کل ما ادعی عباده المقربون فی
مصرفته هی کان معرفة ابداعه الذی تجلی له به فی مقام
ملکه و هی حق معرفة الممكن فی الامکان .

و از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الابهی : هل یقدر احد ان یمرفه حق الصرفان
لا و جمال السبحان تعالی تعالی من ان یتطیر الی
هوا عرفانه اعلی طیور افئدة الموحدین .

و از آن حضرت در لوح خطاب بسلمان است :

قوله الا کرم : ای سلمان آنچه عرفا ذکر نموده اند
جمیع در رتبه خلق بوده و خواهد بود چه که نفوس عالییه
وافئده مجرده هر قدر در سماء علم و عرفان طیران نمایند

از رتبه ممکن و ما خلق فی انفسهم بانفسهم تجاوز نتوانند
نمود کل الحرفان من کل عارف و کل الاذکار من کل ذاکر
و کل الاوصاف من کل واصف ینتهی الی ما خلق فی نفسه
من تجلی ربه و هر نفسی فی الجملة تفکر نماید خود تصدیق
مینماید باینکه از برای خلق تجاوز از حد خود ممکن نه و
کل امثله و عرفان از اول لا اول بخلق او که از مشیت امکانیه
بنفسه لنفسه لا من شیئی خلق شده راجع فسبحان الله من
ان یصرف بصرفان احد او ان یرجع الیه امثال نفس لم یکن
بینه و بین خلقه لا من نسبة و لا من ربط و لا من جهة و اشارة
و دلالة و قد خلق الممكنات بحیثیه التي احاطت العالمین
حق لم یزل در علو سلطان ارتفاع و عدت خود مقدس از -
عرفان ممکنات بوده و لا یزال بسمو امتناع ملک رفعت خود
منزه از ادراک موجودات خواهد بود . جمیع من فی الارض
و السماء بکلمه او خلق شده اند و از عدم بحت بعرضه
وجود آمده اند . چگونه میشود مخلوقی که از کلمه خلق شده
بذات قدم ارتقاء نماید .

و از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله العزیز : بدانکه عرفان بر دو قسم است معرفت
ذات شیئی و معرفت صفات شیئی ذات شیئی بصفات مصروف
میشود و الا ذات مجهول است و غیر معلوم چون معروفیت

اشیاء و حال آنکه خلق اند و محدودند بصفات است نه
بذات پس چگونه معروفیت حقیقت الوهیت که نامحدود است
بذات ممکن زیرا که ذات هیچ شیئی معروف نیست بلکه
بصفات معروف مثلا که آفتاب مجهول اما بصفات که حرارت
و شعاع است معروف که ذات انسان مجهول و غیر معروف
ولی بصفات معروف و موصوف حال چون معروفیت هر شیئی
بصفات است نه بذات و حال آنکه عقل محیط بر کائنات و
کائنات خارجه محاط با وجود این کائنات من حیث الذات
مجهول و من حیث الصفات معروف پس چگونه رب قدیم لا یزال
که مقدس از ادراک و اوهام است بذاته معروف گردد یعنی
چون معروفیت شیئی ممکن بصفات است نه بذات البته
حقیقت ربوبیت من حیث الذات مجهول و من حیث الصفات
معروف و ازین گذشته حقیقت عارثه چگونه بر حقیقت
قدیمه محیط گردد زیرا ادراک فرع احاطه است باید احاطه
کند تا ادراک نماید و ذات احدیت محیط است نه محاط
و همچنین تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از عرفان است
مثلا این جماد چون در رتبه جمادی است آنچه تصور کند
ممکن نیست که ادراک قوه نامیه تواند نباتات اشجار آنچه
ترقی کند تصور قوه بصر نتواند و همچنین ادراک قوای

حساسه^۶ سائره ننماید و حیوان تصور رتبه انسان یعنی
قوای مصنوعیه نتواند تفاوت مراتب مانع از عرفان است هر
رتبه مادون ادراک رتبه ما فوق نتواند پس حقیقت حادثه
چگونه ادراک حقیقت قدیمه تواند لهذا ادراک عبارت از
ادراک و عرفان صفات الهی است نه حقیقت الهیه آن عرفان
صفات نیز بقدر استطاعت و قوه بشریه است ^{گما هو حقه} ^{نیست}
و حکمت عبارت از ادراک حقایق اشیا^۷ است علی ما هسی
علیه یعنی بر آنچه او بر آن است بقدر استطاعت قوه
بشریه است لهذا از برای حقیقت حادثه راهی جز ادراک
صفات قدیمه بقدر استطاعت بشریه نیست غیب الوهیت
مقدس و منزّه از ادراک موجودات است آنچه بتصور آید
ادراکات انسانی است قوه^۸ ادراک انسانی محیط بر حقیقت
ذات الهیه نه بلکه آنچه انسان بر او مقتدر ادراک صفات
الوهیت که در آفاق و انفس نورش ظاهر و باهر است .
ایضا قوله العزيز : بدانکه حقیقت الوهیت و کنه ذات
احدیت تنزیه صرف و تقدیس بحت یعنی از هر ستایشی منزّه
و مبراست و جمیع اوصاف اعلی درجه^۹ وجود در آن مقام اوهام
است غیب منیع لایدرک و ذات بحت لایوصف زیرا ذات الهی
محیط است و جمیع کائنات محاط و البته محیط اعظم از محاط

لهذا محاط پی به محیط نبرد و ادراك حقیقت آن ننماید
عقول هر چه ترقی کند و بمنتهی درجه ادراك رسدنهای^{یت}
ادراك مشاهده آثار و صفات او در عالم خلق است نه در
عالم حق زیرا ذات و صفات حضرت احدیت در علو تقدیس
است و عقول و ادراکات را راهی بآن مقام نه السبیل مسدود
و الطلب مردود و این واضح است که مدارک انسانیه فرع
و بود انسان است و انسان آیت رحمان است چگونه فرع
آیت احاطه بموجد آیت کند یعنی ادراکات که فرع وجود

در کتاب اربعین شیخ بهائی است قوله

لیه
المراد بمعرفه الله تعالی الاطلاع علی نعوته و صفاته الجلاله
والجمالیه بقدر انطاقه البشریه و اما الاطلاع علی حقیقه الذات
المقدسه فعمالا مطمع فیه للملائکه المقربین و الانبیاء و المرسلین
فضلا عن غیرهم و کفی فی ذلك قول سید البشر ما عرفناک حق معرفتک و فی
الحديث ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار وان الملاء
الاعلی یطلبونه كما یتطلبونه انتم . . . و کما تصورہ العالم الراسخ فهو
عن حرم الکبریا بفراسخ و اقصى ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایه
مطلبه من التدقیق و ما احسن ما قال .

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم تو است الله نیست
بل الصفات التي تثبتها له سبحانه انما هي حسب او هامنا

انسان است بحضرت یزدان پی نبرد لهذا آن حقیقت
الودییت منفی از جمیع ادراکات و مستور از عقول جمیع بشر
است و صعود بآن مقام صمتنع و محال ملا محظه سینمائیم که
در مادونی عاجز از ادراک حقیقت ما فوق است مثلا حجر و
مدر و شجر آنچه صعود نمایند ادراک حقیقت انسان نتوانند
و تصور قوه باصره و قوه سامعه و سائر حواس نکنند و حال
آنکه دل مخلوق اند پس انسان مخلوق چگونه پی بحقیقت

وقدر افها ما . . . فی کلام الامام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه
السلام اشاره الی هذا المعنی حیث قال : کما میزتموه باوهاکم فی ادق
معانیه مخلوق مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله
زبانیتین فان ذلك کمالها وتوهم ان عدما نقصان لمن لا یتصف بها
وهكذا حال العقلا فیما یصفون الله تعالی به .

و در کشکول شیخ مذکور است . قوله

كما ان التصدیق بوجوده تعالی یقال من اجلی البدیهیات کما
قال فی الله شك فاطر السموات والارض كذلك تصور که الحقیقه او ما
یقرب بالکفه من امحل المحالات لا یحیطون به علما کیف و سید البشر
صلوات الله علیه و آله یقول ما عرفناک حق معرفتک .

وقال علیه السلام ان الله احتجب عن العقول کما احتجب

عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه کما تطلبونه انتم و ما احسن
قول من قال .

مخلوق چگونه پی بحقیقت ذات پاک خالق برد در آن مقام
نه ادراك را راهی و نه بیان را اتساعی و نه اشاره را مجال
و جوازی نزهه خارك را با جهان پاک چه کار و عقل محدود
را با عالم نامحدود چه انتساب عجرت المقول عن ادراکه و
حارت النفوس فی بیانه لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار
و هو اللطيف الخبير لهذا در این مقام هر ذکر و بیانی قاصر

تاه الانام بفكرهم	فلذاك صاح القوم عرید
تالله لاموسى الكليم	ولا المسيح ولا محمد
كلا ولا جبريل وهو	الى القدوس يصعد
علموا ولا النفس البسيط	ولا العقل العجود
من كنه ذاتك غير انك	اوحدى الذات سرمد
فليخباء الحكماء عن	حرم له الافلاك سجد
من انت يا رسظو ومن	افلاط قبلك يا مبلد
ومن ابن سينا حين عذب	ما تاتيت به و شيد
ما انتم الا الفراس	راى السراج و قد توقد
فدنا فاحرق نفسك	ولو اهتدى رسدا لا بعد

و الحاصل ان كلما يتصوره العالم الراسخ فهو من كنه الحقيقه بفراسخ
و كلما وصل اليه النظرا لعبيق فهو غاية مبلغه من التدقيق و سراق
الذات عن ذلك بمراحل و اميال لا يستطيع سلوكها بريد الوهم و الخيال

ساقط و هر تعمقی باطل ولی آن جوهر الجواهر و حقیقه
المتقائق و سر الاسرار را تجلیات و اشراقات و ظهور و جلوه
در عالم وجود است . . . راهی بنییب منیع نداریم این است
که گفته شده تلما میزتموه باوهمکم فی ادق معانیکم فهو
منالموق مثلنم مردود الیکم این واضح است که اگر بخوانیم
حقیقت الوهیت را تصور نمائیم آن تصور محاط است و ما محیط

— والله در من قال

فیک یا اغلو طه الفکر تاه عقلی و انقضی عمری
سافرت فیک فماریحت الاز اذی السفر رجعت حسری

و ما وقعت لا علی عین ولا اثر . . .

و قول الحکما جل جناب الحق عن ان یكون شریعه لكل وارد وان یطلع
علیه الا واحد بعد واحد لا یریدون به الاطلاع التام ولا ما یزدحم التمام .

و در کتاب مجمع البحرین است فی الحدیث . اعرفوا الله بالله

و معناه ان الله خلق الاشخاص والانوار والارواح و هو جل شأنه لا یشبهه

شیئی من ذلك فاذا نفی عنه الشبهین شبه الابدان و شبه الارواح فقد

عرف الله بالله وقیل یعنی اعرفوا الله بالعنوان الذی القی فی قلوبکم

بطریق الضروره من غیر اکتساب و اختیار منکم و فیه من عرف الله الخ

هو من عرفت الشیئی من باب ضرب ادراکه و المعرفة قد یراد بها العلم

بالجزئیات المدرکه بالحواس الخمسه كما یقال عرفت الشیئی اعرفه

و البته محیط اعظم از محاط .

و از آن حضرت در رساله شرح حدیث کنت کنزا :

قوله العزيز : ابواب معرفت کنه حق مسدود است بر کل وجود و طلب و آمال در این مقام مردود هرگز عنكبوت او امام بر اغصان عرفان حقیقت عزیز علام نتند و پشه خاک پیرامون عقاب افلاک نگرود حقیقت نیستی چگونه دویست

بالکسر عرفانا اذا علمته باحدى الحواس الخمسه و قد يرا ديبها ادراك الجزئى و البسيط المجرود عن الادراك المذكور كما يقال عرفت الله ولا يقا^ل علمته و قد يطلق على الادراك المسبوق بالعدم اوعلى الادراك الاخير من الادراكين اذا تخلل بينهما عدم كما لو عرف الشئى ثم زهل عنه ثم ادرك ثانيا و على الحكم بالشئى ايجابا او سلبا و المراد من معرفه الله كما قيل الاطلاع على نعوته و صفاته الجلاليه و الجماليه بقدر الطافه البشريه و اما الاطلاع على الذات المقدسه فمما مطمع لاحد فيه . . . و فيه المعرفه من صنع الله ليس للعباد فيها صنع و استدلال به و بنظائره بعض المتأخرين من اصحابنا على ضروريته المعرفه و هو خلاف المتفق عليه من كسبيتها حدیث تفكروا فى آلاء الله و لا تفكروا فى الله . از آثار مرويه در كتاب اماميه معروف است و خبر مذکور ماثور از امام محمد باقر کما میزتموه باو هامکم را حاجسى

هستی را ادراک کند و فناء صرف بگونه بر جوهر بقاء واقف گردد زیرا که لطائف حقایق جوهریات موجودات و بدایع جواهر مجردات ممکنات بکلمه امر او و آیتی از آیات او خلق شده و بیک تجلی از اشراقات شمس مشیت او موجود شده و اگر متعارجین سماء عرفان و متصاعدین ملکوت حکمت و ایقان ببقاء ذات احدیه در هوای بیضت‌های مصرفت کنه آن جوهر الجواهر پرواز نمایند البته شبری طی نمایند و بحقیقت او

سید کاظم رشتی در کتاب شرح القصیده و در شرح خطبه طتنجیه و غیره تکرار ذکر و بیان کرد و نیز خبر مذکور ما نور از امام جعفر صادق ان الذره لترجم ان لله زمانیتین (ای قرنین) الخ را شیخ احسائی نیز در کتاب شرح فوائد بیان نمود .

در شرح الزیارة شیخ احسائی است قوله و مثل قول امیر المومنین قول ابنه الحسن فی ملحقات دعاء العرفه فی المناجات ایكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو العظهر لك متى غبت حتى تحتاج الی دلیل يدل عليك و متى بعدت حتى تكون الاشارة هی التي تدل عليك فهو المعلوم و المجهول الخ المعلوم بصفته المجهول بكنهه الموجود بآياته المفقود بذاته . . . فظهر فلا شئنی اظهر منه و انما ظهر كشيئنی بانر ظهوره . . . و بطن فلا شئنی ابطن منه لانه لاشئنی اظهر منه و انما خفی لشدة ظهوره و استتر لعظم نوره . . . فالواجب سبحانه -

پی نبرند .

جمله ادراکات برخوردارهای لنگ حق سوار باد پیران چون خدنگ
اینست که سیدالاولین و الاخرین در این مقام اظہار عجز
و فقر را کمال علم و غایة القصوای حکمت دانسته اند و این ...
بجهل را جوهر علم شمرده اند . پنهانچه میفرماید ما عرفناک
حق معرفتک و همچنین میفرماید رب زدنی فیک تحیراودرین

يعرف بانه لا كيف له ولا شبه له ولا مثل له وانه لا يدرك كنهه
ولا تعلم صفته ولا يحاط به علما وان كل مدرك فهو غيره ليعرف بانه
لا سبيلى الى اكناهه ولا ادراك صفته فهو يعرف بالجهل به ...
فذلك ما تعرف الا به ... فاننا لا نعرف الا مثلنا ... فهو
الواجب الحق والمجهول المطلق ... وهذا القسم يعبر عنه بالذات
البحث ... مجهول النعت ... وعين الكافور ... وشمس
الازل ... ومنقطع الاشارات ... والمجهول المطلق والواجب
الحق واللا تعين ... والكز الخفى والمنقطع الوجدانسى
و ذات سازج و ذات بلا اعتبار و ما شبه ذلك .

مقام جزعیرانی صرف و سرگردانی بحت تحقق نیابد زیرا
ادراك شیئی هر شیئی را منوط بد و پیز است اول احاطه
است یعنی تا شیئی بر شیئی احاطه نماید ابد ادراك کنه
او نتواند و این معلوم است که هیچ نفسی بر ذات حق
اساطه ننموده تا بکنهش پی برد و یا از ریاض عرفان حقیقت
ذاتش رانده است شمام نماید و علم و ادراك بی احاطه تحقق
نیابد و ثانی مشابهت و مماثلت است یعنی تا شیئی
مشابهت بشیئی نداشته باشد بهیچوجه تصور حقیقت آن
فتواند چه که فاقد مراتب و عوالم آن است

براهین الوهیت

از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قوله العزيز : اگر پنانه چه هر شیئی غیر محسوس را
انکار کنیم حقائق مسلمة الوجود را باید انکار نمائیم مثلا
ماده اثیری محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است
قوه^۶ جاذبه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است
از چه حکم بر وجود اینها میکنیم از آثارشان مثلا این نور
تموجات آن ماده اثیری است ازین تموجات استدلال بر وجود
او میکنیم و قوله العظيم روح حیوان نیز محسوس نگردد و

باین قوای جسمانیه ادراك نشود بچه استدلال بروجود روح حیوانی نمائیم شبهه نیست که از آثار استدلال برآن کنی که درین حیوان قوه که در نبات نیست هست آن قوه حساسه است یعنی بیناست شنواست و همچنین قوای دیگر ازینها استدلال کنی که يك روح حیوانی است .

و قوله البین : قوه عقل محسوس نیست و صفات انسانیه بتمامها محسوس نیست بلکه حقایق معقوله است و همچنین حب نیز حقیقت معقوله است . . . حتی ماده اشیره که قوایش را در حکمت طبیعی حرارت و نور و کهربا و مغناطیس گویند آن نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه و همچنین نفس طبیعت نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه و همچنین روح انسانی حقیقت معقوله است نه محسوسه .

و از آن حضرت در خطاب بدکتر فورال است .

قوله العزيز : اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی مجرد حقیقی و ادراك مستحیل زیرا آنچه بتصور انسان آید آن حقیقت محدوده است نه نامتناهی محاط است نه محیط و ادراك انسان فائق و محیط برآن و همچنین یقین است که تصورات انسانی حادث است نه قدیم وجود ذهنی دارد نه وجود عینی و ازین گذشته تفاوت مراتب در

حیز حدوث مانع از ادراك است پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراك کند چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در حیز حدوث مانع از ادراك است جماد و نبات و حیوان از قوای عقلیه انسان که ناشف حقایق اشیاست بیخبر است ولی انسان در جمیع این مراتب با خبر هر رتبه عالی محیط بر رتبه سفلی است و ناشف حقیقت آن ولی رتبه دانی از رتبه عالی بسی خبر و اطلاع مستحیل است لهذا انسان تصور حقیقت الوهیت نتواند ولی بقواعد عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعات فکریه و انکشافات وجدانیه معتقد بحضرت الوهیت میگردد و کشف فیوضات الهیه مینماید و یقین میکند که هر چند حقیقت الوهیت غیر مرئی است و وجود الوهیت غیر محسوس ولی ادله قاطعه الهیه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرئی مینماید ولی آن حقیقت کما سی هی مجهول النعت است مثلا ماده اثیری موجود ولی حقیقتش مجهول و با اثرش محتوم حرارت و ضیاء و کهربا تموجات اوست ازین تموجات وجود ماده اثیری اثبات میگردد ما چون در فیوضات الهیه نظر کنیم متیقن بوجود الوهیت گردیم . و از آن حضرت در مفاوضات است .

قوله المزیز : طبیعت کیفیتی است و یا حقیقتی است

که بظاهر حیات وممات ومباراة اخری ترکیب و تحلیل کافه

اشیاء را جمع باوست و این طبیعت در تحت انتظامات صحیحه و قوانین متینه و ترتیب کامله و هندسه^۱ بالفه است که ابدًا از او تجاوز نمیکند بدرجه^۲ ئیکه اگر بنظر دقیق و بصر حدید ملا حظله گنی ذرات غیر مرئیة از کائنات تا اعظم کرات جسمه عالم وجود مثل کره شمس و یا سائر نجوم عظیمه و اجسام نورانیة چه از جهة ترتیب چه از جهت ترکیب و خواه از جهة هیئت و خواه از جهت حرکت در نهایت درجه انتظام است و می بینی که جمیع در تحت یک قانون کلی است که ابدًا از او تجاوز نمیکند و چون بخود طبیعت نظر میکنی می بینی که استعمار و اراده ندارد مثلاً آتش طبیعتش سوختن - است بدون اراده و شعور میسوزاند و آب در طبیعتش جریان است و بدون اراده و شعور جاری میشود و آفتاب در طبیعتش ضیاء است و بدون اراده و شعور میتابد و یخ در طبیعتش صعود است و بدون اراده و شعور صعود مینماید پس معلوم شد که جمیع کائنات حرکات طبیعیشان حرکات مجبوره است و هیچ یک متحرک با اراده نیست مگر حیوان و بالاخص انسان و انسان مقاومت و مخالفت طبیعت تواند زیرا کشف طبایع اشیا را کرده و بواسطه کشف طبایع اشیا بر نفس طبیعت حکم میکند و این همه صنایع را که

اختراع کرده بسبب کشف طبایع اشیا^۱ است مثلاً تلفراق
 اختراع کرده که بشرق و غرب کار میکنند پس معلوم شد که انسان
 بر طبیعت حاکم است حال چنین انتظامی و چنین ترتیبی
 و چنین قواعدی که در وجود مشاهده میکنی میشود گفت که
 این از تأثیرات طبیعت است با وجود اینکه شعور ندارد و
 ادراک هم ندارد پس معلوم شد این طبیعتی که ادراک و
 شعور ندارد او در قبضه حق قدیر است که او مدبر عالم
 طبیعت است بهر نوعی که میخواهد از طبیعت ظاهر میکند
 از جمله اموری که در عالم وجود حادث میشود و از مقتضیات
 طبیعت است گویند وجود انسانی است در این صورت انسان
 فرع است و طبیعت اصل میشود که اراده و شعور و کمالاتی در
 فرع باشد و در اصل نه پس معلوم شد که طبیعت من حیث
 ذاته در قبضه قدرت حق است و آن حی قدیر است که
 طبیعت را در تحت نظامات و قوانین حقیقی گرفته و حاکم پرا^{ست}
 و قوله الحزیز : و از جمله دلائل و براهین الوهیت
 آنکه انسان خود را خلق ننموده بلکه خالق و مصور دیگری
 است و یقین است و شبهه^۲ نیست که خالق انسان مثل
 انسان نیست زیرا یک کائن ضعیف کائن دیگری را خلق
 نتواند و خالق فاعل باید جامع جمیع کمالات باشد تا ایحاد

صنع نماید آیا ممکن است که صنع در نهایت کمال باشد و -
صانع غیرکامل آیا میشود که نقش در نهایت اتقان باشد و نقاش
در صنعت خویش ناقص چنانچه که صنعت اوست و خلق اوست بلکه
نقش مثل نقاش نباشد اگر نقش مثل نقاش بود خود را نقش
می نمود و نقش هر چند در نهایت کمال باشد اما بالنسبه به
نقاش در نهایت نقص است لهذا امکان معدن نقائص است و
خدا معدن کمال نفس نقائص امکان دلاله بر کمالات حقیق
میکند مثلا چون انسان را نگری ملاحظه نمائی که عاجز است
همین عجز خلق دلیل بر قدرت حی قدیری است زیرا تا قدرت
نباشد عجز تصور نکرد پس عجز خلق دلیل بر قدرت حقیق
است و تا قدرت نباشد عجز تحقق نیابد و ازین عجز معلوم شد
که قدرتی در عالم هست مثلا در عالم امکان فقر است لابد غنائی
هست که فقر در عالم تحقق یافته و در عالم امکان جهل است
لابد علمی هست که جهل تحقق جستہ چنانچه که اگر چنانچه علم
نبود جهل تحقق نمیگرفت چرا که جهل عدم علم است اگر
وجود نبود عدم تحقق نمی یافت جمیع امدان مسلم است که
در تحت حکم و نظامی است که ابد اتمرد نتواند حتی انسان
نیز مجبور بر موت و خواب و سایر حالات است یعنی در بعضی
مراتب محکوم است لابد این محکومیت حاکی دارد مادام که

صفت ممکنات احتیاج است و این احتیاج از لوازم ذاتی او است پس يك غنی هست که غنی بالذات است مثلا از نفس مریض معلوم است که صحیحی هست اگر صحیحی نبود مریض اثبات نمیشد پس معلوم شد که حتی قدیری هست که او جامع جمیع کمالات است چه اگر جامع جمیع کمالات نبود او نیز مثل خلق بود. همچنین در عالم وجود ادنی صنعی از مصنوعات دلالت بر صانع میکند مثلا این نان دلالت میکند بر اینک که صانعی دارد سبحان الله تخییر هیئت کائنات جزئیه دلالت بر صانعی میکند و این کون عنایم غیر متناهی خود بخود وجود یافته و از تفاعل عناصر و مواد تحقق بسته این فکر چقدر بدیهی البطلان است و اینها در له نظری است برای نفوس ضعیفه اما اگر دیده بصیرت باز شود صد هزار دلائل با مشاهده میکنند .

قوله الجلیل : و چون بنظم طبیعی در کمال اتقان و مطابق حکمت در تحت قانون کلی ترکیب و امتزاج یافت واضح است که اینبار الهی است نه ترکیب و ترتیب تصادفی زیرا که ایجاد اینست که از هر ترکیبی کائناتی موجود شود اما از ترکیب تصادفی هیچ کائناتی موجود نگردد مثلا اگر بشر با وجود عقل و ذکا عناصر را جمع کند ترکیب کند چون بنظم طبیعی نیست لهذا کائناتی موجود نشود . . .

... این ترکیب اصلی ترکیب الهی است و امتزاج را خدا
میدهد و بر نظام طبیعی است و از این جهت ازین ترکیب
یک کائناتی موجود شود و وجودی تحقق یابد اما از ترکیب
بشر ثمری حاصل نگرند زیرا بشر ایجاد نتواند .

و از آنحضرت در ضمن خطاب بدکتر فورال است .

قوله المیز: عقل استدلال بر وجود یک حقیقت غیر

مرئیة نماید که محیط بر کائنات است و در هر رتبه از مراتب

ظهور و بروز دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقول چنانچه

رتبه جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را ننماید و نبات

ادراک حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادراک حقیقت

کاشفه انسان که محیط بر سائر اشیا است نتواند حیوان

اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند

ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط بر طبیعت

است که قوانین طبیعت را درهم میشکند مثلا جمیع جماد

و نبات و حیوان اسیر طبیعت اند این آفتاب باین عنایت

چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد و از قوانین

طبیعت سرمویی تجاوز نتواند و همچنین سائر کائنات و

جماد و نبات و حیوان هیچیک از نوامیس طبیعت تجاوز

نتواند بلکه کل اسیر طبیعت اند ولی انسان هر چند

جسمش اسیر طبیعت است ولکن روح و عقلش آزاد و حاکم طبیعت ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان زیر روح متحرک شاکی است اما روح و عقل انسان قوانین طبیعت را میشکند مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا بکمال سرعت میتازد و پهن ماهی در قعر دریا می رود و اکتشافات بحریه میکند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است و همچنین قوه کهربائی این قوه سرکش عاصی که قوه را میشکافد انسان این قوه را در زجاجه حبس مینماید و این خرق قانون طبیعت است و همچنین اسرار مکنونه طبیعت که بحکم طبیعت باید مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونه طبیعت را کشف نماید و از حیز غیب بحیز شهود میآورد و این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین خواص اشیاء از اسرار طبیعت است انسان آنرا کشف مینماید و همچنین وقایع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده ولکن انسان کشف مینماید و همچنین وقایع آتیه را با استدلال کشف مینماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است و مخابره و مکاشفه بقانون طبیعت محصور در مسافتات قریبه است و حال آنکه انسان بآن قوه مصنوعیه که کشف حقایق اشیاء است از شرق بغرب مخابره مینماید این نیز خرق قانون

طبیعت است و همچنین بقانون طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در آینه ثابت میکند و این خرق قانون طبیعت است وقت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و انکشافات کل از اسرار طبیعت بود و بقانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوه کاشفه خرق قانون را بیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیز غیب

باستور فیلسوف مبتکر حیاتی شهیر فرانسوی از تفکر در حیات برسی بعد جهان برد و این سخن از منقول است که چنانچه بحقایق فیزیکی نبی بردیم بمعرفت خداوند و سپاسگذارش تیز راه یا فتم و چون از او برسیدند که نسبت ما بین انکشافات علمیه خود را با دین چگونه یافتی گفت دانش من بجای آنکه اعتقادات را متزلزل نماید مرا در ایمان مانند کشاورز بریتانی نمود و این بمنزله مثل معروف گردید . نیوتن دانشمند شهیر طبیعی جهان سنج انگلیسی عقاید طبیعیون را در چهار رساله بزرگ مورد تنقید قرار داد و او از نظم و ترتیب کرات و سیاراتی بنظم دهنده مقتدر حقیقی برد و این سخن بوی منسوب است این نظم و ترتیب که در آفتاب و ماه و سیارات و ذوات الاذنب است بخوبی دلالت بر آفریدگار مقتدر بر همه چیز مینماید . با سکال فیلسوف جهان شناس بزرگ فرانسوی از بهنا وری و

بخیز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است خلاصه
آن قوه مصنوعیه انسان که غیر مرئی است تیغ را از دست
طبیعت میگیرد و بفرق طبیعت میزند و سائر کائنات با وجود
نهایت عنایت ازین کمالات معروم انسان را قوه اراده و
شعور موهوب و لکن را بیعت از آن معروم طبیعت مجبور است
و انسان مختار و طبیعت بی شعور است و انسان با شعور

و بیکرانی جهان بی بخدای عظیم بر و این سخن از و است ایمن
جهان مشهود نسبت بعالم بیدگران خلقت یک اثر کوچکی بیش نیست
که شاید غیر لایق نظر و توجه میا شد و کلیه جهان هستی را
توان کره بیکران بیرون از احاطه فکری خواند که تصور و تفکر در آن
جز تحیر و عجز با ری ندهد و بخوی دلالت بر آفریدگار بزرگ و قادر
و توانا مینماید .

هاروی بزرگ کاشف دوران خون در بدن گوید عیج حیوانی
را تشریح نکردم مگر آنکه در وی دلائل و آثاری بدیع از قوی و
عنایات شگرف غیبی دیدم .

هکسلی در کتاب اصل ارتقاء خود چنین گفت بر این اصل و
مبنی چگونه الوهیت را توان انکار و نفی نمود و بجز احمق چنین تفکری
نمینماید .

طبیعت از حوادث ماضیه بیخبر و انسان باخبر «ابیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان بقوه کاشفه عالم طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز باخبر اگر نفسی تخطرنماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع کمالات است این کمالات جلوه از عالم طبیعت است پس طبیعت واجد این کمالات است نه فاقد در جواب گوئیم که جزء تابع کل

استاد ژولیه در اثر مشاهدات خود در عالم حشرات

استنباط نیروهای عالی الهی کرد .

مالبرانش فرانسوی عالم هستی را بچهار نوع قسمت نمود

و درجه اعلی را خدای توانای محیط بکل اشیا^ء خواند .

اسپینوزا عارف بزرگ هلندی عوالم مجردات علوی را صفات

خدا و عوالم قدرت سفلی را افعال خدا میشناخت و خلاصه آنکه

هریک از عقلای صفاون و فلاسفه و دانشمندان جهان بنوعی از احساس^س

و مشرب خود پی بمبدأ^ء مطلق بردند .

شما اگر یکفرمادی باشید یعنی هیچ بخدا عقیده نداشته

باشید طبعا معتقد بماده هستید و میگوئید که همه چیز را

ماده بوجود آورده است درینصورت چرا برای این ماده قائل

بهشرونذکات نیستید در صورتیکه آخرین تحقیقات علمی ثابت کرد که ماده

است ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقق یابد که کل از آن محروم باشد و طبیعت عبارت از خواص و روابط ضروریه است که منبسط از حقایق اشیا است و این حقایق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقائق مختلفه را جهت جامعیه لازم که جمیع را ربط بیکدیگر دهد مثلا ارکان و اعضا و اجزاء و عناصر انسان در نهایت اختلاف است

دارای قواعد و قوانین خاصی است و قتیکه ماده در همه جا بوده و همه چیز را آورد ناچار با هوش و ذکاوت یا قانونی هست که همه چیز را بوجود میآورد و همان خدا است . " مترلینگ "

خلاصه ادله نه گانه الوهیت .

۱- آنکه نفس صنع و کون دال بر وجود صانع و مکنون است و حقایق اشیا دالات بر حقیقت کلیه نماید .

۲- بطلان تسلسل علل و معالیل .

۳- ضرورت انتهای مجموعه عالم امکان وحد و نقص بعد و واجب

نامحدود کامل .

۴- آنکه ترکیب عناصر ارادی است نه لازم ذاتی یا

تصادفی .

۵- سلطه نفس انسانی بر طبیعت .

ولی جهت جامعه که از آن تعبیر بروح انسانی میشود
جمیع را بیکدیگر ربط میدهد که منتظما تعاون و تماضد
حاصل گردد و حرکت کل اعضاء در تحت قوانین منتظمه که
سبب بقای وجود است، حصول یابد اما جسم انسان از آن
جهت جامعه بکلی بیخبر و حال آنکه باراده او منتظما و ثلیفه
خود را ایفا مینماید .

-
- ۶ - انتظام و ارتباط و تفاعل و تعاون اجزاء عالم دال بر
وجود جهت جامعه است .
- ۷ - حکم و دقایق صمیمیه عالم خلقت دال بر وجود علم و
حکمت نامتناهیه میباشد .
- ۸ - آنکه مقاصد و غایات مطلوبه که در ایجاد کائنات پیدا
است دلالت بر اراده و حکمت مطلقه مینماید .
- ۹ - وجود علم و اراده در عالم نفوس که جزئی از عالم
کون است دال بر دریای علم و اراده در کون عالم است .
- در کتاب کافی از محمد بن یعقوب کلینی در باب ابطال
رؤیت نسبت بذات مقدس الهی روایت از حضرت امام علی بن
موسی الرضا است چون سائل بعد از بیاناتی که آن حضرت
راجع به تنزیه و تقدیس غیب هویت از شدن جسمانیت مانند رؤیت

وقوله المزیز: ولی آن حقیقت کماهی می مجهول النعت
است مثلاً ماده اثیریه موجود ولی حقیقتش مجهول و با آثارش
محتوم حرارت و کهریا و ضیاء تموجات اوست ازین تموجات
وجود ماده اثیریه اثبات میگردد مابون در فیوضات الهی
نار کنیم متیقن بوجود الوهیت گردیم مثلاً ملاحظه مینمائیم
که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر مفرده است و عدم

و غیرها کردند احادیث نبویه متداوله مرویه از طریق اکثریه منعر
برویت ذات درین نشأ و یا اقلاد در نشأ، اخرویه را عرضه داشتند سوال
کرد که آیا شما اینهمه را تکذیب میفرمائید فرمودند اذا کانت
الروایات مخالفه للقرآن کذبتها .

آخرین مطالعات ذره شناسی یک مرتبه دیگر ثابت میکند که
خداوند یکی است و دوزیست زیرا وقتی که ذرات تمام اجسام را
از هر قبیل می شکافند و با آخرین مرحله آن که اتم باشد می رسند
مشاهده مینمایند که اتم ها مرکب از یک هسته مرکزی و مقداری
الکترون است و با زعم وقتی که اتم را می شکافند مقداری (برق)
بدستی آید و در این مرحله آخر تمام اجسام بیکدیگر شبیه هستند
اینکه کلمه برق را در برابرانتزگذاشتیم از این حیث است که
آنچه در مرحله آخر بدستی آید برق نیست بلکه چیزی است که

عبارت از تحلیل عناصر زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرد ه گردد پس چون نثار در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی - کائنی تحقق یافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علت چگونه فانی و ترکیب محصور در سه قسم است لا رابع له ترکیب تصادفی و ترکیب التزامی و ترکیب ارادی اما ترکیب عناصر یقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علت تحقق

تصور می کنند برق است و هنوز با هیت آن پی نبردند در هر صورت مصالح ساختمان طعام مواد دنیا در مرحله آخر یکی میشود و انگار تمام این جهان را از چیز ساخته اند ولی این چیز استعداد - عجیبی دارد که بهزارها شکل درآید و هزار موجود مختلف را تشکیل بدهد و نیز استعداد عجیبی دارد که صدها هزار قانون بوجود بیاورد و این قوانین برای حفظ انتظام دنیا طوری با آن شیئی توأم است که نمیتوان قوانین را از وجود آن دانست که قوانین از کجا و خود آن شیئی از کجا شروع میشود امروز ما تقریباً بطرزی محسوس استنباط میکنیم آن کس که این جهان را بوجود آورده یکی است و دوتا نمیشود زیرا همه چیز جهان از مواد گرفته تا قوانین از یک چیز بوجود میآید که هنوز ندانسته ایم چیست " مترلینگ "

نیابد و ترکیب التزامی نیز نیست زیرا ترکیب التزامی آن است که آن ترکیب از لوازم ضروریه اجزاء مترکبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیئی انفکاک نیابد نظیر نور که مظهر اشیا است و حرارت که سبب توسعه عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است درینصورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد شق ثالث باقی میماند و آن ترکیب ارادی است که یک قوه غیر مرئیة که تعبیر بقوه قدیمه میشود سبب ترکیب این عناصر است .

و در لوحی از حضرت بهاء الله است .

قوله جل و عز : اگر صاحب بصر درست ملاحظه نماید

و تفکر کند در جمیع آنچه ظاهر شده و میشود و وارد گشته

و میگردد آثار سدره حکمت الهی را در گلشیئی مشاهده

مینماید بلوبی لمنصف بصیر و بلوبی لعالم خبیر .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXX

XX XX

: . X

بیانی از مقام و اوصاف الهی و کشف سجدات اولیام

در صحیفه اصول و فروع حضرت نقطه است .

قوله الاعلی : بدانکه ذات قدیم ظاهر آن نفس باطن
اوست و کینونت آن نفس ذاتیه اوست ولم یزل بوده و وجودی
از برای شیئی نبوده و حال هم بحالت ازل هست و وجود
شیئی در رتبه او نیست و هر شیئی که اسم شیئیت به آن
اطلاق شود سوای ذات الله خلق اوست بل نیست
فی الحقیقه از برای ذات مقدس او وصفی سوای ذات او و صفاتی
که اهل عصمت بیان نموده اند بنص کلام حضرت
رضا لا یجل مکنسه او هام است و خداوند همیشه عالم بوده
و معلومی نبوده با او و علم او ذات اوست و هر کس اراده علم
او و کیفیت آنرا نموده کافر است ولم یزل قادر و سمیع
و بصیر بوده و مقدوری و مسموعی و مذکوری با او نبوده عالم است
بکلی شیئی قبل وجودش و کل صفات ذکر وجود مشیت
او است و کل اسماء اسم اراده است و الآن هم در

رتبه اراده او گل معدوم صرف اند و بعد از وجود
ممکنات وصف نفس خود را در امکان بامکان نمود .
و از حضرت بهاء الله در کتاب ایقان است .

قوله الاعلی : غیب هوّیه و ذات احدیه مقدس از بروز
و ناهور و صعود و نزول و دخول و خروج بوده و متعالی
است از وصف هر و اصفی و ادراک هر مدرکی لم یزل در ذات
غیب خود بوده و هست و لا یزال بکینونت خود مستور از ابصار
و انذار خواهد بود لا تدركه الابصار و هوید رک الابصار و هو
اللذایف الخبیر چه میانه او و ممکنات نسبت و ربط و فصل و وصل
و یا قرب و بعد و جهت و اشاره بهیج وجه ممکن نه زیرا که
جمیع من فی السموات و الارض بکلمه امر او موجود شدند و
باراده او که نفس مشیت است از عدم و نیستی بحت بأت
بمرصه شهود و هستی قدم گذاشتند سبحان الله بلکه
میانه ممکنات و کلمه او نعم نسبت و ربطی نبوده و نخواهد بود
و یعدّ رکم الله نفسه برین مطلب برهانی است واضح و کان الله
ولم یکن معه شیئی دلیلی است لائح چنانچه جمیع انبیا
و اوصیاء و عرفا و حکماء بر عدم بلوغ آن جوهر الجواهر و بر
عجز از عرفان و وصول آن حقیقه الحقایق مقرر و
مذعن اند .

نفس ناطقه در بدن مثل حق است عالم

از حضرت تهباء الله در شرح حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خطاب بهادی قزوینی است .

قوله الاعلی : ملا حظہ در نفس ناطقه کہ ودیعه

ربانیہ است در انفس انسانیہ نمائید مثلا در خود ملاحظہ

نماکہ حرکت و سکون و ارادہ و مشیت و دون آن و فوق آن و

همچنین سمع و بصر و شم و نطق و مادون آن از حواس ظاہرہ

و باطنہ جمیع بوجود آن موجودند چنانچہ اگر نسبت او از بدن

اقل من آن قطع شود جمیع این حواس از آثار و افعال خود

محبوب و ممنوع شوند و این بسی معلوم و واضح بودہ کہ اثر

جمیع این اسباب مذکورہ منوط و مشروط بوجود نفس

ناطقہ کہ آینہ تجلی سلطان احدیہ است بودہ و نخواہد بود

چنانچہ از ظہور او جمیع این اسماء و صفات ظاہرہ در

بطون آن جمیع معدوم و فانی شوند حال اگر گفته شود او

بصر است او مقدس از بصر است چه کہ بصر با و ظاہر و

بوجود او قائم و اگر بگوئی سمع است مشاهده میشود که سمع
 بتوجه با و مذکور و كذلك دون ان از گل مایجری علیه الاسماء
 والصفات که در شیکل انسانی موجود و مشهود است و جمیع
 این اسماء مختلفه و صفات ظاهره از این آیه احدیه ظاهر
 و مشهود و لکن او بنفسه و جوهریّته مقدس از کل این اسماء
 و صفات بوده بلکه دون آن در ساحت او معدوم و مفقود
 بحت است و اگر الی یوم القیامة بمقول اولیه و آخریه درین
 لایفه ربانیه و تجلی عزّ صدانیه تفکر نمائی البته از عرفان
 او کما هو حقّه خود را عاجز و قاصر مشاهده نمائی و چون
 عاجز و قصور خود را از بلوغ بصرفان آیه موجوده در خود
 مشاهده نموده البته عاجز خود و عجز ممکنات را از عرفان
 ذات احدیه و شمس قدمیه بصین سرو سرّ ملا حظه نمائی
 و اعتراف بر عجز در این مقام از روی بصیرت منتهی مقام عرفان
 عبد است و منتهی بلوغ عباد و اگر بعد از توکل و انقطاع
 بعمار عزّ امتناع عروج نمائی و بصر معنوی بگشائی این بیان
 را از تقیید نفس آزاد و وارد بینی و من عرف نفسه فقد عرف
 ربّه بگوش هوش از سرورش حمامه قدس ربانی بشنوی چه که
 در جمیع اشیاء آیه تجلی عزّ رحمانیه و بوارق ظهور شمس
 نردانیه موجود و مشهود است و این مخصوص بنفسی نبوده

ونخواهد بود و هذا الحق لا ريب فيه ان انا نتم تصرفون ولكن مقصود اوليه از عرفان نفس درين مقام عرفان نفس الله بوده در هر عهد و عصرى الخ .

درجات معرفت

از حضرت بهاء الله در كتاب ايقان است .

قوله الاعلى : حال بپشم علم اليقين وبنامحى عين اليقين بصراط حق اليقين قدم گذار قل الله ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون تا از اصحابى محسوب شوى كه ميفرمايد ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة تا جميع اين اسرار را ببصر خود مشاهده فرمايى .
ودر لوحى ديگر .

قوله الابهى : ويحد معلوم بوده كه سالدان صحرايى طلب ورجا ووصل ولقاء امرانتهائى بسيار ومقامات بيشمار بعضى بحد از مجاهده نفسانى وتمدب جسمانى از رتبه اسفل لا بحد يقه بلند الا مقر يابند واز ظل نفي فرار نموده بمحل وسيع اثبات مسكن گزينند واز مراتب فقر فنا بمحل غناى لقا ساكن شوند و اين منتهى مراتب سعى واجتهاد

است و بعضی دیگر چیزی از لا نیافته از منتهی افق الّا
 درگذرند و از شئون فنا ریحی نچشیده از ملکوت بقاعروج
 نمایند و از چشمه عدم ننوشیده از صهبای قدم مرزوق شوند
 و اینهارا در طی مراتب سلوک و ارتقای مقامات وصول مشی
 دیگر است و مقامی دیگر و بعضی دیگر از ملکوت اسماء حرفی
 اخذ نکرده و از جب روت صفات که بملك راجع است اطلاعی
 نیافته از غیب بقاء طالع شوند و غیب بقا راجع گردند صد
 هزار بحر عظمة در قلب منیرشان موج و از لبهایشان اثر
 تشنگی ظاهر و هزار هزارانها قدس در دلشان جاری و لکن در
 ظاهر اثری از آن مشهود نه و قاتر حکمة بالفه ربانی در الواح
 صدرشان مسطور و لکن در عالم بروز حرفی مذکور نه در مصر
 یقین ساکنند و در دیار تسلیم سائر مست جمالند و محو جلال
 ذوالجلال دل بدل راز گویند و سینه بسینه نکته سرایند
 اسرار دویه از جبین قدسشان ظاهر و انوار احدیه از ورقه
 بدیعشان دلالع سر در قمیص صفا برده اند و آستین بر دو
 جهان افشانده اند این نفوس بی پر پرواز و بی ر جل
 مشی کنند و بی دست اخذ نمایند بلفت عما سخن گویند
 و بفنون غیب تکلم نمایند جمیع اهل ارض بحرفی از آن آگاه
 نیستند الا من شاء ربك و لكل نصیب فی الكتاب و كل بما

قدر لهم لغائزون .

و در رساله چهاروادی .

قوله الاعزال ابهي و دیگر ذکر شده .

لله تحت قباب الضر طائفة اخفاهم في رد الفقرا جلالاتها
آنها هستند که از پیشم او ملاحظه نمایند و از گوش او گوش
دارند . پنهانچه در حدیث مشهور مذکور است اخبار و آیات
آفاق و انفسی در این رتبه بسیار و لکن بد و حدیث

مصطفی صلعم در شب معراج مرعایش را خبر داد کی حق را
ندیدم و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول عم مرا گفت
حق را ندیدم خلق با من خلاف بماندند و آنج بهتر با است و من از
میانم ببرد اما آنج گفت دیدم شب عبا رت از چشم ستر کرد و آنج گفت
ندیدم بیان از چشم ستر یکی ازین دو اهل باطن بودند و یکی اهل
ظاهر سخن با هم براندازه روزگار روی گفت پس چون ستر دید اگر
واسطه چشم نباشد چه زیان

وقال النبي عم دعوا الدنيا لعلمكم ترون الله بقلوبكم
اعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك و وحی فرستاد
بداوود عم یا داوود اتدري ما معرفتي قال لا قال حياة القلب في مشاهدتي
كشف المحجوب علی بن عثمان جلابی غزنوی .

اكتفا میرود تانوری باشد از برای مطالعین و سروری باشد
 برای مشتاقین اول اینستکه میفرماید "عبدی اطمینی حتی
 اجملک مثلی انا اقول کن فیکون وانت تقول کن فیکون" و ثانی
 این است که میفرماید "یا ابن آدم لا تأنس باحد ما وجد تنی و متی
 ارد تنی وجد تنی باراً قریباً" آنچه مذکور شد از اشارات بدیعہ
 و دلالات نسیحہ راجح است بحرف واحد و نقطه واحدہ ذلك
 من سنۃ اللہ ولن تبدل سنۃ اللہ تبدیلاً ولا تحویلاً .
 و درخدا ابہ از حضرت عبد البہاء در جمیع تیاسفیہا

اعلم ان تلك المعرفة التي يمكن ان يصل اليها افهام البشر لها
 مراتب متخالفه ودرج متفاوتہ قال المحقق الطوسی طاب ثراہ فی
 بعض مصنفاتہ ان مراتبہا مثل مراتب معرفہ النذر مثلاً فان ادناها من
 سمع ان فی الوجود شیئاً بعدم کل شیئی یلاقیہ و یظہر اثرہ فی
 کل شیئی یحا ذیہ وای شیئی اخذ منہ لم ینقص منہ شیئی و یسمی
 ذلك الموجود ناراً و نظیر عذہ المرتبہ فی معرفہ اللہ تعالی معرفہ
 العقلین الذین صدقوا الدین من غیر وقوف علی الحجہ و اعلی منها
 مرتبہ من وصل الیہا دخان النار و علم انہ لا یند من مؤثر محکم بدات لہا اثر
 و هو الدخان و نظیر ہذا المرتبہ فی معرفہ اللہ تعالی معرفہ اہل
 النظر و الاستدلال الذین حکموا بالبراہین ا لقاطعہ علی وجود
 الصانع و اعلی منها مرتبہ من احسن بحرارہ النار بسبب مجاورتہا

در پاریس است .

قوله العزيز: علم برد و قسم است یکی تصویری
 و دیگری تحقق است بعبارة اخرى حصولی و حضوری مثلا
 ما میدانیم که آبی هست اما این صرف تصور است اما وقتی
 نوشیدیم تحققى گردد لهذا گفته اند علم تام تحقق بشیئی
 است نه تصور شیئی مثلا انسان اگر بداند که مائده و
 نمش موجود است ازین تصور تلذذ نیابد اما چون از مائده -
 تناول کند تلذذ و تغذی نماید پس تحقق تام علمى حاصل شود.

و شاهد الموجودات بنورها وانتفع بذلك الاثر ونظير هذا المرتبة فى
 معرفه الله سبحانه معرفه المؤمنین الذین اطمانت قلوبهم بالله و
 تيقنوا ان الله نور السموات والارض كما وصف به نفسه واعلى منها
 مرتبه من احترق با لنا ربكليه وتلاشى فيها بجملته ونظير هذه
 المرتبه فى معرفه الله تعالى بحرفه اهل الشهود والفناء فى الله
 وهى الدرجه العليا والرتبه القصوى رزقنا الله الوصول اليها والوقوف
 عليها بمقد وكرمه انتهى

" اربعين شيخ بهائى "

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

XXXXXXXXXX

ذات حق کمال صرف و پاک از هر نقضی است و صفات سلبی و اثباتی

از حضرت عبدالبهاء در مفاومات است .
ك
قوله المميز : حقیقت الوهیت که منزه و مقدس از ادراک
کائنات است و ابدا بتصور اهل عقول و ادراک نیاید و مبرا از
بمیع تصورات آن حقیقت ربانیه تقسیم قبول ننماید زیرا تقسیم
و تعدد از خصائص خلق است که ممکن الوجود است نه از
عوارض طارئه بر واجب الوجود حقیقت الهیه مقدر از توحید
استقامه رسد بتعدد و آن حقیقت ربوبیت را تنزل در مقامات
و مراتب عین نقص و منافی کمال و ممتنع و محال همواره در علو
تقدیس و تنزیه بوده و دست و آینه ذکر میشود از ظهور و اشراق
الهی مقصد تجلی الهی است نه تنزل در مراتب وجود حق
کمال محد است و خلق نقصان صرف حق را تنزل در مراتب
وجود اعظم نقائص است ولی ظهور و طلوع و شروقش مانند تجلی
آفتاب است در آینه لطیف صافی شفاف جمیع کائنات آیات
باضرات حق هستند مانند کائنات ارضیه که شمع آفتاب

برکل تابیده ولی بردشت و کوهسار و اشجار و اثمار همین پرتوی افتاده که نمودار گشته و پرورش یافته و بنتیجه وجود خویش رسیده اما انسان کامل بمنزله مرات صافیه است آفتاب حقیقت بجمیع صفات و کمالات در آن ظاهر و آشکار گردیده حضرت کلمة الله مقدس از زمان است زمان گذشته و حال و آینده کل بالنسبه بحق یکسان است در یروز و امروز و فردا در آفتاب نیست نه اول دارد نه آخر چه که اولیت و آخریت بالنسبه بعالم امکان است نه بالنسبه بعالم حق اما عند الحق اول عین آخر است آخر عین اول مثل اینکه اعتبار ایام و اسبوع و شهور و سنه و د یروز و امروز بالنسبه بکره ارض است اما در آفتاب چنین خبری نیست نه د یروزی نه امروزه نه فردائی نه ماهی نه سالی همه مساوی است بهمچنین کلمة الله از جمیع این شئون منزله و از حدود و قیود و قوانینی که در عالم امکان است مقدس است و لذا ویرا محدود بمکانی در علویا سفل و سوئی نیز نتوان فرض کرد اینما **تَوَلَّوْا** فثم وجه الله ذات احدیت یعنی وجود الهی ازلی است سرمدی است یعنی لا اول له ولا آخر له است ذات مقدس شمس حقیقت تجزی نیابد و برتبه خلق تنزل ننماید ملکوت موقع جسمانی نیست مقدس است از زمان

و مکان جهان روحانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت
یزدانی است مجرّد از جسم و جسمانی است و پاک و
مقدس از اوامام عالم انسانی چه که محصوریت در مکان از خصائص
ایسام است نه ارواح و مذان و زمان محیط برتن است نه عقل
و بنان ذات الوهیت وحدت محض است و شبه و مثل
و تأثیر ندارد مبداء همیشه بود که دو باشد زیرا مبداء
جمع اعداد واحد است و نیست و دو محتاج بمبداء است
. . . . حق کمال محض است آن جوهر تقدیس جامع
کمالات ربوبیت و الوهیت است .

فی الحدیث .

لیس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحدیث المراد ان
علم الله حضوری لا یتصف بالعضی والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك
بحبل كل قطعه منه على لون في يد شخص يمدّه على بصر نطفه فهی
بختارة با صرتها تری كل آن لونا ثم بیضی و یا تی غیره فیحصل
بالنسبة اليها ما من و حال و مستقبل بخلاف من بيده الحبل فعلمه
سبحانه وله المثل الاعلی با لمعلومات كعلم من بيده الحبل و علمنا
بها كعلم تلك النطفه كذا ذكره الشيخ البهائي ره .

علم و عدل و فضل و غیره

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز: ما از برای ذات الوهیت اسما و صفاتی
بیان کنیم و بر وسمع و قدرت و حیات و علم ستایش نمائیم
اثبات این اسما و صفات نه بجهت اثبات کمالات حق است
بلکه بجهت نفی نواقص است چون در عالم امکان نماند که
مشاهده نمائیم که جهل نقص است و علم کمال لذا گوئیم که
ذات مقدس الهیه علیم است و عاجز نقص است و قدرت کمال
گوئیم که ذات مقدس الهیه قادر است نه این است که علم و
بسر وسمع و قدرت و حیات او را کماهی ادراک توانیم زیرا آن
فوق ادراک ما است بجهت اسما و صفات ذاتیه عین ذات
است و ذات منزله از ادراکات و اگر غیر ذات تعدد قدماء
لازم آید و ما به الامتیاز بین ذات و صفات نیز متحقق و قدیم
لازم آید لهذا تسلسل قدماء نامتناهی گردد و این واضح
البطلان است .

و از آن حضرت در خطاب بدکتر فورال است .

قوله العزيز: اما صفات و کمالاتی از اراده و علم

وقدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیه می‌شماریم این از مقتضیات مشاهده آثار جود در حیز شهود است نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نیست مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمال است گوئیم که آن قدرت قدیمه که تعلق بوجود این کائنات یافته البته جاهل نیست پس می‌گوئیم که عالم است و یقین است که عاجز نیست پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست پس غنی است و یقین است که معدوم نیست پس موجود است مقصود اینست که این نصوت و کمالاتی که از برای آن حقیقت کلیه می‌شماریم مجرد برای سلب نقائص است نه ثبوت کمالاتی که در حیز ادراک انسانی است لهذا می‌گوئیم که مجهول النعت است .

و از آن حضرت در کتاب مفاوضات است :

قوله المیز : علم ذاتی حق محیط بر اشیاء قبل وجود

اشیاء و بعد وجود اشیاء یکسان است این کمال

الهی است از زمان ماضی و حال و مستقبل مقدس

وعین تحقق اشیاء است همچنانکه عفو از صفت رحمانیت

است عدل نیز از صفت ربوبیت است خیمه وجود بر ستون

عدل قائم نه عفو .

و قوله الکریم : ولكن فرق در اینجاست که انبیاء میفرمایند علم حق محتاج بوجود کائنات نیست علم خلق محتاج بوجود معلومات است اگر علم حق محتاج بمادون باشد آن علم خلق است نه حق زیرا قدیم مبین حادث است و حادث مخالف قدیم آنچه را در خلق ثابت نمائیم که از لوازم حدوث است در حق سلب نمائیم زیرا تنزیه و تقدیس از نقائص از خصائص وجوب مثلا در حادث جهل بینیم در قدیم اثبات علم کنیم در حادث عجز بینیم در قدیم قدرت اثبات نمائیم در حادث فقر بینیم در قدیم غنا اثبات کنیم یعنی حادث منشاء نقائص است و قدیم جامع کمالات و این اوصاف کمالیه الهیه محاط با دراکات عقلیه نیست تا حکم نمائی که علم الهی محتاج بمعلومات است .

و از آنحضرت در خطاب بجناب آقا میرزا احمد علی

علیه بهاء الله در نیریز .

هو الله : ای یار قدیم و همدم و ندیم از

حدیث العلم تمام المعلوم والقوة والقدرة تمام الخلق سؤال نمود بهبودی فرصت شرح و تفصیل نیست معذوری درید مختصر این است که میفرماید جمیع معلومات علم الهی است یعنی

حقایق معلومه باید تا تحقق علم حاصل شود تا محاط
نباشد محیط احاطه نکند و تمام خلق آیات قدرت و قوت
حق اند درین صورت باین نظر انسان نتواند که ناسر را
عوام شمرد و خود را عالم داند زیرا معلومات حق علم حق
است العلم عین المعلوم و ممکنات آیات قدرت اند نظیر حقارت
نتوان بآیات الهی نمود .

و از آنحضرت در جواب سئوالات میرزا محمد ناطق
است .

سئوال مآزر مجرب و مشهود افتاده که اولاد پاداش
اعمال نیاید و بد ابداد را مییابند و یک سلسله بعد از ستم
و باغیان کیفر مییابند در صورتیکه آحاد و اشخاص کیفربران
غیر از اشخاص ستمگران اند در صورتیکه میفرماید لا تجزی عن
نفس شیئا پدری ظلم کرد پاداش نیافت پسری ظلم نکرده
گرفتار جرم پدر شد حکمت چیست جواب فرصت نیست پاداش
و قسم است مخصوصی آن جزای اعمال خصوصی است مانند
اللم و باغیان لا تجزی نفس عن نفس شیئا لا تزروا ذرة و زرا خری
و شمولی است نظیر انسانی که خود را بمرض مبتلا نماید که
ساری است .

و از آنحضرت در مفاوضات است .

قوله العزيز: تفاوت بین نوع از حیث ترقیات روحانیه و کمالات ملکوتیه نیز با انتخاب حضرت رحمن است زیرا ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضل است نه نتایج عدل شعله نار محبت بقوت انجذاب استنه بسمی و کوشش در جهان خالک و آب بلنکه بسمی و اجتهاد اطلاع و علم و کمالات سائره حاصل گردد پس باید انوار جمال الهی روح را بقوه -
جاذبه دروجد و حرکت آرد لهذا میفرماید المدعوون کثیرون
والمختارون قلیلون .

قضا و قدر و الاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است .

قوله الاعلیٰ : و در مقام توحید افعال فرض است بر ممتد بالله که خالق جزا و اعتقاد ننماید و از حکم جبر و تفویضی بخلق در کشتی بیرون نرود که کفر محض است بل هر شیئی که اسم شیئی است بر او اطلاق شود بغافل او خداوند است و حده بعلت خصال سبمه باختیار خود شیئی و فرقی

در خلق حقایق امکانیه و صفات اکوانیه بنظر حقیقت نیست بل عمل عاملین نه جبر است و نه تفویض بل امر الله سوای این دو امر است و این امر اوسع از ما بین سماء مشیت است تا ارض جماد که منتهای رتبه قوابل است و سر امر این است که خداوند عالم اختیارات کل شیئی را عالم است و بر سبیل اختیارات کل را خلق میفرماید و جزا میدهد ایشانرا بوصف اختیار ایشان و هرگاه شیئی بر غیر رتبه قبول خودش خلق فرماید ظلم با او کرده .
و از آنحضرت در تفسیرها .

قوله الاعلی : و ان سرّ الامر شو ان لا یری احد ظهور فعل الله بما هو علیه الا نفس تجلی اختیارات الاشیاء بما هم علیه و ما هم سائرون الی ما لانها یرى لها و لا یری نورا الا نوره و لا حکما الا حکمه لان لا یوجد شیئی فی السموات و لا فی الارضین الا بمراتب سبعة التي هی مقامات آل الله سلام الله علیهم و ان العبد فی حین الفعل هو یفعل بفعل القدر من لدن غیر علیم لان الله سبحانه کان عالما باختیاراً کل و ما هم سائرون و علی ذلك یجزیهم و صفهم و یعطیهم حقهم و ان ذلك الاختیار هو مساوق وجود شیئی . . . و هو سر القدر حیث یعلم اهل المنظر الی الفواد و لا یرون فعلا

الا فعل الله ولا يرون موثرا الا الله .

از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله المميز : اموری در تحت اختیار انسان است
مثل عدل و انصاف و ظلم و اعتساف مختصرا اعمال خیریه
و افعال شریه این واضح و مشهود است که اراده
انسان درین اعمال مدخلی عظیم دارد و اما اموری است
که انسان بر آن مجبور و مجبور است مثل خواب و ممات
و عروض امرات و انحطاط قوی و ضرر و زیان این امور در تحت
اراده انسان نیست و مسئول از آن نه زیرا مجبور بر آن است
اما در اعمال شریه و افعال شریه مخیر است و با اختیار
شویبتر ارتکاب آن نماید مثلا اگر خواهد بذر خدا مشغول
گردد و اگر خواهد بیاد غیر مألوف شود ممکن است که از نار
محبة الله شمی برافروزد و متخیر است که محب عالم گردد
و یا مبغض بنی آدم شود و یا بحب دنیا پردازد و یا عادل
شود و یا ظالم گردد این اعمال و افعال در تحت تصرف
خود انسان است لهذا مسئول از آن اما مسأله دیگر در
میان است و آن اینکه بشر عجز صرف است و فقر بحت توانائی
و قدرت مخصوص حضرت پروردگار است و علو و نوبسته به
مشیت و اراده جناب کبریا مقامات نفوس مختلف است

آنکه در مقام ادنی از وجود مانند جماد حق ندارد که —
 اعتراض نماید خداوند امرا چرا کمالاتنباهی ندادی . . .
 مثل این مقام مثل کشتی است کشتی را محرك قوه با دو قوه
 بنا راست و اثر این قوت منقلع ابد احركت نتواند با وجود
 این سگان کشتی بهر طرف متمایل قوه بخار کشتی را بآن
 سمت راند . . . این حرکت از کشتی نه بلکه از باد و بخار
 است و همچنین جمیع حرکات و سکنات انسان مستمد از مدد
 شاه^{شاه} رحمان و لکن اختیار خیر و شر را جمیع بانسان و همچنین پاد
 شاهی را حاکم این شهر نمود و قوه تصرف بخشید و طریق
 عدل و ظلم بموجب قانون بنمود حال این حاکم اگر ظلم نماید
 در پند بقوت و نفوذ پادشاه نماید ولی پادشاه از ظلم پیزار
 است و اگر عدل نماید نیز بنفوذ پادشاه نماید و پادشاه از
 عدل راضی و غیر سناست مقصود این است که اختیار خیر و
 شر را جمیع بانسان و در هر صورت موقوف بعدد وجودی از پرورد^{گار}
 سلطانت الهی عظیم است و کل درید قدرت اسیر بنده
 باراده خود توانائی بر امری ندارد پروردگار مقتدر و توانا
 است و مدد بخش جمیع کائنات . . . مادام مراتب موجودات
 مختلف است و متفاوت بعضیها فوق بعضی پس انتخاب بعضی از
 اشیا برتبه اعلی مثل انسان و ترك بعضی دررتبه اوسط

مثل نبات و وضع بعضی در رتبه ادنی مثل جماد چون بمشیت
و اراده پروردگار است، بی تخصیص انسان برتبه اعلی از فضل
پروردگار است و تفاوت بین انسان از حیثیت ترقیات روح^{انه}
و کمالات ملکوتیه نیز بانتخاب حضرت رحمن است زیرا ایمان
که حیاتی است از آثار فضل است نه نتایج عدل شمله
نارمحبت بقوه انجذاب است نه بسمی و کوشش در جهان
شاید و آبلکه بسمی و اجتهاد اطلاع و علم و کمالات سائره
حاصل گردد.

وقوله المیز : سؤال از حرکت و سکون اشیا نموده
بودید که بارانده حق استیقین است زیرا مدد وجود از فاض
الوجود است اگر وجود امداد از حق نرسد کائناتی از
کائنات بحرکت نیاید ولی مقصد و مراد این نیست که جبری
در میان است بلکه مراد این است اگر مدد منقطع شود جمیع
کائنات از حرکت باز ماند مثلا اگر مدد روح از اعضاء و اجزاء
هیکل انسانی منقطع گردد از برای همین عضوی حرکتی
نماند ولیکن این حرکت بر نهایت و خواهرش نفس است نه روح
چه بسیار واقع که روح تقدیس جوید و جان جانان طلبد
ولیکن نفس اماره مسلط شود و انسان را بحرکتی مبتلا نماید
که سبب کدورت روح شود درین مقام است که ذکر میشود

لا حركة ولا سكون الا بالله .

وقوله العزيز : واما مسأله لا جبر ولا تفويض . . .

فاعلم ان القدرة القديمه محرکه للأفاق مقلبة للقلوب والابصار
ومدخل الانسان في الافعال هو الارادة والميلان والقابليه
والاستعداد فالشجر والشجر متحركان والمحرك لهاتين —
الحركتين هو الله ولكن حركة الانسان مباينة لحركة الاشجار
لان الحركة الاولى بالاختيار والارادة والميلان والثانية
بالاضطرار وعدم الاختيار والمحرك هو العزيز الجبار
ولنا مثل آخر وهو اذا اشتدت ریح صرصر في البر والبحر
ترى الفلك مواخر الى الشرق والضرب والمحرك لها الريح
الشديد ولكن اذا مال الملاح بالسكان الى الشرق
فتذهب بقوة الريح مشرقة وان اماله الى الضرب تذهب بها
الريح مضربة .

در قرآن است —

قوله تعالى : وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيره .

در تفسير بيضاوى است .

وربك يخلق ما يشاء ويختار ولا موجب عليه ولا مانع له ما كان

لهم الخيره اى التخير كالطيره بمعنى التطير وظاهره نفي الاختيار

و از آنحضرت در سفرنامه اروپا است .

قوله العزيز: انسان در اموريكه راجع بحسن صفات
و تعديل اخلاق است و سبب صعود بمقامات عاليه متماليه
مختار است اما در امور كلييه و قانون قدرت انسان
مداخله نتواند .

و در سفرنامه امريكا است .

منهم راسا والامر كذلك عند التحقيق فان اختيار العباد مخلوق
باختيار الله مفوط بدواعي لا اختيار لهم فيها .
و در تورات است .

خدا قلب فرعون را قسي و سخت كرد كه نخواست بنی اسرائیل از خاک
مصر بیرون روند .

و کلام اشعیا است .

المصور النور والخالق الظلمه الصانع السلام والخالق الشر

انا الرب الصانع هذه جميعها .

و در انجیل کلام مسیح است .

احمدك ايها الاب رب السماء والارض لانك اخفيت هذه عن

الحكماء الفهماء واعلنتها للاطفال .

و نیز در انجیل است .

قوله العزيز: سلسله موجودات بيك قانون عمومى و نظام الهى مربوط است و بجمع كائنات بهم مرتبط نميشود. حلقه اى از آن بهم خورد مگر آنكه مربوط بآن ارتباط و نظام عمومى است آنچه واقع ميشود از مقتضيات آن است و مبنى بر حكمت بالذمه زيرا اين تقادير الهيه است كه هر گياهى برويد آخر پژمرده ميشود و در زراعت سبزه و خرمن خشك ميگرد

لم يقدرُوا ان يؤمنوا الان اشعيا قال ايضا قد عصى عيونهم
واغلظ قلوبهم لئلا يبصروا بعيدونهم ويشعروا ويرجعوا فاشفيهم .
قال اهل السنه افعال العباد و جميع الحيوانات مخلوقه الله
تعالى لا خالق لها غيره وهو مذهب الصحابه والتابعين رضوان الله
عليهم اجمعين .

وقالت المعتزله هم موجودون افعالهم الاختياريه وكانوا لا
يتجا سرون على تسميه العبد خالقا الى ان نشأ الجبائى وقال
ان لافرق بين الابدان والخلق فسمى العباد الخالقين لافعالهم ولم
يبال بخرق الاجماع .

وقالت الجبريه ورئيسهم جهم بن صفوان الترمذى وهو مذهب
ابى الحسن الاشعري لافعل للعبد اصلا ولا اختياره لوقدره لهم
على افعالهم وهى كلها اضطراريه كحركات المرتعش وحركات

و هر ترکیبی تشبیه مییابد اینها همه از مقتضیات آن نظام و رابطه کلیه است که بتقدیر الهی تعبیر شده .

و در خطاب باقا میرزا یوسف بروجردی در عراق است

قوله العزيز : اما مسأله قصر عمر و قلت اولاد و تنگی

رزق حکمت بالفه است که آن مصدر تقادیر الهیه است و

تقادیر الهیه روابط قویه صحیحیه که در بین اجزاء کائنات

العروق السابضه و اضافتها الى الخلق مجاز فعندم جاء زيد و ذهب
عمر و كقولك لئال الغلام و ابيض الشعر .

و مبنی المذهبین اعنی الجبریه و القدریه علی اصل لهما و هو ان

دخول مقدر واحد تحت قدره قادرین محال فالجبریه قالوا

لا قدره للعبد علی الاختراع لما تبین فكان الله مخترعها ضروره و

قالت المعتزله قدره العبد علی الافعال ثابته ضروره ضروره الامر

بها كقوله تعالى اقيموا الصلوه و صاحبنا رحمهم الله لعل -

السنة لما وجدوا تفرقه بديهیه بین مانزوله ای ثبانه من الافعال

الاختیاریه و بین الحركات الصادرة بدون شعور و اختیاراتهم
علموا

ان للاختیار مدخلا فی الاول دون الثانی و منعهم الدلیل الدال علی

ان الله خالق كل شیئی ای شیئی كان عن اضافه الفعل الی اختیار العبد

مطلقا جمعوا بین امرین و قالوا الافعال واقعه بقدره الله و كسب

است هر امری مرتبط بجمیع امور است و هر قضیه از روابط
ضروریه جمیع قضایا .

و در خطاب بمیرزا مهدی حکیم همدانی درگیلان .
قوله الحزیز: اما شرارت و درندگی و خونخوارگی بیزید
از تهور خود ایشان بود قضا را نباید متهم نمود قدر —

العباد از کتب اهل السنه .

عتیده کنونی اهل سنت و جماعت هم مانند شیعیان مذهب
بین الجبر و الاختیار است " از تفسیر سر سید احمد خان
سندی بر قرآن " .

نه وجودی در کار بود و نه عدمی نه جوی بود و نه بر فراز آن
آسمانی چه چیز بحرکت آمد بسوی کدام سمت در حرکت شد در تحت
و مراقبت چه کسی بحرکت آمد آیا آبها و دریا ی عمیق وجود داشت
..... در آن حال نه مرگی بود و نه حیات حیات جاودانی روز و شب
از هم جدا نبودند فقط واحد حقیقی بدون اینکه انری از خود
در خارج نشان دهد وجود داشت و جزا و هیچ نبود در
آن حال نخستین بار در وجود واحد حقیقی میل و اراده ظاهر شد
که منشاء آغاز مذکور گردید خرد مندانی که نور عقل و بصیرت
دل آنها را پر کرده ریشه وجود را از عدم یافته اند کی میداند و

استعداد و لیاقت و اندازه خود اشیاء است زیرا معنی
قدر اندازه است و قضای الهی که عبارت از حکم ربانی در
حقایق اشیاء است بقدر و اندازه اشیاء ظاهر میشود .

قضاء محموم و مشروط

لوحی از حضرت بهاء الله است .
قوله الاعلی :

هو السامع البصیر

یا ثمرتی ویا ورقتی علیک بهائی ورحمتی محزون
مباشرا از آنچه وارد شده اگر در دفتر عالم نظر نمائی مشاهده
کنی آنچه را که هم و غم را رفع نماید یا ثمرتی و امر از امر

چه کس میتواند برای ما بیان کند که مبداء آفرینش و آغاز آن کی
است کی میداند هستی از کجا سرچشمه گرفته است
این هستی از کجا آمده است آیا حادث است یا قدیم ذاتی است
آنکس که از با لاترین طبقات آسمان بینائی و بصیرتش مراقب جهان
و عالم هستی است این موضوع را میداند .

"مختصر از ترجمه ریگ ویدا"

حقیقی ظاهر و این در مقامات قضا و قدر است اطاعتش لازم و تسلیم واجب اجلی است محتوم و همچنین اجلی است بقول خلق معلق اما اول باید بآن تسلیم نمود چه که حتم است لکن حق قادر بر تخییر و تبدیل آن بوده و دست و لکن ضرر اعظم است از قبل لذا تفویض و توکل محبوب و اما اجل معلق بمسألت و دعا رفع شده و میشود .

و در مفاوضات از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز: قضا و قسم است یکی محتوم و دیگری مشروط. که معلق گفته میشود قضای محتوم آن است که تخییر و تبدیلی ندارد و مشروط آن است که ممکن الوقوع است مثلا قضای محتوم درین پیراغ آن است که روغن بسوزد و تمام گردد پس خاموشی آن حتم است همین قسم در هیکل انسانی قوه ای خلق شده که بدون آن قوه زائل گردد و منتهی شود البته متلاشی گردد و اما قضای مشروط این است که هنوز روغن باقی است ولی بار شدید وزد و پیراغ را خاموش کند این قضاء مشروط است و معافانه و احتیاط ازین مشر و مفید است اما قضاء محتوم که اتمام روغن پیراغ است تخییر و تبدیل و تأخیر نیابد .

علم سابق بر تحقق اشیا ولی علت آن نیست

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز : در علم الهی پیشو پیرو اول و آخر نیست حقیقت هر شیئی علی ما هو علیه بجمیع انتقالات معلوم و مشهود چنانکه باغبان حقیقت اثمار را در بطن اشجار میداند که کدام تلخ است و کدام شیرین ولیکن این علم سبب تحقق آن نیست اگر شما کشف نمائید و واقف گردید که این شجر را چنان ثمری آیا علم شما سبب وجود آن میگردد نهایت این است که کمال علمی محیط بر حقایق اشیا است علم الهی در حیز امکان نیز حصول صور اشیا نیست بلکه از زمان ماضی و حال و مستقبل مقدس و عین تحقق اشیا است نه سبب تحقق اشیا .

حدوث خلقت نسبت بخالق

از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قوله المیز: این عالم کون نسبت بمصانع حادث ، —

حقیقی است و چون جسم مستمد از روح است وقائم بسروح پس جسم بالنسبة بروح حادث ذاتی است و روح مستفنی از جسم وبالنسبه بجسم قدیم ذاتی است هر چند شمع همیشه ملازم آفتاب ولکن آفتاب قدیم و شمع حادث زیرا وجود شمع منوط به وجود آفتاب اما وجود آفتاب منوط بشمع نه آن فائز است و این فیض .

منتهی آسمان و مکر در آن و دم پریش بر نوع اصنام

از حضرت عبد البهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله المیز: ملاحظه نما که طوائف عالم طائف حول

اوهام و عبدة اصنام افکار و تصور و ابداء ملتفت نیستند و اوهام

خویش را حقیقت مقدسه از ادراکات و منزه از اشارات شمرد
و خویش را اهل توحید و ملل سائره را عبده او شان شمرد و
حال آنکه اصنام را با وجودی جمادی محقق اما اصنام افکار
و تصور انسان اوهم محض حتی وجود جمادی ندارند —
فاعتبروا یا اولی الابصار.

وقوله المیز: ملکوت باصطلاح ظاهری آسمان
گفته میشود اما این تعبیر و تشبیه است نه حقیقی و واقعی
زیرا ملکوت موقع جسمانی نیست مقدس است از زمان و مکان
جهان روحانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت یزدانی
است مجرد از جسم و جسمانی است و پاک و مقدس از اوهم
انسانی .

توسل با سبب و اعتماد بر آید غیبی

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله المیز: ای بنده جمال قدم در جمیع امور
متوسل بحی قیوم شو و متوکل بر برب و دود قلب انسان تا
اعتماد بر حضرت یزدان ننماید راحت و آسایش نیابد بلسی
سمی و کوشش و جهد و ورزش لازم و واجب و فریض و قصور و

فتور مذموم و مقدون بلکه شب و روز آنی مهمل نباید بود و
دقیقه نباید از دست داد و چون کائنات سائره باید لایلا و
نهارا در کار مشغول شد و چون شمس و قمر و نجوم و عناصر
واعیان ممکنات در خدمات مداومت کرد ولی باید اعتماد بر
تأییدات نمود و اتکاء و اتکال هر فیوضات کرد زیرا اگر فیض
حقیقت نرسد و عون و عنایت شامل نگردد زحمت ثمر تبخشد -
کوشش فائده ندهد و همچنین تا اسباب تمسک نشود و بوسائل
تشبث نگردد ثمری حاصل نشود ابی الله ان یجری الامور
الا باسبابها و جعلنا للکشیئی سبیا .

بدر و افضان و امتحان

از حضرت تبیاء الله در کتاب ایقان است .
قوله الاعلی : و بعد از مدت ها چند مرتبه وعده انزال
نصر با اصحاب خود فرمودند و در هر مرتبه بداء شد و بعضی از
آن اصحاب معدوم شده بعلمت ظلمهورید اعراض مینمودند تا
آنکه باقی نماند از برای آنحضرت مگر چهل نفس و یا هفتاد
و دو نفس و تمدیق نمائید که امتحانات الهیه همیشه
در مابین عباد او بوده و خواهد بود تا نور از ظلمت و صدق

از کذب و حق از باطل و هدایت از ضلالت و سعادت از شقاوت و خار از گل ممتاز و معلوم شود چنانچه فرموده الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون .
و از حضرت عبد البهاء است .

قوله العزيز: ايتها المنشرة الصد ربانوار الملكوت
اعلمى ان الحكمة الالهية اقتضت ظهور الامتحان والافتتان

در قرآن سوره قتال است .

قوله تعالى : ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم
و الصابرين و نبلوا خياركم .

و در کتاب کافی در باب الابداء از حضرت صادق است .
ما بعث الله نبيا حتى ياخذ عليه ثلاث خصال الاقرار له بالعبودية
و خلع الابداد و ان الله يقدم ما يشاء و يؤخر ما يشاء .
و در تورات است .

تارة اتكلم على امه و على مملكه بالقلع و الهديم و الاهلاك فترجع
تلك الامة التي تكلمت عليها عن شرها فاندبم عن الشر الذي قصدت من
اضع بها و تارة اتكلم على امه و على مملكه با لبناء و الغرس فتفعل
الشرفى عينى فلا تسمع لصوتى فاندبم عن الخير الذى قلت انى احسن
اليها به .

فی عالم الامکان ولا یکاد یتّم امر فی الوجود من غتّه و ثمینہ
و حقیقہ و خطیرہ الاّ بالامتحان فلو کان ابواب الراحة والرضی
مفتوحه علی وبتہ حواری المسیح من این کان ینظر خلوص
یطرس الحواری من غباثة یهود الاسخر یوطی انما ظہر
فضائل الاول و رزائل الثانی بسبب الامتحان والافتتان

و در کتاب مجمع البحرین است .

و قد تکررت الاحادیث من الفریقین فی البداء مثل اعظم اللد
بمثل البداء و قوله ما بعث الله نبیا حتی یقولد بالبداء و فی حدیث
صادق ما بد الله فی تیشی کما بد الله فی اسمعیل ابنی . از مواضع
بداء عهد قدیم و جدید و قرآن قصه ذبح اسحق یا اسمعیل در
غایت شهرت است و از مواضع آن در دوره حضرت رسول آیه قرآنید و ما
جعلنا الرؤیا التي ارینا ک الا فتنه للناس و شان نزول آن نیز کمال
شهرت دارد و بداء مذکور در حق اسمعیل بن جعفر در آثار این امر
نیز مذکور است و در کتاب بیان عقیده بداء ازارکان ایمان ثبت گردید
و مواضع کثیره از بداء در دوره این امر بداء در قیام بعمد یا ظہر
کوفه در دوره حضرت نذقله یا بداء در حق محمد علی شاه در دوره
حضرت عبدالبہاء در تاریخ این امر ثبت میباشد .

فهذا من جملة حکم ظهور الامتحان فی عالم الانسان و قوله الصریح امتحان از برای صادقان موهبت حضرت یزدان است زیرا شخص شجاع بمیدان امتحان حرب شدید بنهایت سرور و شادمانی بشتابد ولی جیبان بترسد و بلرزد و بجزع و فزع افتد و همچنین تلمیذ ماهر دروس و علوم خویش را - بنهایت مهارت تتبع و حفظ نماید و در روز امتحان در حضور استادان در نهایت شادمانی جلوه نماید و همچنین ذهب خالص در آتش امتحان با روی شکفته جلوه نماید پس واضح شد که امتحان از برای نفوس مقدسه موهبت حضرت یزدان است اما از برای نفوس ضعیفه بلاء ناگهان .

اراده باطنیه و ظاهریه

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب بشیخ سلمان است .

قوله الاعلی : آنچه در ارض مشاهده مینمائی ولو در ظاهر مخالف اراده ظاهریه هیاکل امریه واقع شود -
ولکن در باطن کل باراده آئیه بوده و خواهد بود
و اگر نفسی درین بیان مذکور تفکر نماید مشاهده مینماید که

زره از ذرات حرکت نمیکنند مگر باراده حق واحدی بحررفی
عارف نشده مگر بصشیت او .

مقامات چهارگانه توحید و بیان عبادت حقیقی

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است .
قوله الاعلی : هرکس بحقیقت توحید نماید عمل

هیکل التوحید ای صورته التي استقرعینه فیها لتامها و
کمالها لها حدود عنها ما ذکر فی حدود الایمان و منها لا خلاص
فی تفریدا لذات و تجرید الصفات و توحید الافعال و قطع الجهات فی
العبادة و هذا جمله حدود التوحید لانه من جهت اصول حدوده
الکلیه له اربعة حدود الاول و قال الله لا تتخذوا الالهین اثین انما
هو آله واحد و الثانی لیس کمثله شیئی و الثالث هذا خلق الله فارونی
ماذا خلق الذین من دونه و الرابع فمن کان یرجو لقا ربّه فلیعمل
عملا صالحا ولا یشرك بعباده ربه احدا و اما فروع حدوده فلیس
فی الوجود ما فی الوجدان و لعیان و لا فی الغیب و الوجدان شیئی

بمقامات توحید نموده و اکثر خلق در مقام توحید عبادت
مشرک و در مقام توحید فعل کافر گشته اند من حیث لا یحقلون
بدانکه ذات وحده لا شریک له مستحق عبادت است لا غیر او
و هر که عبادت نماید ذات او را با و بدون توجه بشیئی بخلق
او و بدون تمنا از برای جزاء غیر او بتحقیق که عبادت کرده
است خداوند را بشأنی که در حق امکان ممکن است و باید
یقین نماید که ذات بذاته لن یوصف ولن یصرف ولن یدعبد

یری قبل الله او بدون الله قال امیر المؤمنین علیه السلام ما را یت
شیئا الا و رایت الله قبله او معه لیس اولی التقسیم بان یکون ما یراه
تسمین احدهما یری الله قبله و الاخر یری الله معه و لا لتردید
بان یکون ما یراه مترددا بین الحالین بل المراد شیئان کل مراد احد^{هما}
ان یکون المعنی ما رایت شیئا الا و اری الله قبله و معه و یلزم هذا
فی حکم المخطوق و معه و بعده ای یری الله قبل الشیئی و مع الشیئی
و بعده و ثانیتهما اند علیه السلام له حالتان حاله المقامات و فی
هذا حاله کلشیئی یری الله قبله ای لایری الا الله تعالی و حاله الامام
علیه السلام و فی هذه الحالة کلشیئی یری الله معه فاو فی الوجد -
النانی للتقسیم لحال الرأی فانه حالتان .
و اذا کان اتباع الغیر و الانقیاد الیه عبادة له فاكثر الخلق

بوده و هست و عبادتِ احدی لایقِ ساحتِ عزّ اونیست و این
مقامِ غایتِ عطیه الهی است بعبد که هرگاه وارد شود کل را
در ظل فضل او مشاهده نماید و هرگاه کسی با صفتی یا
احدی از آل الله سلام الله علیهم در مقام عبادت توجه
نماید کافرگشته و عبادت نکرده خدای را و هرگاه کسی بطمع

عند التحقيق مقيمون على عباده اهلوا نفوسهم الخسيسه الدنيه و
شهواتهم البهيميه والسبعيه على كثره انواعها واختلاف اجناسها
وهي اصنامهم التي هم عليها عاكفون والانداد التي هم لها من
دون الله عابدون وهذا هو الشرك الخفي نسأل الله سبحانه ان
يعصمنا عنه ويظهر نفوسنا منه بعبه وكرمه وما احسن ما قالت رابعه
العدويه رضی الله عنها

لك الف معبود مطاع امره دون الآله وتدعى التوحيدا

" اربعين شيخ بهائي "

نقل الامام الرازی فی التفسیر الکبیر اتفاق المتکلمین علی ان من
عبد الله ودعا لاجل الخوف عن العقاب او الطمع فی الثواب لم یصح
عبادته ودعاؤه ذکر ذلك عند قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعوا وخفیه و
جزم فی اوائل تفسیر الفاتحه بانه الموقصد اصلی لثوابه اوله رب
من عقاب بد فستصلاته

" کشکول شیخ بهائی "

رضوان یا خوف از نیران عبادت کند او را یا بخواند او را
هر آینه محجوب از عبادت خداوندی شده و لایق ذات او
نیست بل سبیل عبادت این است که او را عبادت نماید
بوصفی که خود نفس خود را فرموده بلا ذکر شیئی سواه و هرگاه
حکم محکم از برای عابدین بنار جهنم فرموده بود حق بود
بر عابد که او را با استحقاق ذات عبادت نماید و راضی بنار
شود و حال آنکه حکم خلاف این امر است و رضوان اول عطیه
است از جانب مصبود از برای مؤمن خالص و سبحان الله عما
یشرکون . . . بر کل فرض است اقرار بتوحید ذات و صفات
و افعال و عبادات.

باب دوم در عوامل آفرینش

مراتب سعه قوس نزول در ایجاب ضعف عقیده حکما بر ربط عقیده عرفا

بوصده الوجود و اعیان ثابته

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است .

قوله الاعلی : از آنجائی که خداوند قدیم خلق را بجهت
عرفان قدرت متجلیه در ایشان خلق فرموده و ثواب و عقاب را
علت همین امر فرموده خلق فرموده مشیت را الا من شیئی بعملیت
خود مشیت بلاکیف و بیان و بعد از آن خلق فرمود کل اشیا
را بعملیت او و ممکن نیست خلق شیئی که حرف مشیت بر او وارد
شود الا بهفت مرتبه از امکان که اقل این در حق ممکن ممکن
نیست و آن هفت مرتبه مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل
و کتاب است و اول ذکر شیئی بلا تعلق ذکر شیئیت وجود -
مشیت است و حین تعلق وجود شیئیت اراده است و حین
ذکر مما قدر است و ظهور این ثلاثه رتبه قضا است و در
این مقام فرضی است بر کل ممکنات اعتراف ببدای حق سبحانه

و تعالی لا جل آنکه بدائی نیست بعد از قضاء و ثابت است
حکم اذن واجل و کتاب بعد از اضماء بل حقیقت ابداع و سر
اختراع وجود این سبعة در عالم غیب و شهود است .
واز آنحضرت در مناجاتی است .

وانی لاعلم یالهی ان الشیئی لّمّا ینسب الیک
یظهر حکم المشیة فی صقعہ و اذا ینسب الی نفسه ینسب
حکم الارادة فی مقامه و اذا تحقّق ذکر الال ثنینه ینسب
حکم الربط باسم القدر وانّ تلك الثلاثة اذا تنزلت تدوّت -
حکم السبعة حیث لا یمکن ان یتحقّق شیئی الا بتلك السبعة
سته منها لذكر الواو فی حدود الشیئی و واحدة منبها
لظهوراتها مقام دلالة الله سبحانه ولا یخلق شیئی فی -
السموات و فی الارض الا بها ولا یمکن ان یلبس حلة الوجود
الابنار لاول ذکره ثمّ بماء (لهندسته) ثم بتراب لحفظ
و وجوده و كذلك قد فصل الله آیاته فی النفس والآفاق بالمدل .
واز آنحضرت در صحیفه تفسیرها .

قوله الاعلی : وانّ الله خلق المشیة لا من شیئی
بنفسها ثمّ خلق بها کل ما وقع علیها اسم شیئی وانّ العلة
لوجودها هی نفسها لا سواها وانّ الذی ذهب من ان -
الذات هو کان علة الابداع اشرك بریه من حیث لا یعلم

لأنه كما هو عليه لن يقرن بشيئى ولا وجود لشيئى معه
ولقد ثبت فى الحكمة بان يكون فرقا بين العملة والمملول حكم
المشابهة ولذا قال الامام ان علة الاشياء صنعه وهو لاعلة
له ولقد زلت اقدام بعض العلماء فى بيان ذلك المقام بما
يعتقدون امرا مالا اراد الله فى الكتاب عسى الله ان يعفو
عنهم بفضلله انه غفور رحيم ان الذى ذهب بالربط بين الحق
والخلق فقد اتبع هواه بمثل ما اتبع الاول وان ذلك فى
مذهب اهل العصمة خطأ لان الربط ان كان هو الذات
فليس فى مذهب آل الله بحق وانه هو شرك بحكم ما قرأت
عليك من قبل وان كان خلق لا حاجة عند اهل البيان باثباته
ولذا قال الامام عليه السلام حق وخلق لا ثالث بينهما ولا
ثالث غيرهما وان ذلك مشهور عند من اشهد الله خلق السموات
والارض ثم خلق نفسه وكفى بالله على شهيد وان السدى
ذهب بالاعيان الثابتة فى الذات لا ثبات علمه تعالى كما
ذهب الكل الا من شاء الله شرك محض فى مذهب آل الله لان
ذكر الفيرية بوجودها شاهدة بالتفريق ودالة بالتقطيع وان
الله هو الصمد الذى لم يزل لا يتغير ولا يمكن التوحيد لاحد
حتى لنفسه وان كل اشباح الجوهريات لا وجود لها مع الله
ذكره . . . وان الله هو الصمد الذى لم يلد ولم يولد ولم يكن

له في الخلق مثال ولا له دليل في الامكان لأن الدليل دليل
لمن لا يدل بذاته لذاته وأن النعت وصف لمن لا يوصف بنفسه
لنفسه فسبحان الله عما يفتري المشبهون في وحدة الوجود
وما يشهد الله على كلمة ابعدهم لأن ذكر المقصود
فرع الموجود وأن الذات هو لم يزل مخلوقه وغلفه حين
وجد ولا ذكر له عنده وأن الذي اضطرّ الحكماء بذكر اعيان
الثابتة والحقيقة البسيطة هو لمقام اثباتهم في علم الله سبحانه
وأن اثبات العلم لله من الخلق كذب وافك لأن الله لم يزل
كان علمه نفسه وما كان معلوم معه ولا يعلم كيف هو إلا نفسه
فمن اراد ان يحرف علمه ففي الحين ليكفر به لأن الذي يوجد
حقيقته بابداعه الذي بدع لا من شيئي فكيف يقدّر ان يحرف
علم ربه وهو لم يزل كان عالما ولم يك معه شيئي والا ان ليكون
عالما ولم يك في رتبته شيئي وأن ذكر القدرة والعلم وكل الاسماء
والصفات آيات لخلقهم ومكنسة لا وهام عبادهم الا يشكوا فيهم
بشيئي .

في الحديث عن الصادق عليه السلام .

لا يكون شيئي في الارض ولا في السماء الا بخصال سبع بعشية

واراده وقدر وقضاء واذن واجل وكتاب .

و از آنحضرت در صحیفه اصول و فروع است .

ت
قوله الاعلی : قائلین وحدت وجود مشرک اند بشهادت
خود وجود لاجل آنکه وحدتی که اثبات میکنند فرع و نبود
اشنین است والا نفی اشنین وحدت از چه مقام است و همچنین
اشخاصی که علت وجود ممکن را ذات حق و بریط فیما بین
قائل گشته کافرند لاجل آنکه علت فرع اقتران با محلول و بریط فرع

و فی حدیث ایضاً

لا یكون الا ماشاء الله و اراد و قدر و قضی بایونس اتعلم ما المشیه
قلت لا قال هی الذکر افتعلم ما الاراده قلت لا قال هی العزیمه علی ما یشاء
افتعلم ما القدر قلت لا قال هی السهندسه و وضع الحدود من البتاء
و الفناء ثم قال و القضاء هو الابرار و اقامه العین (مجمع البحرین)
در علم کلام و اصول عقاید اسلامیة بعقیدت عامه متکلیفین
مشیت و اراده یکی است و کرامیه آند و را از یکدیگر جدا و مشیت
را صفت ازلیه و اراده را صفت حادثه در ذات حق و متعدد بعدد
مرادات و هر اراده را حادث قبل حدوث مراد خواندند و معتزله
اراده را قائمه بذاته و حادث نه در محلی دانستند و قضایا را
عبارت از وجود جمیع مخلوقات در کتاب مبین و لوح محفوظ بنوع اجتماع
و اجمال بر سبیل ابداع گفتند و قدر عبارت از وجود آنها در اعیان

وجود اثینیت است و هر دو مقام باطل محض است بل حق
واقع ذات حق است و خلق ممکن و شیئی سوای خلق ممکن
محقق نیست . . . و لایزال خلق است و اقتران با
ذات ممکن نیست .

اول صادر از غیب قدم که مبدل اشیا است و معام محمل

از حضرت بهاء الله در لوح بسیط الحقیقه است .
قوله الابهی : کل ما ذکر او یذکر یرجع الی الذکر —
الاول چه نه حق جل و عز غیب ضیغ لایدرک است درین مقام
کان ویئون مقدسا عن الازکار والاسماء ومنزها عما یدرکه

بعد از حصول شرائط مفصل و یدرک یرکبره مان طریق قضا
دانستند .

در قرآن است .

قوله تعالی : یرفع الله ما یشاء و یحکم ما یرید .

وقوله وان من شیئی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم .

اهل الانشاء السبيل مسدود والطلب مردود لذا آنچه از
 از کار بدیعه و اوصاف منیعه که از لسان ظاهر و از قلم جاری
 است بکلمه علیا و قلم اعلی و زروه اولی و وطن حقیقی و مطلع ^{ظهور}
 رحمانی راجع میشود اوست مصدر توحید و مظهر نور تفرید
 و تجرید در این مقام کل الاسماء والصفات العلیا ترجع الیه
 ولا یتجاوز عنه کما ذکر ان الضیب هو مقدس عن الازکار
 کلها و مقرون توحید اگر چه در ظاهر موسوم باسم و محدود
 بخدود مشاهده میشود و لکن در باطن بسیط مقدس از
 حدود بود و این بسیط اضافی و نسبی است .

و در لوحی دیگر است .

قوله الاعلی : اسم اگر چه مدل بموسوم است لکن این

رتبه در خلق مشهور و اما حق مقدس از اسم و رسم کل اسماء

منتهی بکلمته العلیا و کل صفات راجع بمشیته الا ولی هر

نفسی که با و فائز شد بکل اسماء فائز بود و خواهد بود .

و از آنحضرت در مناجاتی است .

قوله الاعلی : سبحانک من ان تقترن بدونک اوتذکر

بذکر ما سواک لم تزل کنت ولم یکن معک من شیئی ولا تزال تکون

بمثل ما قد کنت لیس لاحد الی عرفان ذاتک سبیل کل الازکار

من ای نفس کان یرجع الی الکلمة العلیا والدرّة الا ولی التی

رعى المشية الاولية والنقطة البدئية وانها هي اول ظهورك
واول تجليا بمثتها بنفسها وتجلت عليها باسمك الابهي
اذا اشرقت السماء بنور معرفتك والارض بضياء وجهك و
جعلتها مبداء الخلق ومنتها هم وبها فصلت بين بريتك
وبها استقر الموحدون وفضع المشركون من دعاك بها انه
ممن دعاك بنفسك ومن اعرض عنه انه ما دعاك ولو يدعوك بدوام
سلطنتك وبقاء كينونتك .

ودر كلمات فرد وسية است .

خرد
قوله الاعلى : عذابه كبرى ونصمت عظمى در رتبه اول
شود بوده ونست او است محافظ وجود ومعين وناصر او .

در قرآن است .

قوله تعالى : فايضا تولوا فتم وجه الله .

وقوله تعالى : الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها

مصباح المصباح في زجاجة الزجاجه كانها كوكب دري يوقد

من شجره مباركه زيتونه لاشرقيه ولا غربيه يكاد زيتها يضيئى

ولولم تسمه نار نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء ويضرب الله

الامثال للناس والله بكل شئ عليم .

وحدیثی مروی از امام جعفر صادق است .

خلق الله المشیه بنفسها وخلق الاشياء بالمشیه .

واز حضرت عبدالبهاء در رساله مدنیه است .
قوله المظلم : از فیوضات فکرو دانش همگ عالم در
هر دوری بجلوه و باوری مزین و بلطائف بخشایش جدیدی
متباهی و مفتخر است و این آیت کبرای خداوند بوی همتا
در آفرینش و شرف بر جمله ممکنات سبقت و پیشی داشته و حدیث
اول ما خلق الله العقل شاهد این مطلب .

قیام و تعلق اشیا بآن صدور است نه ظهوری

از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المیز : قیام خلق بحق قیام صدور است یعنی
خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق صدور دارد نه
ظهور انوار آفتاب از آفتاب صدور یافته نه ظهور یافته تجلی
صدوری بدون تجلی شمع از نیر آفاق است یعنی ذات مقلد
شمس حقیقت تجزّی نیابد و بر تبه خلق تنزل ننماید چنانکه
قرص شمس را تجزّی و تنزل بکره ارض نه بلکه شمع آفتاب که

فین است از آفتاب صادر و اجسام مالمه را روشن نماید و
 اما تجلی ظهوری نامور افنان و اوراق و ازهار و اثمار از حبه
 است زیرا حبه بذاته افنان و اثمار گردد و حقیقت تنزل در
 شان و برآید و میوه نماید و این تجلی ظهوری در حق باری تعالی
 نقش صرفه و متمتع و مستعمل است زیرا لازم آید که قدم محض
 بصفات حدوث متصف گردد . جمیع کائنات از حق صدور یافته
 است یعنی ما یتحقق بها الاشياء محق است و ممکنات بها و
 وجود یافته و اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که با اصطلاح فلاسفه
 سلف عقل اول نامند و با اصطلاح اهل بها مشیت اولیه نامند
 و این صدور من عیش الفحل در عالم حق با مکنه و زمان محدود
 نه لا اول له ولا اخر له است اول و اخر بالنسبه بحق یکسان
 است و قدم بحق قدم ذاتی و زمانی و حدوث امکان حدوث ذاتی
 است نه زمانی و لا اولیت عقل اول شریک حق در قدم
 نگردد . چه که وجود حقیقت کلیه بالنسبه بوجود
 حق از اعدام است محکم وجود ندارد تا شریک و مثل
 او در قدم گردد .

پدایش عالم بقوه جدیه و اصلیه محبت بیان نظر تصوف و نقطه اشتباه آن

از حضرت عبدالههء در رساله شرح حدیث کنت کنزا

در بیان عقیده تصوف و تعدیل آن است .

قوله العزيز : اسماء و صفات ثبوتیه ذاتیه از ذات حق

در هیچ رتبه سلب نگرده و لکن در آن مقام اسماء و صفات

از یکدیگر منفصل نه وهم از آن ذات بی جهت ممتاز نیستند

و حقایق شئونات الهیه بعضی از بعضی و از آن ذات غیر

متعین ممتاز و تفصیل نگریده نه علما و نه عینا . . . بلکه

اعیان و حقایق و ماهیات اشیا درین رتبه عز احدیه

شئوناتی هستند مر ذات را بدون شائبه غیریت از کمال

وحدت و فناء و ذات احدیت را درین رتبه اکبرکه میفرماید

كان الله ولم يكن معه من شئى بكنزالمخفى و غیب الهویه

و صرف الاحدیه ذات بحت و لا تعین صرف و غیب الخیوب

و غیب الاول و مجهول المطلق و مجهول النعت و منقطع

الوجدانی و سائر اسماء دیگر تعبیر نموده اند . . . مثلا

در نقطه ملا حظہ نمائید و بحروفات و کلمات که چگونه در رهو

یت

و حقیقت نقطه در کمال محو و فنا مطوی و مکنون اند بقسمی که بهیچ وجه آثار وجود از حروف و کلمات مشهود نیست و از یکدیگر امتیازی در میان نه بلکه محو صرف و فانی بحت اند و وجودی جز ذات نقطه موجود نه همچنین اسما و صفات الهیه و شئون ذاتیه احدیه فانی صرف و محو بحت اند بقسمی که نه راعحه وجود عینی استشمام نمودند و نه علمی و همچنین در احد ملاحظه فرمائید که جمیع اعداد از وظاهر و خود داخل در عدد نیست .

وقوله العزیز: چون در غیب هویه حرکت حبیه و میل ذاتی کمال جلاء و استجلاء اقتضا نمود و کمال جلاء در نزد بعضی از عارفین ظهور حق است سبحانه بنفس خود بصور اعیان و استجلاء مشاهده جمال مطلق است تجلیات جمال خویشتن را در مرایاء حقایق و اعیان لهذا شئون ذاتیه بواسطه فیض اقدس از مرتبه ذات در مرتبه حضرت علم ظاهر گشته و این اول ظهور حق است از کثر مخفی در حضرت علم و از این ظهور اعیان ثابته بوجود علمی موجود شدند و هر کدام علی ما هو علیه در مراتب علم الهی از هم ممتاز گشته و این مرتبه ثانیه مرتب است بر مرتبه اولیه که غیب احدیه است و این مرتبه را غیب ثانی و واحدیت و مرتبه اعیان ثابته

تمبیر مینمایند و اعیان ثابته صور علمیه الهیه هستند که راعده
 وجود استشمام ننمودند و لکن بوجود علمی موجود شدند و از هم
 ممتاز گشته اند و این مرتبه ثانویه نیز بکنز مخفی تمبیر
 گردد زیرا که اعیان و حقائق که معلومات حق اند در مراتب
 علم نیز بکمال شفا و بساطت و وحدت در ذات مندرج و —
 مندرج اند و لکن بعضی از عارفین رموز غیبیه و واقفین اسرار
 خفیه الهیه که چشم از حد و ذات تشبیه و تمثیل عوالم کثرت
 برداشتنند و حجبات نورانیه را بنابر موقده ربانیه بسوختند و بصر
 حدید و نظر دقیق در مقامات توحید ملاحظه نمودند جمیع
 اعیان و ماهیات و حقایق و قابلیت را از ساحت قدس حضرت علم
 که عزیزات حق است بمیدانند . . . عشق و محبتی که
 در ذات حق قبل از ظهور شئون ذاتیه از مرتبه احدیت
 در مرتبه اعیان علم افراشته و غیب هویه بجمال خود در نفس
 خود نرد محبت باخته که بعد جمیع عشقها و شوقها و سرمایه
 همه محبتها و شورها شد آن عشق و محبت عین ذات حق —
 بوده . . . بعضی از عارفین که بسماوات معانی عروج نموده اند
 اعیان و حقایق و قابلیت را قدیم و غیر معمول دانند و بعضی
 دیگر از واردین شریعه علم و حکمت ماهیات و حقایق را معمول
 و مخلوق و حادث شمرند . . . خلاصه مطلب آنکه بعضی
 از اولیاء چون تشعشع انوار جمال باقی را در علو تنزیه و رفرف

تقدیس بچشم باقی ملاحظه نمایند لهذا از شئون کمال
عوالم ذات احدیه را تسبیح و تقدیس نمایند زیرا در کینونت
این هیاکل صمدانی اسماء تقدیس ^{معلومات} تجلی نموده و بعضی
از عارفین اسرار خفیه مناهر اسماء الوهیت و ربوبیت اند
این است که درین مقام انوار جمال رب الارباب را بی وجود
مربوب و خالق را بدون مخلوق و علیم را بی معلوم مشاهده
نمایند و اما بعضی از واقفین رموز الهیه . . . آن ذات احدیه
را قدیم بالذات والصفات مشاهده نمایند لکن منزله از وجود
معلومات و حقایق موجودات . . . ما سوی اللہ را معدوم
صرف . . . و در مقامی که مقام تجلیات اسم علیم و اسماء
الوهیت و ربوبیت است حقایق اشیاء را نیز قدیم شمرند
و علم را تابع معلومات ملاحظه نمایند .

خلق و خلقت لا اول له ولا آخر له ما تناسلی چه جسمانی چه روحانی

و موجب خلقت اقتضا صفاتی است

از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : بدانکه لم یزل خلق بوده وخواهد بود
لا اوله بدایه ولا آخره نهاییه از اول اول خلق بوده والی
آخر لا آخر خلق خواهد بود .

واز حضرت عبدالبهاء .

قوله المیز : حق لا زال بجمیع اسماء و صفات متصف
وآنچه از لوازم این اسماء و صفات است لم یزل بوده وخواهد
بود خالق را مخلوق باید و رازق را مرزوق شاید پادشاه را
کشور و لشکر و چتر و علم و خدم و حشم لازم و مشروط. این
سلطنت الهی سلطنت ابدی است بسیار قدیم است در هیچ
زمان معزول نبوده زیرا پادشاه بی کشور و لشکر شخص مهمل
است و غنی اگر کیسه تهی بود بی بر و ثمر و از آنحضرت در
خوابه مجلس تیا سوفیها در پاریس است .

قوله المیز : در این فضای نامتناهی ملاحظه نمائید
چقدر اجسام عظیمه نورانیه استوائین اجسام منیر نامتناهی
است زیرا از پس این نجوم نجوم دیگر است و از پس آن نجوم
باز نجوم دیگر خلاصه فنا ثابت است که عوالم نامتناهی
است .

و در مفاوضات است .

قوله المیز : همیشه حق خلق داشته و همیشه از

شمن حقیقت شعاع لامع ساطعاً بر آفتاب بی نور ظلمت
دیجور است و اسماء و صفات الهیه مقتضی وجود کائنات
است و در فین قدیم تعادیل جائز نه زیرا منافی کمالات
الهیه است . . . عالم وجود را بدایتی نیست . . . حال

ماکان فهو ما يكون والذي صنع فهو الذي يصنع فليس تحت -

الشمر جدید ان وجد شیئی یقال عنه انظر هذا جدید فهو زمان کان
فی الدهور التي فات قبلنا قد عرفت ان کل ما یعمله الله انه یكون
الی الابد لاشیئی یزاد علیه ولا شیئی ینقص منه ماکان من -
القدم هو و ما یكون فمن القدم قد کان جامعاً سلیماً ان اصحاب ۲۹
فلاسفه یونان وهم فلاسفه اسلام ماده را قدیم دانستند و ارسطو
تأخر زمانی صدور فعل را از علت اولی بتوع قطعی رد کرد و عقل اول را
که بعقیده وی دومین جوهر صا در از علت است مسبوق بذات علت
دانسته مسبوقیت زمانیه را ابطال نمود و عبارت قبلیت در سخنان فلاسفه
ا تقدم را بمعنی تقدم ذاتی تبیین نمود و سوء تفاهم بتقدم زمانی را
که بعضی نمودند زائل ساخت و بیان کرد که حکماء سلف را همین عقیده
بود و ابن رشد عدم مخالفت قرآن را با این عقیده بیان نمود و توضیح
داد که در آیات تراجیح بخلقت زمین و آسمانها در شش روز ذکر آب
و عرش و دخان است که قبلاً بودند پس هرگز خدا بی خلق نبود و اما

تناسخیان نیز چنان گمان نمایند که جهانهای الهی محصور در عوالم تصور انسانی بلکه بعضی از تناسخیان مثل دروز و نسیری را تصور چنان که وجود محصور در این جهان جسمانی این بجه تصور جاهلانه است زیرا درین کون الهی که در نهایت کمال و جمال و عظمت نمودار این اجرام نورانیه عالم

حدیث کان الله ولم یکن معه من شیئی مراد نفی هستی اشیاء در رتبه علیت اوست چنانچه عارفی گفت الان کماکان فقط متکلمین ا سلام که خواستند حبا للشریعه فلسفه را با آن تطبیق نمایند بوفقی افهام خود قائل بحدوث زمانی ماده شدند .

این جهان با یکصد هزار ملیون یا یکصد ملیارد کهکشان خود که هر کهکشانی بتفاوت از صد هزار تا ده ملیون و صد ملیون خورشید دارد شاید بیشتر از یک ذره یا یک نقطه نیست " مترلینگ " در دنیا ی مشهور طبق آخرین محاسبه علمای نجومی نزدیک بصد ملیارد کهکشان وجود دارد که هر یک از آنها چندین ملیون خورشید دارند و نور در هر یک ثانیه ۳ کیلومتر راه می پیماید و در یک دقیقه هیجده ملیون کیلومتر مسافت می رود و در یک ساعت یک ملیارد و هشتصد ملیون کیلومتر طی مسافت میکند و حال آنکه نور خورشید هشت دقیقه طول می کشد تا بما برسد .

جسمانی نامتناهی دیگر دقت باید نمود که عوالم روحانیه الهیه که اصل اساس است بقدر نامتناهی و بی پایان است فاعتبروا یا اولی الابصار .

وجود مکانی و وجود اعیانی و اعیان تحول عدم بوجود وجود عدم

و نیز در کتاب مفاوضات است .

توله العزیز: یک مسأله از غوامض مسائل الهیه این است که این عالم وجود یعنی این کون غیر متناهی بدایتی ندارد و از پیش بیان این صائب شد که نفس اسما و صفات الوهیت مقتضی وجود کائنات است . . . زیرا جمیع اسما و صفات الهیه مستدعی وجود کائنات است اگر وقتی تصور شود که کائناتی ابداً وجود نداشته است این تصور انکار الوهیت الهیه است و ازین گذشته عدم صرف قابل وجود نیست اگر کائنات عدم محض بود وجود تحقق نمی یافت لهذا چون ذات احدیت یعنی وجود الهی ازلی است سرمدی است یعنی

لا اول له ولا آخر له است البته عالم وجود یعنی این کون نامتناهی را نیز دایتنبوده و نیست بلی ممکن است جزئی از اجزاء ممکنات یعنی کره ازکرات تارة احداث شود یا اینکه متلاشی گردد اما سائر کره‌های نامتناهی موجود است عالم وجود بهم نمیخورد منقرض نمیشود بلکه وجود باقی و برقرار است .

و در تفسیر حدیث کنت کنزا قوله العزيز : این حقایق و قابلیت معدوم صرف نبوده بلکه در رتبه امکانی موجود بودند ولکن نه بوجود اعیانی و فرق در میان وجود اعیانی و وجود امکانی بسیار است .

حیات موت بکرب و یل عناصر عدم عبارت از انقلاب مواد اصلیه قدیم و دوم

و نیز از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .
قوله العزيز : اگر گفته شود که فلان شیئی از عدم وجود یافت مقصود عدم محض نیست یعنی حال قدیم بالنسبه بحال حاضر عدم بوده چه که عدم محض وجود نیاید

زیرا استمداد وجود ندارد .

وقوله العزيز: وجود اشياء حیاتش عبارت از ترکیب است و معاتش عبارت از تحلیل اما ماده و عناصر کلیه محو و معدوم صرف نگردد بلکه انعدام عبارت از انقلاب است مثلا انسان چون معدوم شود خاک گردد اما عدم صرف نشود باز وجود خاکی دارد ولی انقلاب حاصل و بر آن ترکیب و تحلیل عارض همچنین انعدام سائر موجودات زیرا وجود عدم محض نگردد و عدم محض وجود نیابد .

ماده هرگز از بدن نمیروند حتی هنگامیکه اتم را تفکیک میکنند و آنرا مبدل به انرژی (نیرو) مینمایند بازماده از بین نمی رود و مبدل بچیز دیگر میشود درینصورت برای چه روح که شکل دیگری از ماده است از بدن برود " مترلینگ "

شما نمیتوانید بگوئید که دنیا دایره و یا مکعب و یا مخروط است زیرا بعضی آنکه این کلمات بر زبان راندید لازم میشود که دایره یا مکعب یا مخروط حدودی داشته باشد . " مترلینگ "

امروز علم الحیات ثابت کرده که هر سلول بدن بیش از چند ساعت یا چند روز دوام نمیکند .

عوامل طولیه غیر متناهیہ

از حضرت نقطہ است .

قوله الاعلیٰ : و آنچه سؤال نموده از عالم دیگر از برای خدا عوامل مالا نهاییه بمالا نهاییه بوده و هست ولی کل در حولین عالم طائف است که اگر در این عالم مؤمن شود در کل عوامل در جنت است والا در دوزخ آن .

و از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلیٰ : و اما ما سالتعن الصوامع فاعلم بان لله عوامل لانهاية بمالا نهاییه لها وما احاط بها احد الا نفسه العليم الحكيم .

تفكر في النوم . . . اذا حقق بان العالم الذي انت

رأيت فيه ما رأيت يكون عالم آخر الذي لاله اول ولا آخر وانك

ان تقول هذا العالم في نفسك وما سوى فيها بامر من لدن عزيز

قد يرحق ولو تقول بان الروح لما تجرد من الملائق في النوم

سيره الله في العالم الذي يكون مستورا في سر هذا العالم

لحق وان لله عالم بعد عالم وخلق بمد خلق وقد رقى كل

عالم مالا يحصيه احد الا نفسه المحصى العليم .

و در لوح خطاب بمسجد الوهاب .

قوله الابهی : و فرق اینما لحوآن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است .

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله الحزیز : عوالم الهی نامتناهی اگر عوالم الهی

باین عالم جسمانی منتهی گردد ایجاد عبث شود بلکه وجود ملحقه صبیان گردد درین کون الهی نه در نهایت کمال و جمال و عظمت نمودار این اجسام نورانیه عالم جسمانی نامتناهی دیگر وقت باید نمود که عوالم روحانیه الهیه که اصل اساس است بقدر نامتناهی وی پایان است فاعتبروا یا اولی الابصار .

ظهور استعدادات قوای فکریه عوالم قلبیه عوالم بعدیه

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله الحزیز : کمالات مکتسبه در عالم مادون ظهورش

در عالم مافوق است زیرا آن عالم مادون استعداد ظهور

آن مواهب را ندارد مثلا استعداد و مواهبی را که جماد

در عالم جمادی تحصیل مینماید در عالم جماد مشهور
نگردد بلکه چون از عالم جماد بحالم نبات انتقال نماید آن
موهبت موهوبه رخ بگشاید و چون نبات استعداد حصول
جسم حساسی را در عالم نبات تحصیل نماید عین انتقال
بحالم حیوان این کمال ظاهر شود .

وحدت عالم هستی و قوس نزول و صعود و نقطه تقسیم طبیعی وجود

- و نیز از حضرت عبدالبهاء است .
- قوله العزیز : بدانکه عالم وجود عالم واحد است ولی
مراتب متفاوت مثلا وجود جمادی را مرتبه .
- و نیز از حضرت عبدالبهاء است .
- قوله العزیز : مسلم مدققین مسائل الهیه است که
عواالم جسمانی بنهایت قوس نزول منتهی گردد و مقام انسانی
نهایت قوس نزول و بدایت قوس صعود است که مقابل مرکز
اعلی است و آنچه از بدایت تا نهایت قوس صعود مراتب روحانیه

است قوس نزول را ابداع خوانند و قوس صعود را اختراع نامند و قوس نزول به جسمانیات منتهی گردد و قوس صعود به بروحانیات سیر و حرکت در عوالم بخط مستقیم بر نظم طبیعی سبب وجود است و حرکت منافی نظم و وضع طبیعی سبب انهدام است .

بطلان عقیده فسطائیه بیان سلسله لا یتغیر علی و اسباب

از حضرت بهاء الله در لوح حکمت است .

قوله الاعلی : لا بد لکل امر من مبداء و لکل بناء من بان
و در لوح طب

قوله الاحلی : قد قدرنا لکل شیئی سببا و اعطیناه

اثر .

و در کتاب اقدس

قوله الابهی : انا ما رفعنا الاسباب بل اثبتنا ها .

و قوله الاکرم : قد قدرنا لکل شیئی سببا من عندنا

تمسکوا به .

و در لوح خطاب بمعبد الوهاب .

قوله الاعظم : هیچ شیئی از اشیا بی سبب و علت

و مبداء موجود نه .

حرکت و اتم و لازم وجود و انواع حرکت و حرکت جوهریه

و ترقی و نشوونمای عالم هستی

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است .

قوله الاعلی : خلق هر شیئی را چنین بدان بمثل :

خلق نفس بشود که از مقام نطفه ذکر آن بوده تا مقاماتی که

اللی مالانهایة لهما از روان قوی در علم خداوند بوده بنبیقتین

مشاهده کن که مقام اول تو فرع مقام ثانی است بلکه مقصود

از خلقت نطفه علقه است و همچنین الی مالانهایة لسه

بمقاماتی که حضرت رب العزّة مقدر فرموده و دلیل برین امر

ظهور مقدرات است که محال تجلیات قدرت است .

و از حضرت عبد البهاء در مفاوضات .

قوله المیز: بدانکه شیئی موجود در مقامی توقف نماید یعنی جمیع اشیا متحرک است هر شیئی از اشیا یا رو بنمواست یا رو به رو جمیع اشیا یا از عدم بوجود میآید یا از وجود بعدم میروند مثلاً این گل و سنبل یک مدتی از عدم بوجود میآید حال از وجود بعدم میروند این حرکت را حرکت جوهری گویند یعنی امیسی از کائنات این حرکت منفک نمیشود چه که از مقتضای ذاتی آنست مثل اینکه از مقتضای ذاتی آتش احراق است .
وقوله الجلیل تغیر احوال و تبدل و انقلاب زمان از لوازم ذاتیه ممکنات است و لزوم ذاتی از حقیقت اشیا انفکاک ندارد .
و از آنحضرت در خطاب به ایست .

قوله المیز: انسان از بدایت وجود رو بترقی است تا بد رجح توقف رسد بعد از توقف تدنی است این شجر از بدایت وجود رو بنشوونماست تا بنهایت ترقی رسد لابد بعد از ترقی تدنی است مثلاً این مرغ پرواز دارد تا رو باوج میروند در ترقی است چون توقف نماید رو بتدنی است پس معلوم شد که حرکت جوهری از برای جمیع کائنات است لهذا در عالم ارواح اگر بنحیثی از برای روح ترقی نباشد توقف است زیرا حرکت از برای وجود لزوم ذاتی است انفکاک ندارد یا حرکت ذاتیه است یا حرکت کمیه یا حرکت روحیه یا حرکت

تبدیل شب و روز و سنه

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز: بواسطه جناب افنان آقا میرزا حسن

جناب نورالله فی ای ارض کان ملاحظه نمایند .

هوالله

ای بنده جمال مبارك . . . در خصوص حرکت

آفتاب و زمین مرقوم نموده بودی جمیع کائنات متحرك است

ساکن در میان نه زیرا حرکت از لوازم وجود است و سکون

از خصائص عدم یعنی وجودی نیست که حرکت نداشته باشد

در الواج الهیه این قضیه صریح است که چون اجسام مضمیئه

و غیر مضمیئه حتی ذرات کائنات متحرك است یا بالاصاله

یا بالتبع اما يك حرکت نسبی در میان است البته جسم صغیر

متحرك چون جسم عظیم است حرکت لیل و نهار واضح و مشهود

است که از ارض برهانش ^{است} لامع است و دلیلش واضح مثلا جمیع این

گره های نورانیه در این فضای نامتناهی در بیست و چهار

ساعت ماعدا القطبین در مدت یک شبانه روز دوری زنند و طلوع

و افول دارند این خارج از دو قسم نیست یا جمیع را مرکز

نقطه ارض استوکل این محیط عظیم در مدتی قلیله کم
عبارت از بیست و چهار ساعت است طی نمایند و یا آنکه
کره ارض در این مدت قلیله دوری بر محور خویش زند این
واضع است که شق اخیر صحیح است از برای این اجسام
نورانیه نا متناهیة حرکت واحده حول ارض محال است و اما
حرکت سنویه که از آن فصول اربعه تحقق یابد آن نیز محال
است بدلائل عقلیه و نقلیه مثبت است که شمس دائما در نقطه
احتراق مستقر است و ارض منتقلوا الشمس تجری لمستقر لها
ذلک تقدیر المیزر العلیم یعنی شمس را حرکت مانند آسیاب
بر محور خویش است و بواسطه آلات و ادوات اکتشاف شده است
که آفتاب را نیز مانند ماه کلفی و این کلف در مدت بیست
و پنج روز و چیزی نمایان میشود و غایب میگردد و این دلیل بر
آن است که آفتاب بر محور خویش متحرک است نه حرکت
سنویه و نه حرکت لیل و نهار .

مراتب محدود است کمالات نامحدود اختصاص و علو تفضلی با چار

تخصیص و تقدیر پروردگار است

و نیز از حضرت عبد البهاء در کتاب مفاوضات است .
قوله المیز: بدانکه مراتب وجود متناهی است
مرتبۀ عبودیت مرتبۀ نبوت مرتبۀ ربوبیت لکن کمالات الهیه
و امکانیه غیر متناهی است چون بدقت نظر نمائی بظواهر
ظواهر نیز کمالات وجود غیر متناهی است زیرا کاشنی نیایی که
ما فوق آن تصور نتوانی مثلا یا قوتی از عالم جماد گلی از عالم
نبات بلبلی از عالم حیوان بنظر نیاید که بهتر از آن تصور
نشود چون فین الهی غیر متناهی است کمالات انسانی غیر
متناهی است اگر چنانچه نهایت ممکن بود
حقیقتی از حقایق اشیاء بدرجۀ استغناء از حق
می رسید و امکان درجۀ وجوب مییافت ولی هر کائناتی از
کائنات از برای او رتبۀ ایست که تجاوز از آن مرتبۀ نتواند

یعنی آنکه در رتبه عبودیت است هرچه ترقی کند و تحصیل کمالا تغیر متناهیة نماید برتبه ربوبیت نمیرسد و همچنین در کائنات جماد آنچه ترقی کند در عالم جمادی قوه نامیه نیابد و همچنین این گل هر قدر ترقی نماید در عالم نباتی قوه حساسه در او ظهور نکند مثلا این معدن نقره سمع و بصر نیابد نهایتش این است که در رتبه خویش ترقی کند و معدن کاملی گردد اما قوه نامیه پیدا نکند و قوه حساسه نجوید و جان نیابد بلکه در رتبه خویش ترقی کند مثلا پطرس مسیح نشود نهایتش این است که در مراتب عبودیت بکمالات غیر متناهیة برسد .

وقوله الصریز: بدانکه نظام و کمال در جامعیت عالم — وجود چنین اقتضا نماید که وجود منحل بصور غیر متناهی گردد لهذا موجودات در یک رتبه و یک مقام و یک نحو و یک جنس و یک نوع تحقق ننماید لابد از تفاوت مراتب و تمایز صنوف و تعدد اجناس و انواع است یعنی ناچار از رتبه جماد و رتبه نبات و رتبه حیوان و رتبه انسان است چه عالم وجود انسان ^{به} تنها ترتیب و تنظیم و تکمیل نیابد و بهمچنین بحیوان محض یا نبات محض یا جماد محض این عالم منظر بدیع و ترتیب قویم و تزئین لطیف حاصل ننماید لابد از تفاوت مراتب و مقامات

واجناس و انواع است تا وجود در نهایت کمال جلوه فرماید
مثلا این شجر اگر تمامه شمر گردد کمال نباتی حاصل نگردد
بلکه برگ و شکوفه و بار جمیع لازم تا نبات در نهایت تمامیت
و کمال جلوه نماید بهمچنین در هیكل انسان ملاحظه —
فرمائید که لا بد از تفاوت اعضا و اجزاء و ارکان است جمال
و کمال وجود انسانی مقتضی وجود سمع و بصر و مفزحتی ناخن
و شمر است اگر سراپا مفزویا چشم و یا گوش گردد عین نقص
است مثلا عدم زلف و مژگان و عدم ناخن و دندان عین نقص
است ولو بالنسبه به چشم بی احساس و حکم جماد و نبات دارند
ولکن فقد آن در وجود انسان بی نهایت مگروه و مذموم است
مادام مراتب موجودات مختلف است و متفاوت بعضها فوق
بعض در رتبه ادنی مثل جماد چون بمشیت و اراده پروردگار
است پس تخصیص انسان برتبه اعلی از فضل پروردگار است...
کائنات جسمانی در مراتب و مقامات خود مذموم و محکوم و
مسئول نیستند مثلا جماد در رتبه جمادی و حیوان در رتبه
حیوانی و نبات در رتبه نباتی مقبولند ولی در آن رتبه خود
اگر ناقص مانند مذموم گردند بلکه آن رتبه عین کمال است.
وقوله الصریز: و چون باشرف مقامات عالم السانی رسد
آنوقت دیگر ترقی در مراتب کمالات دارد نه در رتبه زیرا

مراتب منتهی شود لکن کمالات الهیه غیر متناهی است پیش از خلق این قالب عنصری و بعد از خلق ترقی در کمالات دارد نه در رتبه مثلا کائنات منتهی بانسان کامل گردد دیگریک موجودی بالاتر از انسان کامل نیست لکن انسان که بر رتبه انسان کامل رسید دیگر ترقی در کمالات دارد نه در رتبه چه که دیگر رتبه بالاتر از انسان کامل نیست که انسان انتقال بآن رتبه کند فقط در رتبه انسانیت ترقی دارد زیرا کمالات انسانی غیر متناهی است مثلا هر قدر عالم باشد مافوق آن تصور گردد و بدون کمالات انسانی غیر متناهی است پس از صعود از این عالم نیز ترقیات در کمالات تواند نمود . . . این جماد هر قدر ترقی کند در رتبه خود ترقی کند مثلا نمیتوانید که این بلور را بدرجه آری که بصر پیدا کند این مستحیل است ممکن نیست این ماه آسمانی هر چه ترقی کند آفتاب نورانی نشود در رتبه خودش اوج و حضیض دارد . . . بلی میشود که زغال الماس شود اما هر دو در رتبه حجری هستند و اجزاء مترکبه شان یکی است .

و در خطابه ایست .

ت
قولها العزيز: هر چند مراتب محدود است ولی فیوضا

ربانی غیر محدود و کمالات الهی نامتناهی .

نظام واحد کفر عمومی الهی و قانون تدریج کیفیت تکوین زمین و انسان غیره

و آنچه در روی زمین عمق زمین است مواد اولیه اش بود تدریج ظهور یافت

و نیز از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .
قوله الحکیم : نشو و نماى جميع کائنات بتدریج است
این قانون کلی الهی و نظم آبیعی است دانه بنخته شجر
نمیشود نطفه دفعه واحده انسان نمیشود جماد دفعه —
واحده حجر نمیشود بلکه بتدریج نشو و نما میکنند و بعد کمال
میرسند. جميع کائنات چه از کلیات وجه از جزئیات از اول تمام و
کمال خلق شده است منتهایش این است که بتدریج این کمالات
در او ظاهر میشود و قانون الهی یکی است ترقیات وجودی یکی
است نظام الهی یکی است چه از کائنات صغیره و چه

از کائنات کبیره جمیع در تحت یک قانون و نظام اند هر رانه از ابتدا جمیع کمالا تنباتی در او موجود بوده اما آشکار نبود بعد بتدریج در او ظاهر گشت مثلا از دانه اول ساقه بعد برگ بعد شکوفه بعد ثمر ظاهر گردد اما در بدایت تکون جمیع اینها در دانه بالقوه موجود است اما ظاهر نیست....

کره ارض از اول با جمیع عناصر و مواد و محادن و اجزاء ترکیب خلق شده اما بترتیب شریک از اینها ظاهر گشت اول جما در بعد نبات و بعد حیوان و بعد انسان ظاهر شد اما از اول این اجناس و انواع در کمون کره موجود بوده است و بعد بتدریج ظاهر شد زیرا قانون اعالم الهی و نظام طبیعی عمومی که محیط بر جمیع کائنات است و کل در تحت حکم آن بنشین است و چون بآن نظام عمومی نظر نمائی بینی که کائنات از کائنات بمحذرتکون بعد کمال نرسد بلکه بتدریج نشو و نما نماید پس بدرجه کمال رسد .

وقوله العزيز: این کره ارض بهیئت حاضره واضح است که یکدفعه تکون نیافته است بلکه بتدریج این موجود کلی اطوار مختلفه طی نموده کره ارض در رحم عالم تکون یافته و نشو و نما نموده و بصور و حالات مختلفه درآمده تا بتدریج مکمایت را یافته و مکسونات نامتناهی تزیین جسنه و در

نهایت اتقان جلوه نموده است پس واضح است که آن ماده
اصلیه که به منزله نطفه است عناصر مرکبه ممتازجه اولیه آن
بوده آن ترکیب بتدریج در اعصار و قرون نشو و نما کرده و از
شکل و هیأتی بشکل و هیأت دیگر انتقال نموده تا باین مگملیت
و انتظام و ترتیب و اتقان بحکمت بالفه حضرت یزدان جلوه
نموده و قانون کلی الهی و نظام طبیعی بر نشو و نما ی جمیع
کائنات بتدریج است ابتدا ی تکون در کره ارض مانند
تکون انسان در رحم مادر است در رحم عالم در بدایت
مانند ندافه بود در بدایت تکون نیز عقل و روح موجود
بود و ای مکنون بود مانند دانه که شجره در آن موجود
است لکن در آن مکتوم و مستور است نظام الهی یکی
است چیه از کائنات صغیره و چه از کائنات کبیره جمیع در تحت

در قرن شش قبل از میلاد مسیح انکیمندرس فیلسوف یونانی
معتقد شد که حیوانات نخستین از رطوبت پیدا شدند و مانند ماهی
دارای قشر و در آن پوشیده بودند و پس از سالها بلکه قورنها که بر آنها
گذشت زندگی آنها بزندیگی محدود و کوتاهی تبدیل گردید و بعقیده
اپیکور و ذیقرطیس هر ژنده از ژنده دیگر پیدا
شدند .

يك قانون و نظام اند هر دانه از ابتدا جميع کمالات نباتيه در او موجود بوده اما آشکار نبود بعد بتدریج در او ظاهر گشت مثلاً از دانه اولاً ساقه بعد شاخه بعد برگ بعد شکوفه بعد ثمر ظاهر گردد . . . همین قسم نطفه از بدایت دارای جميع کمالات مثل روح عقل و بصرو شامه و ذائقه مختصر جميع قوی لکن ظاهر نیست بعد بتدریج ظاهر شود

عالم وجود را ادواری است و عمران ارض بسیار قدیم است

و از حضرت عبد البهاء ^لترمفاوضات است .

قوله العزيز: همچنانکه این اجرام نورانیه درین

فضای نامتناهی هر یک را دوری زمانی است که در ازمنه مختلفه

هر یک در فلك خویش درری زند و دوباره بنای دوره جدید

گذارد . . . عالم وجود را چه در آفاق و چه در انفس دوری از حوادث

کلیه و احوال و امور عظیمه است چون دوره منتهی شود دوره جدید

ابتداء گردد و دوره قدیمه از حوادث عظیمه بکلی فراموش شود که

ابد اخبری و اشری نماند چنانکه ملاحظه مینمایند که در بیست هزار

سال پیش ابد اخبری نیست و مثال آنکه بدلائل از پیش ثابت کردیم

که عمران این کره ارض بسیار قدیم است نه یکصد هزار سال
نه دویست هزار سال نه یک میلیون نه دویست میلیون سال بسیار -
قدیم است و بکلی آثار و اخبار قدیم منقطع.

بلوغ عالم

و از حضرت بهاء الله در کتاب اقدس بعد از امریزان عمومی است.
قوله الاعلی : انا جعلنا الاممین علامتین لبلوغ العالم الاول و هو الاول
الاعظم نزلناه فی الواح اخری والثانی نزل فی هذا اللوح البدیع
و در اثری است

ان الخادم الفانی یدیح امام وجه العالم..... انا
جعلنا الاممین علامتین لبلوغ العالم بیان فرموده اند
و ظاهر خواهد شد.

و در لوح خطاب بسلامان است.

قوله الاعلی : در لوحی از الواح نازل که از جمله
علامت بلوغ دنیا آن است که نفسی تحمل امر سلطنت ننماید
سلطنت بماند و احدی قبول نکند که وحده تحمل آن نماید
آن ایام ایام ظهور عقل است ما بین بریه مگر آنکه نفسی لا ظهراً
امر الله و انتشار دین او حمل این ثقل عظیم نماید.

و از حضرت تعبد البهاء در کتاب مفاوضات است.

قوله العزيز: مقام آدم من حيث ظهور و بروز بکمالات الهیه مقام نطفه بود و مقام حضرت مسیح رتبه بلوغ و رشد و جامع نیر اعظم رتبه کمال ذاتی و صفاتی بود .

زمین و آنچه در آن است از آفتاب اند

واز حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .
قوله العزيز: کره ارض در تحت تربیت آفتاب است و مستفین از انوار او . . . اگر آفتاب نبود کره ارض و جمیع موجودات ارضیه مشهود نمیشد . . . دایره شمسیه مظلّم و تاریک و درین دایره آفتاب مرکز انوار و جمیع سیارات شمسیه حول او طائف و از فیوضات آن مستشرق شمس سبب حیات و تورانیت است و علت نشو و نماى کائنات در دایره شمسیه است و اگر فیوضات شمسیه نبود درین دایره کائنات از موجودات تحقق نداشت بلکه کل تاریک و متلاشی میشدند پس واضح و مشهود شد که آفتاب مرکز انوار و سبب حیات کائنات در دایره شمسیه است .

عدم تنهایی فضا و خلقت بی‌منی سما و افلاک بسعه

و از حضرت بهاء الله است .

قوله الاعلی : این که از ارض سؤال نمودی وما نطقی

به الحکماء فی الحقیقه این امور تا حال بتمامه کشف نشده

هذا هو الحق و ما بعده الا الضلال و لکن حکمای این عصر

نظر باینکه از تجلیات انوار ظهور قسمتی برده اند اعرف از

قبل اند تا حال عدد سیارات را بتمامه نیافته اند عنقریب

کشف میشود و بر عدد سابق میافزاید این علم بحری است

بی پایان از برای هر یک از ثوابت سیاراتی است و هر یک از

سیارات عالمی است از عوالم پروردگار من یقدر ان یحصی

جنود ربک فیها او صنایع عبادہ فیها .

و در لوحی از آن حضرت است .

قوله الاعلی : و اینکه از افلاک سؤال نموده اید اولاً

باید معلوم نمود که مقصود از ذکر افلاک و سما که در

کتب قبل و بعد مذکور چیست و همچنین ربط و اثر آن بمعالم

ظاهر بینه نحو جمیع عقول وافئده درین مقام متحیر و مبہوت و ما
اطلع بہا الا اللہ وحدہ حکماء کہ عمر دنیا را بچندین ہزار
سال تعبیر نموده اند در این مدت سیارات را احصاء نموده
اند چہ مقدار اختلاف در اقوال قبل و بعد ظاہر و مشہود و لکمل
ثوابت سیارات و لکل سیارة خلق عجز عن احصائه المحصون .
واز حضرت عبد البہاء است .

قوله المیز: این آفتاب فلك اثير را اشراق
بر آفاق است و جمیع کائنات ارضیہ بفیض تابش در
نشو و نما است اگر حرارت و اشراق آفتاب نبود طبقات
کرہ ارض تشکیل نمیشد و معادن کریمہ تگون نمی یافت
و این خاک سیاه قوہ انبات نمی جست و عالم نبات پرور^ش
نمی یافت و عالم حیوان نشو و نما نمیکرد و عالم انسان
در کرہ ارض تحقق نمی یافت جمیع این بخشایش از
فیض آفتاب است .

وقوله التریم: وان الاكتشافات التي سبقت للتقدمين
من الفلاسفة و آرائهم لم تك مؤسسة على اصل یقین و اساس
رصین لانہم ارادوا ان یحصروا عوالم اللہ فی اضیق دائرہ
واضغر ساهرة و تحیروا فی ما ورائہا الی ان قالوا لا خلا
ولا ملاء بل عدم صرف و هذا الراى مناف و مباین لجمیع

المسائل الالهيه والاسرار الربانيه بل عند تطبيق عوالم
 المعاني بالصور والروحانيات بالجسمانيات تجد هذا الراى
 اضعف من بيت الصنكوت لان العوالم الروحانيه النورانيه
 منزّهة عن حدود الحصريه والمدديه وكذلك العوالم الجسمانيه
 فى هذا الفضاء الاعظم الاوسع الرحيب واما ما ذكر
 من الطبقات السبع والسماوات السبع المذتورة فى الاثار -
 التى سبقت من مشارق الانوار ومهابط الاسرار لم يكن الا -
 بحسب اصطلاح القوم فى تلك الاعصار كل كور له خصائص
 بحسب القايليات واستعداد ظهور الحقايق من خلف الاستار
 اذ كل شئى عند ربك بمقدار وما قصدوا بذكر الافلاك الا المدارات
 للسيارات الشمسيه التى فى هذا العالم الجامع لنظام الشمس
 وتوابعها لان سيارات هذه الشمس ولولا اقدار السبعة من
 حيث الجرم والجسامه والرؤية والنور ومدار القدر الاول منها
 فلن من افلاك هذا العالم الشمسى وسماء من سموات هذه -
 الدائرة المحيطة المحدوده للجبهات الواقعه ضمن محيطها
 وكذلك الدرارى الدرهمه الساطعه فى وجه السماء التى
 كل واحد منها شمس ولها عالم مخصوص بتوابعها و -
 سياراتها اذا نظرت اليها تجدها بالنظر الى ظهورها
 الى الابصار من دون واسطه مرايا المجسمه يظهر انها على

اقدار سبعة ومدار كل قدر منها اود اثرته سماء مرفوع
وفلك محيط في الوجود

فضاء متساوي مخلو از ماده اشريه وقوه وجوديه حركت جذبيه حديه بيان قوه برقيه

. ثم اعلم هذه المدارات والدوائر العظيمه

واقعه ضمن اجسام لطيفه مايعه رائقه سياله مواجة رجراجة
كما هي ماثوره في الروايات ومصرحة في الكلمات بان السماء
موقوف لان الخلاء ممتنع محال فضاية مايقال ان الاجسام
الفلكية والاجرام الاثيرة مختلفة في بعض المواد والاجزاء —
والتركيب والصناعات والطبايع المسببة لاختلاف تأثيرات الظاهره
والكيفيات الفائزه منها وان الاجسام الفلكيه المحيطه —
بالاجرام تختلف ايضا بعضها مع بعض من حيث اللطافة
والسيلا والاوزان والاختلاف محال فالظرف لا بد لها
من مظهر وفلا يكاد يكون المظروف الا جسما ولكن
اجسام الافلاك في غاية الدرجه من اللطافة والخفة والسيلا

لان الاجسام تنفس ح الى الجامدة كالا حجاروالمطرقة
 كالمعادن والفلزات والسائلة كالمياه والهواء واخف منها
 ما يتصاعدون به اليوم في السنن الهوائيه الى جو السماء و
 اخف منها الاجسام الناريه والاجسام الكهربائيه البرقيه
 فهذه كلها اجسام في الحقيقه ولكن بعضها غير موزونه و
 كذلك خلق ربك في هذا الفضاء الواسع العظيم الاجسام
 متنوعه من غير حدّ وعدّ تذهل العقول عن احاطتها و
 بتحير النفوس في مشاهدتها فكانت شموس التسبيح
 لله الحق دائرة مشرقة في فضاء رحب واسع غير متناه لا تحدّده
 الجهات ولا تحصره الاشارات فسبحان الله باده و منشئه
 وباسطه وناظمه ومزينه بمصابيح لاعدادها وقناديل لا
 نفاذ لها ولا يعلم جنود ربك الا هو وجعل دوائر هذه
 الكواكب النورانية الرحمانيه افلاكها العلويه وجعل اجسام
 هذا الافلاك الروحانيه لطيفه لينه سياله مايمه مواجة رجراجة
 بحيث تسبح تلك الدراري الدريه في دائرة محيطها وتسبح
 في فضاء رحيبها بمون صانعها وخالقها ومقدّرها ومصوّرها
 وبما اقتضت الحكمة البالغة الكلية الالهيه ان تكون الحركة
 ملازمة للتوجود جوهرياً وعرضياً روحياً وجسمياً وان تكون
 لهذه الحركة زمام ومعدّل وماسك وسائق لئلا يبطل نظامها

و يتفیر قوامها فتساقط الاجرام وتتهابط الاجسام قدخلق
 قوة جاذبة عامة بينها غالبه حاكمة عليها منبعثه من الروابط
 القديمة الموافقة والمطابقة المظيمة الموجودة بين حقایق
 هذه العوالم الفیر المتناهية فجزبت وانجذبت و حرکت و
 تحرکت ودارت ودارت ولاحت والاحت تلك الشمس القدسية
 الباهرة بعوالمه النورانية وتوابصها وسياراتها في مداراتها
 وسماواتها ودوائرها فبذلك تم نظامها وحسن انتظامها
 واتقن صنعها وظهر جمالها وثبت بيانها وتحقق برهانها
 فسبحان جازبها وقابضها وفائضها ومدبرها ومحركها عما
 يدفه العارفون وينصت به الناعتون .

واز حضرت عبد البهاء در ضمن خطاب بحسین نراقی

است .

واما ماده برق قوه جاذبه ودافعه است که چون در
 روز ابر وباران بیکدیگر تصادم نمایند انفجار سریع کند و
 قوه برقیه نمایان گردد .

و در خطابی دیگر .

قوله المیز: واما الرعد والبرق فالبرق عبارة عن اجتماع

قوتین السلبیة والايجابیة ای القوة الجاذبة والقوه الدافعة

فتمت اجتمعت هاتان القوتان یهرق البرق ویخرق الهواء*

ويخلو الفضاء ثم يرجع الهواء لمحل الخلاء ويحصل منه
تموج في الهواء فيتأثر من تموج الهواء عصب الصماخ فيكون
هو الرعد .

واز حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : عالم بمحبت خلق شده وکل بودار و
اتحاد مأمورند باین کلمه که از فم سلطان احدیه اشراق
نمود ناظر باشید و ذکر نمائید کنت فی قدم ذاتی وازلیة
کینونتی عرفت حبی فیک والقیة علیک مثالی واطهرت لک -
جمالی .

واز حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز : ای مشتاق دیدار کاشفان اسرار کون
و واقفان خواص و سرائر مکنون بر آنمست ساقوه و انجذابی عجیب
و مغناطیس ارتباطی غریب درین موجودات غیر متناهی و ممکنات^ت
متوالی چه جسمانی چه روحانی منتشر و محیط و مستولی -
است و ازین قوه کلیه است که جواهر فردیه عناصر بسیطی
مختلفه مجتمع گشته از جهت تنوع و تخالف اجزاء و تکاثر
و تناقض حقائق متنوعه غیر متناهی موجودات وجود یافته
جهان مواد گلستان بدایع بوستان لطائف و ظرائف گشته
و در حقیقت هر شیئی از آن قوه جاذبه کللیه بجلوه و طوری

کشف نقاب نمود و عرض جمال کرده و در کینونیت انسانیه قوه اشتیاق گشته و بشور و شوق و انجذاب آورده و البهائ علیک عبد البهائ عباس.

و در خطابه از آن حضرت در نیویورک است .
قوله العزيز : اعظم فیض الهی محبت است این است که تا محبت حاصل نشود هیچ فیضی حصول نیابد و هر چه محبت بیشتر شمس حقیقت جلوه اش زیاد تر است .

در سائر کلمات مهم کائناتی شمیم کائنات زمین

و نیز از حضرت عبد البهائ خطاب بنور محمد خان در طهران است .

قوله الجدیل: واضح است که هر ظرفی را مظروفی و هر مکانی را مکینی و هر گلستانی را گلی و هر بوستانی را سرود بلبلی این مکونات عظیمه خالی و فارغ نیست و عبث و بیهوده آفرینش نیافته حتی صریح قرآن است ولی مفسرین بی وجدان با وجود صریح عبارت بحقیقت بی نبردند چنانچه

میفرماید و من آیات خلق السموات والارض و ما بث فیهما من دابة میفرماید از آیات الهیه آسمان و زمین است و کائنات حی متحرکی که درین آسمان و زمین خلق شده اند ملاحظه نمائید که صریح میفرماید در آسمان و زمین کائنات زیروح — متحرك بالاراده اند .

و خطاب بحوض محمد سنگسری است .

قوله العزيز : کواكب آسمانی شريك را خلقی مخصوص این کره ارض که بی نهایت صغیر است خالی و بیهوده نه تا چه رسد باین اجسام دری درخشنده عظیمه و در قرآن صریح است و من آیات خلق السموات والارض و ما بث فیهما من دابة فیهما میفرماید نه فیها صریح است که در هر دو خلق زیروح موجود با وجود این صراحت کسی تا بحال ملتفت نشده .
 وقوله العزيز : واما ما سألت عن الاقمار بقولك هل للاقمار التابعه للشموخ المركزيه الطائفة حولها بقوة الانجذاب

عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال هذه النجوم التي في السماء مدائن مثل المدائن التي في الارض مربوطه كل مدینه بعمودین من نور طول ذلك العمود في السماء مسيره مائتين وخمسين سنة وعنه عليه السلام الكواكب كاعظم جبل على الارض —
 "مجمع البحرين"

موالید کموالید الارضیه اعلم ان فی صریح القرآن ان الله
بین بیانا شافیا نافیاً تلذ منه الاذان وقال ان فی خلق
السموات والارض وما بثن فیهما من دابة فصّح بان فی السماء
والارض کلیهما موجودات متحرک بالارادة . . . واما نوعیه
تلك الموجودات هل هو مشابه بنوعیه الموجودات الارضیه و
الموجودات الناریه الهوائیه والموجودات الناریه اختلاف
ابایعها و تباين موازین عناصرها تختلف تلك الموجودات
ینسب الایجزاء المركبة منها ذاتها .

رتبه انسان بعد و برتر از همه انواع پیدا شد و بعد از آن موجودی دیگر نیست

و نیز از حضرت عبد البهاء در کتاب مفاد است .
قوله الصزیز : اول جماد بعد نبات و بعد حیوان
و بعد انسان ظاهر شد و قوله الصزیز کائنات منتهی بانسان
کامل گردد دیگر یا موجودی بالاتر از انسان کامل نیست .

هرگز در مرکب بدو شئی دارد

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المزیز: چون کره از این گرات بدایتی دارد حکما
نهایتی دارد زیرا از برای هر ترکیبی چه کلی و چه جزئی لابد از
تحلیل است نهایتش این است که بعضی ترکیبها سریع -
التحلیل است و بعضی بطئی التحلیل والا ممکن نیست شیئی
ترکیب شود بتحلیل نرود پس باید بدانیم که هر موجودی
از موجودات عظیمه در بدایت چه بوده

پیدایش متنوع عناصر و ترکیب گرات و کائنات از ماده الموات و هیولی اولی

. شبهه نیست که در ابتداء مبداء واحد بوده
است مبداء همیشه در آن و باشد زیرا مبداء جمیع اعداد واحد
است و نیست و محتاج به مبداء است پس معلوم شد که در
اصل ماده واحده است آن ماده واحده در هر عنصری
بصورتی در آمده است لهذا صورت متنوعه پیدا شده است ^{چون}

این صور متفوعه پیدا شد هر يك از این صور استقلالیت پیدا کرد عنصر مخصوص شد اما این استقلالیت در مدت مدیده بحصول پیوست و تحقق و تگون تام یافت پس این عناصر بصور نامتناهی ترکیب و ترتیب و امتزاج یافت یعنی از ترکیب و امتزاج این عناصر کائنات غیر متناهی پیدا شد و این ترکیب و ترتیب بحکمت الهیه و قدرت قدیمه بیک نظم طبیعی حاصل گشت.

تفاوت حدود مراتب حسب استعدادات در عالم آفرینش

و نیز از حضرت عبد البهّا در مذاکرات است .

قوله الجلیل : در احوال فطرت تفاوت درجات موجود

و تفاوت قابلیت و استعدادات مشهود ولی این تفاوت نه از

روی خیر و شر است مجرد تفاوت درجات است یکی در درجه

اعلی است و یکی در درجه وسالی و یکی در درجه ادنی مثلاً انسان

وجود دارد و حیوان وجود دارد گیاه وجود دارد جماد

وجود دارد اما وجود درین موجودات اربعه متفاوت است

وجود انسانی کجا و وجود حیوانی کجا ولی کل موجودند

و این واضح است که در وجود تفاوت درجات است از برای هر کائناتی از کائنات مرتبه ایست که تجاوز از آن مرتبه نتواند جماد آنچه ترقی کند در عالم جسمادی قوه نامیه نیابد و همچنین این گل هر قدر ترقی نماید در عالم نباتی قوه حساسه نیابد .

همه اشیا در مراتب خود کامل و در رتبه خود ترقی دارند

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزيز : جميع این اشیا در رتبه خود کامل اند و باید تخری کمالات در رتبه خویش نمایند مادون را چنانچه گذشت حق و صلاحیت مقام و کمالات مافوق نه بلکه باید در رتبه خویش ترقی نمایند .

و در تفسیر حدیث کنت کنزا است .

قوله العزيز : خلق و ایجاد و فعل حق نسبت به جمیع مجصولات و مخلوقات یکسان است بدون فرق و تفاوت و لکن مجصولات و مفعولات هر کدام برضاً و طلب خود رتبه از وجود را قبول نموده اند .

لا تکرار فی تجلی

و نیز از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

توله الصریز ؛ تجلی تکرر نیابد چه که هیچ کائناتی از -
کائنات بدیاری من جمیع الوجوه مشابه و مماثل نه آیت توحید
در جمیع اشیا موجود و پدید اگر خزائن وجود ملو از دانه
گردد و دانه من جمیع الوجوه مشابه و مطابق و مماثل و
بدون امتیاز نیایی لابد فرقی و تمایزی در میان .

الکل فی الکل

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب بنصیر است .
توله الاعلی و چون در هر شیئی حکم کلشی مشاهده
میشود این است که برو احد حکم کل جاری شده و این
است سر آنچه بمظاهر نفس من قبل الهام شده من احیا
نفسا فکانما احیا الناس جمیعا چون در یک نفس جمیع آنچه
در عالم است موجود لذا میفرماید اگر نفسی نفسی را حیات
دهد مثل آن است که جمیع ناس را حیات بخشیده و اگر -

نفسی نفسی را قتل نماید مثل آن است که جمیع عالم را قتل نموده ازا تفکر فی ذلک یا اولی الفکر.

واز حضرت عبدالبهاء در خطابه در امریکا است .
قوله الحزیز : هر جزئی از اجزاء فردیه در صورنامتنا^{شی}
جمادی نباتی حیوانی انسانی سیر دارد و در هر صورتی کمال گیرد این است که حکمای الهی گفته اند در هر چیزی کمال در چیزی هست هیچ شیئی محروم نیست مثلا الان در جزئی از اجزاء این جماد فی الحقیقه کمال انسانی موجود است... هر ذره کمالات جمیع را دارد ولذا الکل فی الکل و هر ذره عالمی صغیر میباشد .

و در رساله سیاسیة از آنحضرت است .

قوله الجدل : جمیع اشیاء مستعد جمیع اشیاء -
نهایت بعضی سهل الحصول اند و بعضی صعب الوصول.

ند تنها انسان بلکه هر یک از موجودات جاندار و حتی سربک از موجودات بیجان چکیده و جوهر تا ریخ است و هر واقعه که اتفاق افتاده در تاریخ و پور وجود ثابت میباشد اگر کسی این کتاب مرعوز را بدرستی بخواند هر چه بوده و هست بداند .

تبدیل و تبدیل اشیا

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح خطاب بعلی محمد
سراج است .

قوله الاعلی : جمیع فلزات بوزن و بصورت و ماده
یکدیگر میرسند و لکن علمه عندنا فی کتاب مکنون میگوئیم
علم معرضین باین مقام صعود ننموده که از راک نمایند ذهب
نحاس میشود اینقدر هم از راک ننموده که تراب میشود این
رتبه که مشهود در ذی شعوری بوده که کل از تراب ظاهر
و تراب را جمع تراب در قدر و قیمت از خصی از نحاس است چه
که او از اجسام محسوبو نحاس از اجساد و این بسی ظاهر
و هویدا است اگر ناس لایق و بالغ مشاهده میشوند هر آینه
درین مقام ذکر بعضی از علوم مستوره الهیه میشود و لکن قضی
ما قضی .

و در کتاب ایقان است .

قوله الاحلی : مثلاً در ماده نحاسی ملاحظه فرمائید
که اگر در معدن خود از غلبه بیوست محفوظ بماند در مدت
افتاد سنه بمقام ذهبی میرسد اگر چه بعضی خود نحاس را

قانون عمومی ارتباط و تعاون و انتظام و اتحاد عالم خلقت

و از حضرت عبدالهیماء در مفاوضات است .

توله الصریز : این جهان غیر متناهی مثل هیکل انسانی است . جمیع اجزاء به یکدیگر مرتبط در نهایت اتقان متسلسل یعنی اعضاء و ارکان و اجزاء هیکل انسان چگونه با یکدیگر متمتزج و متعاون و متعاضد و از یکدیگر متأثر بهم چنین اجزاء این کون نامتناهی مانند هیکل انسانی اعضاء و اجزایش بیکدیگر مرتبط و از یکدیگر معنا و جسم متاثر مثلاً چشم مشاهده نماید جمیع جسم متأثر گردد . سمع استماع کند جمیع ارکان با هتزاز آید و درین مسأله شبهه نیست زیرا عالم وجود نیز مانند شخص عی است پس از این ارتباط که در میان اجزای کائنات است تأثیر و تأثر از لوازم آن چه جسمانی چه معنوی از برای نفوسی که انکار تأثیرات معنویه در جسمانیات نمایند این مثل منتصر را ذکر میکنیم و آن این است که اصوات و الحان بدیعه

وآهنگ و آوازه‌های خوش‌عرضی است که بر هوا عارض می‌شود زیرا صوت عبارت از تموجات هواییه است و از تموجات هوا اعصاب صماغ گوش متأثر شود استماع حاصل گردد حال ملاحظه کنید که تموجات هوا که عرضی از اعراض است و هیچ شمرده شود روح انسان را جذب و وله آرد و بنهایت درجه تأثیر بخشد گریان کند خند ان کند شاید بدرجه که بمخاطره اندازد پس ملاحظه کنید چه مناسبتی بین روح انسان و تموج هواست که اهتزاز هوا سبب شود انسان را از حالی بحالی اندازد و بکلی منقلب نماید بلکه صبر و قرار از برای او نگذارد ملاحظه کنید که چقدر این قضیه عجیب است زیرا از خواننده چیزی خروج نیابد و در مستمع دخول نماید با وجود این تأثیرات عظیمه روحانیه حاصل شود پس این ارتباط عظیم کائنات را لابد از تأثیرات و تأثرات معنویه است چنانکه ذکر شد که چگونه این اعضاء و اجزای انسان متأثر و مؤثر در یکدیگرند مثلاً چشم نظر کند قلب متأثر شود گوش استماع ^{کند} روح متأثر شود قلب فارغ شود فکر گشایش یابد و از برای جمیع اعضای انسان حالت خوشی حاصل آید این چه ارتباطی است این چه مناسبات است و چون در اعضای جسمانی انسان که کائنات جزئی^{ست} است این ارتباط و این تأثیر و تأثرات معنویه است البته بین این

کائنات کلیه نامتناهییه نیز ارتباط جسمانی و معنوی هر دو موجود و هر چند بقوای موجوده و فنون حاضره کشف این روابط نتوان نمود ولی وجود روابط بین کائنات کلیه واضح و مسلم است خلاصه این است که این کائنات چه کلی و چه جزئی بحکمت بالفه الهیه مرتباً بیکدیگر است و مؤثر و متأثر از یکدیگر و اثر پنجم نبود در نظام عمومی و ترتیبات کلی وجود اختلال و فتور حاصل میشود . . . این مکملیتی که در هر کائنی از کائنات است شبهه نیست که بایجاد الهی منبسط از عناصر مرکبه و حسن امتزاج بوده مقادیر کمیت عناصر و کیفیت ترکیب و تأثیرات سائر کائنات تحقق یافته پس جمیع کائنات مانند سلسله مرتب بیکدیگرند و تعاون و تعاضد و تفاعل از خواص کائنات و سبب تکون و نشو و نما موجودات است و بدلائل و براهین ثابت است که هر یک از این کائنات عمومی حکم و تأثیری در کائنات سائر یا بالاستقلال یا بالتسلسل دارد . . . در این کون الهی که در نهایت کمال و جمال و عظمت نمودار این اجرام نورانیه عالم جسمانی - نامتناهی لیس فی الامکان ابداع ممالکان این فضای نامتناهی و آنچه در او است پنهان که باید و شاید خلق و تنظیم و ترکیب و ترتیب و تکمیل شده است هیچ نقصانی ندارد .

سرعت و بطور و استقامت و رجوع کواکب و فقدان آنها

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی است .

قوله العلیم : جمیع نجوم در هر سه شمسوی است

که هر یک عالمی دارد و سیاراتی و سیارات سیارات که پیک
تعبیر میشود عطار و زهره از سیارات سفلیه اند و سایر
سیارات علویه آنچه علویه است بالنسبه بما استقامت و رجوع
دارد و دایره اش عالمی است لهذا چون از نقطه راس الذنب
مرور نماید یا شمالی است یا جنوبی بخلاف سیارات سفلیه
چون دایره شان مشهور و اصغر حول شمس است اسر از کوره
ارض حرکت مینماید لهذا حین مرور از راس الذنب در مرکز
خویش باقی .

و در خطابی دیگر .

قوله المظلم : طهران جناب حسین تراقی علیه

بهاء الله الالبهی ای ثابت بر پیمان از کواکب مفقوده -

سئوال نموده بودی کواکبی چون از ارض بعدا بمد یابد و

مانند زوی الاذناب از کره ابتعا^۱ نمایند یعنی در دور
و حرکت خویش از کره ارض دور شوند بظواهر مفقود گردند
و همچنین نجوم ذوات الاذناب یعنی اختران دم دار که
الی الان ششصد و چیزی برسد آمده اند آنان جمیع چنین اند
و بدیهی و مسلم شده است که چون در حرکت خویش از ارض
دور شوند پنهان گردند و چون نزدیک آیند پیدا شوند .

تفلیک صدق کذب از احکام منجمین

و نیز از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .
قوله المیز: هر چند این کواکب را تأثیرات معنویه
در عالم انسانی بنظر عجیب آید ولی چون در این مسأله ^{قیق} تدقیق
نمائی بندگان تحجب نفرمائی و لکن مقصد این نیست که
منجمین سابق احکامی که از حرکات نجوم استنباط نمودند
مطابق واقع بود زیرا احکام آن طوائف منجمین ضربی از اوها^۲
بود و موجد آن کاهنان مصریان و آشوریان و کلدانیان بلکه
اوها^۳ هندوستان و خرافات یونان و رومان و سائر ستاره پرستان
بود .

وقوله الحق: استنباطهای منجمین یعنی استنباط

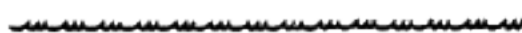
هائی که تعلق بوقوع خیر و شر دارد ابداً حکمی ندارد
کذب المنجمون برب النکبة ولی استنباطهای فنی که تعلق
بحرکات نجوم دارد مثل خسوف و کسوف و امثالهما این پایه
و مایه دارد و اما استنباط از نجوم از ظهور مظاهر مقدسه
شارق الحاده است دخلی بفن نجوم ندارد .
و قوله التکیم : از علم نجوم سؤال نموده بودی آنچه تعلق

قال الشيخ في فصل المبدء و المعاد من الهيات الشفالى و امکن انسانا
من الناس ان يعرف الحوادث التي في الارض و السماء جميعا و طبائعها
لفهم كيفية ما يحدث في المستقبل و هذا المنجم القائل بالاحكام مسح
ان اوضاعه الاولى و مقدماته ليست مستندة الى برهان بل عسى ان
يدعى فيها التجربه او الوحي و ربما حاول قياسات شعريه او خطا بيه
في اثباتها انما يقول على دلائل ليس يجمع الاحوال التي في السماء
و لو ضمن لنا ذلك و وفى به لم يمكنه ان يجعلنا و نفسه بحيث نقف
على وجود جميعها في كل وقت و ان كان جميعها من حيث فعله
و طبيعه معلوما عنده و ذلك لانه لا يكفيك ان تعلم ان النار
مسخنة و فاعله كذا او كذا في ان تسلم انها مسخنة مالم تعلم انها حصلت
و اى عريق في الحساب يعطيناه المعرفة بكل حدث في الفلك و لسو
امكنه ان يجعلنا و نفسه بحيث نقف على وجود ذلك لم يتم لنا

برایضیات دارد آن مقبول و آنچه از پیش منجمین قدیم
تأسیس نموده اند و تأثیرات عذایمه در تربیع و تثلیث دانسته
اند و از قران کواکب در مواقع و سیر و حرکت در منطقه البروج و
استقامت نجوم و تأثیر ساعات و تخصیص اوقات مرقوم نموده اند
و در کتب موجوده مذکور عبارت از تصورات و افکار اسلاف است و
اساس متین غیر موجود ولی نفوسی از پیشینیان بقوه تبطل
اطلاع بر بعضی از اسرار کون یافته و از روابط و تملقاتیکه در
بین موجودات است اطلاعی حاصل نموده آنان بر بعضی اسرار

به الانتقال الى المغيبيات فان الامور الغيبية التي في طريق الحدوث
انما تتم بمخالفات بين الامور السماويه والامور الارضيه المتقدمه واللاحقه
فاعلها و منفعلها لبيعيها وليست تتم بالماديات و وحدها مالم تحط
بجمع الامرين و بموجب كل منهما خصوصا ما كان متعلقا بالغيب و لم
يتمكن من الانتقال الى التغييب فليس لنا اذا اعتماد على اقوالهم و ان
سلمنا متوهمين ان جميع ما يعطوفا من مقدماتهم الحكيمه صادقه .
گیتی همیشه وجود داشته و بواسطه قوانین و اصولی که در
خود آنست دارای قوت و حرکت گشته و مرام و مقصود نهائی و اصلی
نیز در خود آن موجود است و در اجزاء و در مجموعه های خود تغییر
و تبدیل یافته تجدید میشود جهان برای ما يك منظره و

خفی که در حقایق اشیاء است واقف گشتند و
بعضی وقایع آتیه از روابط موجودات استنباط
نمودند این محل انکار نه چنانکه در رساله
خال در ذکر نجم بازغ که دلالت بر ولادت حضرت
روح مینمود مرقوم اما باوهامات مندرجه در کتب
نجومیه قطعیا اعتماد نه .



دور نمای تکامل داعی: ویلا انقطاعی است. . . يك اصل ثابت و
لا یتغیری برین عمل خطیر حکمروائی و سلطنت میکند و آن عبارت
از يك وحدت عالیتر و يك وحدت خداوندی که تمام افراد موجودات
در سایه آن بسر برده و کدیبه اعمال خاص بدان مربوط و بحکم آن بکار
افتاده و تماما بجانب مقصود و مرام واحدی که تکامل و ترقی مجموعه
هستی باشد معطوف و متمرکز میگردد .

" لئون دنی نویسنده بزرگ فرانسوی "

وجود فعل حق و خیر محض است و شر و اعدام اند

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفروضات است .

قوله المیز : در وجود شر نیست آنچه خدا خلق

کرده خیر خلق کرده این شر راجع باعدام است مثلاً این

موت عدم حیات است اما دار حیات که بانسان نرسد موت

است ظلمت عدم نور است وقتی که نور نیست ظلمت است

نور امر وجودی است لکن ظلمت امر وجودی نیست بلکه

عدمی است غنا امر وجودی است اما فقر امر عدمی است

... جهل عدم علم است ضلالت عدم هدایت نسیان

عدم ذکر بلا همت عدم درایت است اینها اعدام است نه

این است که وجود دارند . . . کوری عدم بصر است کوری

عدم سمع است فقر عدم غناست مرض عدم صحت است -

موت عدم حیات است ضعف عدم قوت است ولکن شبهه

بخاطر میاید و آن اینکه عقب و مار را سم است این

خیر است یا شر است و این امر وجودی است بلی

عقب شر است اما بالنسبه بما مار شر است اما بالنسبه

بما اما بالنسبه بخودش شرنیست بلکه آن سم سلاح او است
که بآن نیش محافظه خویش نماید اما چون عنصر آن سم پسا
عنصر ما ما ابق نمیآید یعنی در بین عنصر ما و عنصر اوضدیت
است لهذا شر است و بالنسبه بهم شراند ولی فی الحقیقه
خیراند خلاصه کلام آنکه یکن یک شیئی بالنسبه بشیئی
دیگر شر است اما در حد ذاتش شرنیست . . . استعداد
فطری که خلق الهی است کل خیر محض است در فطرت شر
نیست اما استعداد اکتسابی سبب گردد که شر حاصل شود
مثلا خدا جمیع بشر را چنین خلق کرده و چنین قابلیت و
استعداد داده که از شهد و شکر مستفید شوند و از سم
متضرر و هلاک گردند این قابلیت و استعداد فطری است
که خداوند بجمیع نوع انسان یکسان داده اما انسان بنا
میکند کم کم استعمال سم نمودن هر روزی مقداری از سم
میخورد اندک اندک زیاد میکند تا بجائی میرسد که هر
روز اگر یک درهم افیون نخورد هلاک میشود و استعداد فطری
بکلی منقلب میگردد .

وقوله العزيز : مقصد از شجره خیر و شر عالم ناسوتی

است زیرا جهان روحانی الهی خیر محض است و نورانیت
صرفه اما در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شر حقایق

متضاده موجود .

و در سفرنامه امریکا است .

قوله الحزیز : مراد ازینکه در وجود شر نیست اینست
است که آنچه از مبداء عالم هستی و وجود است مفید است
و نیگو ولی بموقع و بجای خود شیر است و شر نیست .

اشیا محتاج اندزه اعدام

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله الحزیز : طائفه سوفسطائیه برآنند که موجودات
عبارت از اوهام است هر موجود وهم محض است ابد و وجود
ندارد این رأی باطل است زیرا وجود موجودات نسبت
بوجود حق اعدام است اما در رتبه امکان موجودات را وجود
محقق است .

اصل پذیرش قدم با جدوش مؤخریت آن

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح معروف حکمت است .

قوله الاعلی : واما ما ذکرک فی بدء الخلق فهذا

مقام يختلف باختلاف الافئدة و الا نظار لو تقول انه كان و يكون هذا حق و لو تقول كما ذكر في الكتب المقدسة انه لا ريب فيه نزل من لدى الله رب العالمين انه كان كنزاً مخفياً وهذا مقام لا يمبر بمبارة ولا يشار باشارة و في مقام احببت ان اعرف كان الحق و الغلق في ظله من الاول الذي لا اول له الا انه مسبوق بالاولية التي لا تصرف بالاولية وبالعلة التي لم يعفرها كل عالم عليم قد كان ما كان ولم يكن مثل ما تراه اليوم وما كان تكون من الحرارة المحدثه من امتزاج الفاعل والمنفعل الذي هو عينه وغيره كذلك ينبئك النبأ الاعظم من هذا البناء العظيم ان الفاعلين و المنفعلين قد خلقت من كلمة الله المطاعة وانها هي علة الخلق و ما سواها مخلوق معلول ان ربك لهو المبين الحكيم ثم اعلم ان كلام الله عز وجل اعلى و اجل من ان يكون مما تدركه الحواس لانه ليس بطبيعة و لا بجوهر قد كان مقدسا عن العناصر المعروفة و الاسطقسات العوالي المذكورة و انها ظهر من غير لفظ و صوت و هو امر الله المهيم على العالمين انه ما انقطع عن العالم وهو الفيض الاعظم الذي كان علة الفيوضات وهو الكون المقدس عما كان و ما يكون

لا بد لكل امر من بدء و لكل بناء من بان و انه هذه

الملة التي سبقت الكون المزين بالطراز القديم مع تجرده
وحدوثه في كل حين تعالى الحكيم الذي خلق هذا البناء
الكريم فانظر في العالم وتفكر فيه انه يريك كتاب نفسه و ما
سطر فيه من قلم ربك الصانع الخبير و بخبرك بما فيه و عليه
و يفصح لك على شأن يفتنك عن كل صبين فصيح قل ان
الطبيعة بكيونيتها مظهر اسمى المبتعث و المكوّن و قد
تختلف ظهوراتها بسبب من الاسباب و في اختلافها لايات
للمتفرسين و هي الارادة و ظهورها في رتبة الامكان بنفس
الامكان و انها لتقدير من مقدر عليم ولو قيل انها لهي
المشية الامكانية ليس لا بعد ان يعترض عليه و قدر فيها قدرة
عجز عن ادراك كنهها العالمون

و از آنحضرت در لوح خطاب بصمد الوهاب است .
قوله الاعلى : اين بقاء بقاء زمانى است نه بقاء ذاتى
چه كه مسبوق است بعلمت و بقاء ذاتى غير مسبوق و آن
مخصوص است بحق جل جلاله .

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله المزيّن : قديم بر دو قسم است قديم ذاتى
و قديم زمانى حدوث هم بر دو قسم است حدوث ذاتى و حدوث
زمانى قديم ذاتى وجوديست كه مسبوق بعلمت نه حدوث ذاتى

وجود مسبوق بعلمت پس این تخت حادث ذاتی است زیرا مسبوق بعلمت است و وجودش مشروط بعلمت این را حادث ذاتی و حادث حقیقی گویند پس این عالم کون نسبت بمصانع حادث حقیقی است . . . هر چند عالم کون هستی دارد ولی نسبت بحق عدم است .

واز آنحضرت خدایاب بشیخ علی اکبر قوچانی دربار کوبه است .

قوله العزيز : ای منادی پیمان سئوال از د و مسأله مهمه نموده بودید که تفسیرد و آیه از آیات الهی است این دو آیه را شرح و تفصیل یک سفر جلیل لازم و عبدالبهاء علی و مشاغل و شواغل عظیم و مکاتیب از شرق و غرب مانند غیث هدایلی متواصل سئوالات بیحد و حساب و ترتیب و تنظیم امور عموم بی پایان با وجود این چگونه توان تفسیر باین تفصیل نمود مجال کجا که این دو آیه کریمه تشریح شود لهذا مختصرا بیانی میگردد قد کان ماکان ولم یکن مثل ماتراه الیوم از این آیه مبارکه واضح و مشهود میشود که کون در ترقی است یعنی از حالی بحالی دیگر انتقال نموده است اما بعضی از فلاسفه اروپا را ظن و گمان چنان که ترقی از جنس بنسوع است مثلا حیوان ترقی کرده است و انسان شده است ولی

در نزد انبیا^ع این قول غیر مقبول چنانکه در کتاب مفاوضات موجود است بلکه ترقی و نشود نفس نوع است مثلاً نطفه تدریجاً در عالم علقه و مضغه و جنین و شیخواری و طفولیت و بلوغ نماید تا برسد رسد حال نفس نوع ترقی نموده یعنی در عالم نطفه که عبارت از جنینده می است نشو و نما کرده و ترقی نموده تا بمقام احسن الخالقین رسیده و ما کان تنون من الحرارة المحدثة یعنی ماده و هیولای کائنات قوه اشیریه است و غیر مشهود و با آثار مثبت و آثار از جمله قوه کهربائی و ضیاء و حرارت است که امواج او است و این در حکمت طبیعیة محقق و مثبت و ماده اشیریه مانند آن ماده اشیریه فاعل و منفعل است یعنی در عالم کائنات جسمانی آیت مشیت اولیه است خلق الله الناس — بالمشیة و المشیة بنفسها لهذا آن ماده اشیریه از جهت فاعل است زیرا ضیاء و حرارت و قوه کهربائی از او ظاهر و از بنهتی منفعل است زیرا چون امواج در او ظاهر گردد نمودار مثلاً ضیاء امواجی است که در آن ماده اشیریه حاصل میشود و از آن قوه باصره متأثر میگردد و تأثر مشاهده است چنانکه در هوا امواج حاصل میشود از آن امواج عصب صماخ گوش متأثر میشود آن تأثیر صوت است و آن اثر استماع و اما آیه کریمه قل ان الدابیعة بکینونتها مظهر اسمی المبتعث

والمکون چون حکمای خلف و سلف برآنند که با بیعت کلیه محسوس نگردد و مکشوف نشود ادراک عاجز است عقول فاضل و ولی این حواش عالم کون از مقتضیات آن طبیعت است مانند نوم و جوع و عطش که از مقتضیات جسم انسانی است و مانند احراق نار که مقتضیات آن است باری جمیع شئون و حواش و وقایع حتی حرکت سلسله موجودات را نشو و نما ی کائنات را نسبت با طبیعت میدهند و آن طبیعت را مبداء کائنات - می‌شمرند می‌فرماید این طبیعتی که شما مبداء کائنات و مصدر موجودات می‌شمارید ظاهر اسم صفت و متون من است یعنی ذات مقدس که لا یصرف و لا یدرک و لا ینعت و لا یوهف است در تصور نیاید و ادراک نشاید و میرا از هر نعمت و محامد و اوصاف است حتی از تعبیر علة الملل نیز منزّه است این علت اولی مصدر کائنات است و تعبیر با بیعت کلیه مینمایند زیرا آن حقایق و شعونی که حکما بجهت طبیعت کلیه می‌شمارند همان شئون و کمالاتی است که در کتب الهیه بجهت مشیت اولیه بیان شده است و این واضح است که مشیت اولیه ظاهر اسم مکنون است بیش ازین فرصت نیست الحمد لله از جناب آقا موسی مرشد مستولی خفت یافته و امید است که بهتر ازین گردد و هر وقت قوت و توانائی سفر حاصل نماید مأذون است که با

شرم محترمه عازم حضور گردند وعلیه البهائم الالبهی ع

حقایق غیر محسوسه عالم وجود هستند و غیر طریق حسن و کمال میسوزند

و نیز در خدا به حضرت عبد البهائم در کلوب طبیعین

سافر انسیسکواست .

قوله المبین : پس معلوم شد کمالاتی در انسان هست

که در طبیعت نیست، و اگر بگوئیم که حقیقت عقلیه انسان

از عالم طبیعت است مثل آن است که بگوئیم جزء کمالاتی را

دارا هست که کل معروف از آن است آیا ممکن است که

قطره حالاتی داشته باشد که دریا نداشته باشد ممکن

است که برک کمالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد

پس واضح و مشهور شد که عقل انسانی قوه دیگر است شعله

دیگر است عالم دیگر است نظیر قوای حیوانی نیست و لکن

استضراب درین استه با و بود اینکه در انسان همچنین قوه

عزایمه هست که کاشف حقایق اشیاء است حقایق معقوله

را کشف مینماید مثل اینکه علم را کشف میکنند با وجود اینکه حقیقت محسوسه نیست این واضح است که حقیقت معقوله است نفس عقل حقیقت معقوله است با وجود این بعضی از پروفیسورها و فلاسفه میگویند که ما بنهایت دانائی و درجهء فضل رسیده ایم ما تحصیل علوم و فنون کرده ایم ما بمنتهی درجهء کمالات عالم انسانی رسیده ایم ما بحقیقت انحقایق پی برده ایم ما با سرار وجود پی برده ایم ماهیت جمیع اشیا کونیه را فهمیده ایم چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست همین محسوس حقیقت است آنچه غیر محسوس است مجاز است و وهم و لائق فکر و ذکر نه عجب است که انسان بیست سال زحمت میکشد در مدارس تحصیل میکند تا باین مقام میرسد که منکر غیر محسوسات میگردد ولی حیوان بدون زحمت گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات است بل گاو فیلسوف طبیعی است زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمیداند و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است چنین فلاسفه طبیعی بروند نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو یاد گیرند و از مدرسه فارغ التحصیل شوند .

بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه یانغیه بیان تتره ذات حق و اشیاء و فیض مطلق

و نیز از حضرت بهاء الله در لوح خطاب بشیخ سلمان است .

قوله الاعلی : ای سلمان عرفاء را در امثال این مقامات بیانات بسیار است بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض کرده اند و اختلاف امواج را میگویند از صور است و صور حادث است و بعد از خلق صور جمیع بحر را جمع یعنی حقیقت بحرند و در صور هم بعضی بیانات دیگر نموده اند که ذکر آن درین مقام چائز نه و همچنین حق را مداد و سائر اشیاء را بمنزله حروفات ذکر نموده اند و گفته اند همان حقیقت مداد است که بصور مختلفه حروفات ظاهر شده و این صور در حقیقت مداد واحد بوده و اول را مقام وحدت و ثانی را مقام کثرت گفته اند و همچنین حق را واحد و اشیاء را بمنزله

اعداد و حق را آب و اشیا را بمنزله ثلج چنانکه گفته اند .
وما البحر فی التمثال الا کلجه و انت لها المأذی هو نابع
ولکن بذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء والا مرواقع
و در مقامی دیگر گفته اند :
و البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و اشیا
باری جمیع اشیا را مظهر تجلی ذاتی حق میدانند
و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده اند ذاتی و صفاتی و فعلی
و قیام اشیا را بحق قیام ظهوری دانسته اند و اگر این مطالب
بتمامها ذکر شود سامعین را بشأنی کسالت اخذ نماید که از
عرفان جوهر علم محروم مانند و همچنین بکون اعیان ثابت^ت در ذات
قائل شده اند چنانچه یکی از حکمای عارف گفته : " حقایق
الاشیا کائنة فی ذاته تعالی بنحو اشرف ثم افاضها " چه
معنای شئی را فاقد شئی ندانسته اند و میگویند محال
است چنانچه ابن عرب درین مطلب شرحی مبسوط نوشته و
حکمای عارفین و متأخرین بمثل صدرای شیرازی و فیضی و امثالهما
در رضاش ساقیه ابن عرب مشی نموده اند فطوبی لمن یشی
علی کثیر الاحمر فی شاطی هذا البحر الذی بموج من امواجه
محیت الصور و الاشبا ح عما توهموه القوم فیا حذا لمن عری
نفسه عن کل الاشارات و الدلالات و سبح فی هذا البحر و غمراته

ووصل بحیتان المعانی و لالی حکمه التي خلقت فيه فنمیما
 للفائزین و هرنفسی که معتقد بر بیانات عرفاء بوده و در آن
 مسلك سالک شده موسی و فرعون هر دو را از مظاهر حق
 دانسته منتهی آن است که اول را مظهر اسم هادی و عزیز
 و امثال آن و ثانی را مظهر اسم مضل و مذل و امثال آن و
 لذا حکم جدال مابین ایند و محقق و بعد از خلع تمیینات
 بشریه هر دو را واحد دانسته پنانه در اصل جمیع اشیاء
 را واحد میدانند و مجمل آن از قبل ذکر شد این مطالب قوم که
 بعضی از آن مجملا بیان شد و لکن ای سلمان قلم رحمن
 میفرماید الیوم مثبت و محقق این بیانات و مبطل آن در یکدرجه
 واقف بعه شمس حقیقت بنفسها مشرق و از افق سماء لایزال
 لائح است و هر نفسی که بذکر این بیانات مشغول شود -
 البته از عرفان جمال رحمن محروم ماند . . . ای سلمان
 آنچه عرفاء ذکر نموده اند جمیع در رتبه حلق بوده و خواهد
 بود بیه که نفوس عالیه و افئده مجرده هر قدر در سماء علم و
 عرفان طیران نمایند از رتبه ممکن و ما خلق فی انفسهم انفسهم
 تجاوز نتوانند نمود کل الصرفان من کل عارف و کل الا زکار
 من کل زاکر و کل الاوصاف من کل واصف بینتهی الی ما خلق
 فی نفسه من تجلی ربه و هرنفسی فی الجملة تفکر نماید خود

تصدیق مینماید باینکه از برای خلق تجاوز از حد خود ممکن
نه وکل امثله و عرفان از اول لا اول بخلق او که مشیت امکانیه
بنفسه لنفسه لا من شیئی خلق شده راجع.

و از آن حضرت در لوحی دیگر است .

قواله الاعلی : موحد الیوم نفسی است که حق را مقدس

از کل اشباح و امثال ملاحظه نماید نه آنکه امثال و اشباح را
حق داند مثلا ملاحظه کن از صانع صنعتی ظاهر میشود و از
نقاش نقشی حال اگر گفته شود این صنعت و نقش نفس صانع
و نقاش است هذا کذب و رب العرش و الثری بلکه مدل بر ظهور
کمالیه صانع و نقاش ای شیخ فانی معنی فنای از نفس و بقای
بالله آن است که هر نفسی خود را در جنب اراده حق فانی
ولا شیئی محض مشاهده نماید مثلا اگر حق بفرماید افضل کذا
بتمام همت و شوق و جذب قیام بر آن نماید نه آنکه در خود توهمی
و آنرا حق داند .

و در لوحی دیگر .

--- قوله الاعلی : معنی موحد این نیست که دو یا ده را
یک بیند این اصل شرك و نفس الحاد بوده و هست بلکه موحد
آن است که حق را من جمیع الجهات واحد داند و مقدس
از جمیع اسماء و امثال و دون او را قائم باو و موجود با او

مشاهده نماید و هر نفر ازین گوشر اطهر که از شطر منظر اکبر
بجاری است محروم ماند او عند الله موجود نه تا چه رسد
بآنکه از اهل توحید مذکور شود .

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله الحزیز: بدانکه این مسأله ر حدة الوجود قدیم

است تخصیص بتیاسفه و صوفیه ندارد بلکه بعضی از حکماء
یونان نیز معتقد بوحدة الوجود بودند نظیر ارسطاطالیس
که میگوید بسید دل حقیقی جمیع اشیا^۱ است و هیچیک از اشیا^۲
تست معتقدین بوحدة الوجود را اعتقاد چنین که
وجود حقیقی بمنزله دریا است و جمیع کائنات مانند امواج
این امواج که عبارت از کائنات است صور نامتناهی آن وجود
حقیقی است پس حقیقت مقدس بحر قدم است و صور نامتناهی
کائنات امواج حادثه و همچنین تشبیه بواحد حقیقی و اعداد
نامتناهی مینمایند که واحد حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی
جلوه کرده زیرا اعداد تکرر واحد حقیقی است و
از جمله براهین آنان این است که جمیع کائنات معلوماً
حضرت کبریا است و علم بی معلوم تحقق نیابد پس
حقایق کائنات که معلومات باری تعالی است وجود علمی
داشتند زیرا صور علمیه الهیه بودند و قدیم اند زیرا علم

الهی قدیم استمارام علم قدیم معلومات نیز قدیم است و
 تشخصات و تمینات کائنات که معلومات قدیمه ذات احد اینست
 عین علم الهی هستند زیرا حقیقت ذات احدیت و علم و معلومات
 را وحدت تصرف محقق و مقرر و الا ذات احدیت معرین کثرات -
 گردد و متحد و قدماء لازم آید و تسلسل حاصل گردد
 و قدماء منتهی بنا متناهی گردد و چون تشخصات و تمینات
 کائنات در علم حق عین ذات احدیت بوده اند و بهیچ وجه
 امتیازی در میان نبود پس وحدت تحقیقی بود و جمیع معلومات
 بنحو بساطت و وحدت در حقیقت ذات احدیت مندمج و -
 مندرج بودند یعنی بنحو بساطت و وحدت معلومات باری تعالی
 بودند و عین ذات حق بودند و چون حق تجلی ظهور نمود
 آن تشخصات و تمینات کائنات که وجود علمی داشتند یعنی
 صور علمیه الهیه بودند در خارج وجود عینی یافتند و آن
 وجود حقیقی بصورت نامتناهی منحل گردید . . . مقصود وجود
 حقیقی است که از هر تعبیری مقدس و موزنه است و آن ما به تحقق به
 الاشیاء است و آن واحد است یعنی واحد حقیقی که جمیع
 اشیاء با وجود یافتن . . . این است حقیقت مسألـه
 تیا سفیها باری در اینکه ما به تحقق به الاشیاء واحد است
 متفق علیه است یعنی فلاسفه و انبیاء و لکن فرق اینجا است که

انبیاء میفرمایند که علم حق محتاج بوجود کائنات نیست علم
خلق محتاج بوجود معلومات است

. . . . اما مسأله وجود حقیقی که ما میتحقق به

الاشیاء است یعنی حقیقت ذات احدیت که جمیع کائنات

با وجود یافته متفق علیه است اما تفاوت در اینجا است

که صوفیه میگویند حقایق اشیاء ظاهراً واحد حقیقی است و

انبیاء میفرمایند صادر از واحد حقیقی است و تفاوت میان

ظاهر و صدور بسیار است تجلی ظاهری عبارت از آن است

که شیئی واحد در صورنا متناهی ظاهر شود مثلاً حبه که

شیئی واحد است و دارندۀ کمالات نباتی است چون ظهور

نماید بصورنا متناهی اغصان و اوراق و شکوفه و اثمار منحل

گردد این را تجلی ظاهری گویند و اما تجلی صدوری این

است که آن واحد حقیقی در علو تقدیس خویش باقی و برقرار

ولکن وجود کائنات از او صدور یافته نه ظهور مانند آفتاب

است که شعاع از او صادر و بر جمیع کائنات فائز ولی شمش

در علو تقدیس باقی تنزلی از برای او واقع نه .

وقوله الحزیز فی آن حقیقت ربوبیت را تنزل در مقامات
کمال

و مراتب عین نقص و منافی و ممتنع و محال همواره در علو تقدیس

و تنزیه بوده و هست و آنچه ذکر میشود از ظهور و اشراق الهی

مقصد تجلی الهی است نه تنزل در مراتب وجود حق کمال محض است و خلق نقصان صرف حق را تنزل در مراتب وجود اعظم نقائص است ولی ظهور و طلوع و اشراقش مانند تجلی آفتاب است در آینه لطیف صافی شفاف جمیع کائنات آیات باهرات حق هستند مانند کائنات ارضیه که شعاع آفتاب هر گل تابیده ولی بردشت و کوهسار و اشجار و اثمار همین پرتوی افتاده که نمودار گشته و پرورش یافته و بنتیجه وجود خویش رسید .

و قوله اللطیف صوفیها حق و خلق قائل اند و گویند حق به صور نامتناهی خلق منحل گردیده و ظهور یافته مانند دریا که بصورت نامتناهی امواج جلوه نموده این امواج حادثه ناقصه همان بحر قدیم است که جامع جمیع کمالات الهیه بود اما انبیاء برآیند عالم حق است و عالم ملکوت و عالم خلق سه چیز از حق صادر اول که فیس ملکوتی است تعدد و ریافته و تجلی در حقایق کائنات نموده تا ایز شعاع که از آفتاب صد و ریابد و در کائنات جلوه نماید و آن فیس که شعاع است در حقایق کاشیئی بصورت نامتناهی تجلی کند و بحسب استعداد و قابلیت ماهیات اشیا تصیین و تشخیص یابد .

واز آنحضرت در مفاوضات است .

قوله المتعالی : بلکه نور آفتاب نیز مقدس و مستغنی

از کره ارض است .

کتاب تکوین و آیات آن و ابدیت قوه مودعه در آنها

از سرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : از علو جود بخت و سمو کرم صرف در کل شیئی ممّا یشهد و یری آیه عرفان خود را و دیمه گذارده تا شیئی از عرفان حضرتش علی مقداره و مراتبه محروم - نماید و آن آیه مرآت جمال اوست در آفرینش و هر قدر رسمی و مجامعه در تلطیف این مرآت ارفع اضع شود ظهورات - اسماء و صفات و شمولات علم و آیات در آن مرآت منطبق و مرتسم گردد علی مقام یشهد کلشیئی فی مقامه و یصرف کلشیئی حده و مقداره و یسمع عن کلشیئی الا انه لا اله الا هو .

و در لوحی دیگر در بیان حدیث المومن حی فی الدارین .

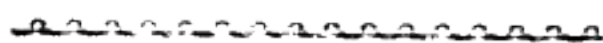
قوله الاحلی : معلوم آنجناب بوده که کل اسماء و

صفات و جمیع اشیا از آنچه ظاهر و مشهود است و از آنچه

باطن و غیر مشهود بعد از کشف حجابات عن وجهها لن یبقی

منها الا ايه الله التي اودعه الله فيها وهي باقية الى
ماشاء الله رب السموات والا رضين .
و در كلمات فردوسيه است .

قوله الا بهي : في الحقيقه فرق را برداشته اند و
خود را حق پنداشته اند حق مقدس از كل در كل آيات او
ظاهر آيات از اوست نه او در دفتر دنيا كل مذکور و مشهور
نفس عالم كتابي است اعظم هر صاحب بصري ادراك مينمايد
آنچه را كه سبب وصول بصراط مستقيم و نباء عايم است در
تجليات آفتاب مشاهده نمائيد انوارش عالم را احاطه نموده
ولكن تجليات ازو و ظهورات اوست بنفساونه نفس او آنچه
در ارض مشاهده ميشود حاكي از قدرت و علم و فضل او است
واو مقدس از كل .



باب سوم
در جوالم انفس و عالم انسانے

معرفت و تحقق روح و نیز بقا آن بعد از تحلیل بدن

در لوحی از حضرت بهاء الله است .

قوله الاعلی : اینکه از حقیقت نفس سؤال نموده انها

آیه الهیه و جوهره ملکوتیه التي عجز کل ذی علم عن

عرفان حقیقتها و کل ذی عرفان عن معرفتها انها اول

شیئی حکمی عن الله موجدہ و اقبلا لیه و تمسک و سجد له

... و ان النفس علی ما هی علیه آیه من آیات الله و سر

من اسرار الله و او است ایت کبری و مخبری که خبر میدهد

از عوالم الهی در او مسدود است آنچه که عالم حال استعداد

ذکر آنرا نداشته و ندارد او است آیتی که از دخول و خروج

مقدس است و او است ساکن طایر و سائر قاعد شهادت

میدند بر عالمی که مقدس از اول و آخر است درین لیل

امر شاهده مینمائی و بعد از بیست سنه ارازید او

اقل بعینه آنرا مشاهده مینمائی حال ملاحظه کن این چه

عالمی است تفکر فی رحمة الله و ظهوراته .

و در لوح دیگر است

قوله الاعلی — جمیع اشیا در جمیع اوقات ناطق و لکن

آذان از اصفاء آن محروم .

و در نطقی از حضرت عبدالبهاء است .

توله العزيز : روح فین الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات ارض نموده زیرا جمیع اشیا موجود در کره ارض به فین آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد و لکن این فین در هر رتبه باقتضای آن رتبه ظاهر است شمع آفتاب را در اجسام منجزیه تأثیر و پرتوی و لکن در اجسام شفا^{فه} ظهور و جلوه دیگر دارد هر چند يك آفتاب است و لکن ظهور^ش در اجسام متنوع است همینطور روح در مراتب وجود ظهورش باقتضای آن مراتب است در عالم جماديك قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن عیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است مرده نیست اما در رتبه خودش در عالم نبات قوه نامیه روح نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوانی^{نی} است که از ترکیب و امتزاج عناصريك قوه حساسه حاصل میشود و این از مقتضای امتزاج و ترکیب عناصر است و اما در عالم انسانی^{نی} نیز کیفیتی است که از ترکیب عناصر منبسط میشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوه عاقله است این روح انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است محیط بر اشیا^{است} و کاشف اشیا و مدرك اشیا^{است} این آن قوه است که جمیع صنایع و علوم و فنون مادی را از حیز

غیب بحیز شهود میآورد این قوه هر چند غیر محسوس است و بحواس ظاهره دیده نمیشود لکن بحواس باطنه احساس میشود .

و از حضرت بهاء الله در لوع بیان حدیث الموء من حی فی الدارین است .

قوله الاعلی : تا بنه رسد بموء من که مقصود از آفرینش وجود و حیات او بوده و چنانچه اسم ایمان از اول لا اول بوده و الی آخر لا آخر خواهد بود و همچنین موء من باقی و حی بوده و خواهد بود و لم یزل و لا یزال طائف حول مشیة الله بوده و او است باقی ببقاء الله و دائم بد و ام او و ظاهر بنامهور او و باطن با مر او و این مشهود است که اعلی افق بقاء مقرر موء منین بالله و آیات او بود ابد ا فناء بآن مقعد قدس راه نجوید .

و از حضرت عبدالبهاء در خطابی است .

قوله الحزیز : امتزاج و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و حلول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر چنانچه نسبت بروح ذکر حلولی بشود مقصد حقیقت نیست مجاز است زیرا در عالم روح کیفیتی است مقدس از هر تصویری که در عالم جسم جز بدخول و حلول

وامتزاج و امتزاج تعبیرنتوان

و در مفاوضات است

قوله العزيز : چه که محصوریت در مکان از خصائص
 اجسام است نه ارواح و مکان و زمان محیط برتن است نه عقل
 و بیان ملاحظه نمائید که جسم انسان در موضع صغیری
 مکان دارد و تمکن در دووجب زمین نماید و احاطه
 بیش ازین ندارد ولی عقل انسان در جمیع ممالک
 واقالییم بلکه درین فضا نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه
 بر جمیع کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی منتهی
 نشیات اجرا کند این ازین جهت است که روح مکان
 ندارد بلکه لامکان است و زمین و آسمان نسبت بسروح
 یدان است زیرا انشقاقات در سرد و نماید ولی این جسم
 منصور در مکان و بیخبر از دون آن . . . روح مکان ندارد
 و مبرد است اما تعلق باین جسم دارد مثل تعلق این
 آفتاب باین آئینه مکانی ندارد اما بآئینه تعلق دارد . . .
 این عقل که در انسان است و مسلم الوجود است آیدر
 کبای انسان است اگر در وجود انسان فحس نمائی
 بپشم و گوش و سایر خواص چیزی نیاهی و حال آنکه موجود
 است پس عقل مکان ندارد اما تعلق بدماغ دارد . . .

و همچنین محبت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد .
 و در بدایح الآثار در جواب حضرت عبدالبهاء از سؤال از
 کیفیت روح و ماده است جواب فلسفی و جواب ملکوتی
 جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از
 قوه است که در ماده قوه عی دارد که آن قوه از ماده
 انفکاک نیابد مثلا قوه النتریستیه یا بصارة اشرفی روح آلات
 او ماده است ولی از تخمیر ماده فناء آن قوه لازم نیاید
 زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقایق و
 ارواح مجردة محفوظ و مصون و قوای اعلیه باقی و بتخیر
 اجساد و ابسام ظاهور و بروز مختلف میشود نه آنکه روح
 فانی گردد .

و نیز در مناقشات است

قوله العزيز : بدانند قیام برد و قسم است قیام و تجلی
 مدوری و قیام و تجلی ظاهر مدوری مثل قیام
 منع بصانع است یعنی کتابت بکتابت حال این کتابت از
 کتاب صادر گشته و این ناطق ازین ناطق صادر گشته
 به همچنین این روح انسانی از حق صادر گشته نه این است
 از حق ظاهر شده یعنی جزئی از حقیقت الوهیت انفکاک
 نیافته و در بسند آدم داخل نشده بلکه روح مانند ناطق

از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر گشته و اما قیام ظهوری ظهور حقیقت شیئی است بصورت یکرمثل قیام این شجر بدانکه شجر . . . اما قیام ظهوری اگر مقصد تجلی باشد نه تجزی گفتیم آن قیام و تجلی روح القدس و کلمه است که بحق است . . . پس روح القدس و کلمه تجلی حق است و روح و کلمه عبارت است از کمالات الهی . . . و بدانکه از قیام کلمه و روح القدس بحق قیام تجلی ظهوری پنهان گمان نشود که حقیقت الوهیت تجزی یافته یا آنکه تعدد جسته و یا آنکه از علو تقدیس و تنزیه تنزل نمود هاشا ثم حاشا . . . شمس واحد و او در برای ای متعدد جلوه نماید و احد است این مقام نه خلول است و نه امتزاج و نه نزول . . . تبارک الله عن کل ما ینبغی لتنزیهه و - تقدیسه و تعالی علوا کبیرا .

و در نطق آن حضرت در بستن امریکا بسال ۱۹۱۲ -
است قوله المبین :

مسأله بقاء روح را در کتب مقدسه خوانده اید دیگر لازم نیست مجدداً بگویم شنیده اید و خوانده اید حال من از برای شما دلائل عقلی میگویم تا مطابق کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس ناطق است که روح انسان بساقی است و حال ما دلائل برهانی برای شما اقامه میکنیم

دلیل اول این واضح است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی یک کائنی موجود شده است مثلا از ترکیب عناصر این گل موجود شده است و این شدل پیدا کرده است. چون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتخلیل منتهی شود اما اگر کائنی ترکیب عناصر جسمانیه نباشد این تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و چون روح را ترکیب نه تحلیل ندارد

دلیل ثانی دریک از کائنات را در تحقق صورتی مثلا یسا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخمس یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در یک کائن خان در زمان واحد تحقق نیابد و ممکن نیست که آن کائن بصور نامتناهی تحقق یابد صورت مثلث در کائنی در آن واحد صورت مربع نیابد صورت مربع صورت مخمس نجوید صورت مخمس صورت مسدس حاصل نکند آن کائن واحد یا مثلث است یا مربع یا مخمس لهذا در انتقال از صورتی بصورت دیگر تخییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب نامهور یابد و چون ملاحظه کنیم درک مینمائیم که روح انسانی در آن واحد متعقق بصور نامتناهی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس، صورت مسدس و صورت مشمن روی بطل محقق

و در حیز عقل موجود و انتقال از صورتی بصورت دیگر ندارد
لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه
اگر بنواسیم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم بایسد
اولی را بکلی شراب کنیم تا دیگری را بتوانیم ترتیب نمائیم
و اما روح دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا
ممکن نیست که منقلب بصورت دیگر گردد این است که تغییر
و تبدیلی در آن پیدا نمیشود و الی الابد باقی و برقرار
است این دلیل عقلی است

دلیل ثالث در جمیع کائنات اول وجود است بعد اثر
معدوم اثر حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوسی که
دو هزار سال پیش بودند هنوز آثارشان پی در پی پیدا
گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسیح هزار و نهصد
سال قبل بود الآن سلسله انقش باقی است این اثر است
و اثر بر شیئی معدوم مترتب نشود اثر را الابد وجود مؤثر
باید

دلیل رابع مردن چه پیمز است مردن اینست که قوای جسمانی
انسان مختل شود چشمش نبیند گوشش نشنود قوای
در اکه نمائند وجودش حرکت ننماید با وجود این مشاهده
مینمائی که در وقت خواب با وجود اینکه قوای جسمانی

انسان مختل میشود باز میشوند ادراک میکند می بیند احساس مینماید این معلوم است که روح است می بیند و جمیع قوی را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است پس بقای قوای روح منوط بجسد نیست

دلیل خامس جسم انسان ضعیف میشود فربه میشود مریض میگردد صحت پیدا میکند ولی روح برحالت واحد خود برقرار است چون جسم ضعیف شود روح ضعیف نمیشود و چون جسم فربه گردد روح ترقی ننماید جسم مریض شود روح مریض نمیشود چون جسم صحت یابد روح صحت نیابد پس معلوم شد که غیر ازین جسم یک حقیقتی دیگر در جسد انسانی است که ابدًا تخییر نیابد

دلیل سادس در هر امری فکر میکنید و اغلب اوقات با خود مشورت مینمائید آن کیست که بشما رأی میدهد مثل این است که انسانی مجسم مقابل شما نشسته است و باشما صحبت میکند وقتی که فکر میکنید باکی صحبت میکنید یتین است که روح است آمدیم براینکه بعضی میگویند ما روح را نمی بینیم صحیح است زیرا روح مجرد است جسم نیست پس چگونه مشاهده شود مشهودات باید جسد باشد اگر جسم است روح نیست الآن ملاحظه میکنید این کائناتی

انسانرا نمی بیند صدرا نصیثنود ذائقه ندارد احساس
 نمیکند بکلی از عالم انسانی خبر ندارد و ازین عوالم مافوق
 بی خبر است و در عالم خود میگوید که جز عالم نبات عالم
 دیگری نیست مافوق نبات جسمی دیگر نیست و بحسب عالم
 محدود خودش میگوید که عالم حیوانی و انسانی وجود
 ندارد پس عدم احساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست
 زیرا فرمادون مافوق خود را نصیثمد عالم جماد عالم نبات
 را نصیثمد نبات عالم حیوان را درک نتواند عالم حیوان
 بحالم انسان پی نمیرد و چون مادر عالم انسان نظر کنیم
 بهمان دلائل انسان ناقص از عالم روح که از مجردات است
 خبر ندارد مگر بدلائل عقلیه و چون در عالم روح داخل گردیم
 می بینیم که وجودی دارد محقق و روشن حقیقی دارد
 ابدی مثل اینکه جماد چون بحالم نبات رسد می بیند که
 قوه نامیه دارد و چون نبات بحالم حیوان رسد بتحقق
 مییابد که قوه حساسه دارد و چون حیوان بحالم انسان
 رسد میفهمد که قوای عقلیه دارد و چون انسان در عالم
 روحانی داخل گردد درک میکند که روح مانند شمس
 برقرار است ابدی است باقی است موجود و برقرار است
 و در کتاب مفاوضات است

قوله العزيز: بدانکه تصرف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یک، نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه باین چشم می بیند باین گوش میشنود . . . و نوع دیگر از تصرفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خواب است بی چشم می بیند بی گوش میشنود بی زبان تکلم میکنند بی پا میدود باری این تصرفات بدون وسائط آلات و ادوات است و چه بسیار میشود که رویائی در عالم خواب بیند آثارش در سال بعد مابقی واقع تا اثر شود و همچنین چه بسیار واقع مسأله را در عالم بیداری حل نکند در عالم رؤیا حل نماید چشم در عالم بیداری تا صافت قلبیه مشاهده نماید لکن در عالم رؤیا انسان در شرق است غرب را بیند . . . حال اگر روح عین جسد باشد لازم است که قوه بصیرتش نیز همینقدر باشد پس معلوم است که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ غیر این قفس و قوت و نفوذ روح بدون واسطه جسد شدید تراست لهذا اگر آلت معطل شود صاحب آلت در کار است وقوله العزيز: فیلسوفهای جدید میگویند که ما ابدا در انسان روحی مشاهده نمیکنیم و آنچه در غفایای جسد انسان تحری میمائیم یک، قوه مصنوعیه احساس

نمیکنیم یا، قوه که محسوس نیست چگونه تصور آن نمائیم
 الهیسیون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس
 نکرد و باین قوای جسمانیه ادراک نشود بچه استدلال
 برو بود روح حیوانی نمائیم شبهه نیست که از آثار
 استدلال بر آن کنی که درین حیوان قوه که در نبات
 نیست است آن قوه حساسه است یعنی بینا است شنواست
 و همچنین قوای دیگر ازین استدلال کنی که یک روح
 حیوانی هست بهمین قسم از آن دلائل و آثار مذکوره
 استدلال کنی که یک روح انسانی هست . . . و همچنین
 در انسان آثار و قوت و کمالاتی بینی که در حیوان موجود
 نیست پس استدلال کن که در انسان یک قوه هست که
 حیوان از آن محروم است و اگر بنانه چه در شیئی غیر محسوس
 را انکار کنیم حقایق مسلحة الوجود را باید انکار کنیم
 مثلا ماده اشیریه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود
 است قوه بجاذبه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود
 است . . . مثلا این نور تموجات آن ماده اشیریه است
 ازین تموجات استدلال برو وجود او کنیم
 و ثانی از آن حضرت است
 قوله العزيز : ای ناطق بشنای جمال قدم در انجمن عالم
 عوالم الهیه چون ذات احدیه من حيث الحقيقة الضیبه

العمايه از ابصار جسماني و انظار تراپی مخفی و مستور
و غیر متناهی است و چون کشف غطاء گردد و بصر بصیرت
بگشاید و مشام از زکام بیاساید آن عوالم غیر متناهی، چهره

در قرآن است

قوله تعالى : يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم
من العلم الا قليلا .

و قوله : قالوا ما هي الا حياتنا الدنيا نموت و نحى .

و قوله : فاذ اسويته (آدم) و نفخت فيه من روحي فقعوا له
ساجدين .

و قوله : و في انفسكم افلا تبصرون .

و قوله : نحن اقرب اليه من حبل الوريد .

عن ابى بصير قال

سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن
ارواح الموتى منين فقال في الجنة على صور ابدانهم لورأيته لقلت فلا
.... و المراد هنا هو ما يشير اليه الانسان بقوله انا اعنى النفس الناطقه

و هو المعنى بالروح فى القرآن و الحديث و قد تحير العقلاء فى حقيقتها

و اعترف منهم بالعجز عن معرفتها حتى قال بعض الاعلام ان قول

امير الموتى منين ع من عرف نفسه فقد عرف ربه معناه انه كما لا يمكن

التوصل الى معرفه النفس لا يمكن التوصل الى معرفة الرب و قوله عز

و علا و يسا لونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم

الا قليلا مما يعطيه ذلك و الاقوال فى حقيقتها متكررة و المشهور

اربعه عشر قولا لا ذكرناها فى المجلد الرابع من المجموع الموسوم

بالكشكول و الذى عليه المحققون انها غير داخله فى البدن

بنمايد و مشام از نفعات قدسيه اش معطر آيد ملاحظه فرمؤيد يك عالم از عوالم عالم روحاني انساني است اگر چه بحسب بصر ظاهر مشهود نيست و معلوم نه ولكن من

بالجزئيه والحلول بل عى برة عن صفات الجسميه منزهه عن العوارض الماديه متلقه به تحلق التدبير والتصرف فقط و هو مختار اعظم الحكماء الا لهيبين واكابر الصوفية والاشراقيين وعليه استقر رأى اكر المتكلمين الا ساميه كالشيخ الفقيه و بنى نوبخت والمحقق نصير الملة والدين الطوسى والعلامة جمال الدين الحلى ومن الاشاعره الراغب الاصفهاني وابى حامد الغزالي والفخر الرازى وهو المذهب المنصور الذى اشارت اليه الكتب السماويه وانطوت عليه الانبياء الغيبية وعضدته الدلائل العقلية وايدته الامارات الحدسيه والمكاشفات الذوقيه " اربعين شيخ بهائى "

قال بعض المحققين النفوس جواهر روحانيه ليس بجسم ولا جسمانيه ولا داخله البدن ولا خارجه عنه ولا متصله به ولا منفصله عنه لها تعلق با لاجساد يشبه علاقة العاشق بالمعشوق وهذا القول ذهب اليه ابو حامد الغزالي فى بعض كتبه ونقل عن اميرالمؤمنين على بن ابي طالب رضى الله عنه انه قال الروح فى لجسد كالمعنى فى اللفظ قال الصغدى وما رأيت مثالا احسن من هذا " كشكول شيخ بهائى "

ان الروح هى نفسك و حقيقتك وهى اخفى الاشياء عليك و اعنى بنفسك روحك التى هى خاصة الانسان المضافة الى الله تعالى بقوله قل الروح من امر ربي وقوله ونفخت فيه من روحي دون الروح الجسماني اللطيف الذى هو حامل قوه الحس والحركة التى تنبعث من القلب وتنتشر فى جملة البدن فى تجويف العروق الضوآرب

حيث البصيرة نلهور و بروزش و احكام و آثارش و افعال و -
شئونش و حكم و نفوذش بنون آفتاب مشهود و موجود و عيان و -
نمیتوانی بگوئی كه آنروح لطيف درين جسم كثيف داخل و حال^{ست}

فيفيض منها نور حس البصر على العين ونور السمع على الاذن وكذا لك
سائر القوى والحركات والحواس كما يفيض من السراج نور على حيطان
البيت اذا ادير في جوانبه فان هذه الروح تتشارك البهائم فيها
و تنمحق بالموت لانه بخار اعتدل نسجه عند اعتدال المزاج الاخلاط
فاذا انحل المزاج بطل كما يبطل النور الفاضل من السراج عند انطفاء
السراج بانقطاع الدهن عنه او بالنفخ فيه وانقطاع الغذاء عن
الحيوان يفسد هذا الروح لان الغذاء له كالدهن للسراج والقتل
له كالنفخ في السراج وهذه الروح هي التي يتصرف في تقويمها
و تعدلها علم الطب ولا تحمل هذه الروح المعرفة والامانة بل -
الحامل للامانة الروح الخاصة للانسان ونعني بالامانة تقلد عهدة التكليف
بان تعرض لخطر الثواب والعقاب بالطاعة والمعصية وهذه الروح
لا تفتى ولا تموت بل تبقى بعد الموت انما هي نعيم وسعادة اوفى جسيم
وشقاوة فانه محل المعرفة والتراب لا يأكل محل المعرفة
والايمان اصلا وقد نطقت به الاخبار وشهدت له شواهد الاستبصار
ولم ياذن الشارع في تحقيق صفته . . . وهذه الروح لا تفتى ولا تموت
بل يتبدل بالموت حالها فقط ولا يتبدل منزلها والقبر في حقها اما
روضة من رياض الجنان او حفرة من حفر النيران اذ لم يكن لها مع
البدن علاقة سوى استعمالها للبدن واقتناسها اوائل المعرفة بواسطة
شبكة الحواس فالبدن آلتها ومركبها وشبكها وبطلان آلة والشبكة
والمركب لا يوجب بطلان الصائد نعم ان بطلت الشبكة بعد الفراغ
من الصيد قبطلانه غنيمته اذ يتخلص من حملها ونقله ولذلك قال ع

چیه که آن از مجرات است و این از متحررا عود خول و خروج
 و صعود و نزول و وقوع و طلوع و ولوج و حلول و امتزاج و
 امتشاج از خصائص بنسم است نه ارواح با وجود این آثار
 با بهره و آیات ساححه و احکام ظاهره و شئون واضحه مکنون
 و منفی و مستور است و مرکزش غائب و مبدأش مکنون است لکن
 تعلقش با اجسام مشهود بدون تعلق آفتاب بمرآت و بدون
 رشته تعلق بگسیخت جسد محروم شد و مرآت محجوب گشت
 و قوله الحق :

حواله

ای بنده حق نامه مفصل رسید و از روایات مذکوره نهایت
 استخرا ب حاصل گردید و معلوم شد که بعضی ملتفت
 بیانات الهی نشده اند لهذا گمان چنان گشته که نفوس
 موقنه را جز در عالم اسماء مقامی نه و مکافات و فوز و فلاحی

تحفة الایمان الموت وان بطلت الشبکه قبل الصید عظم فیہ الحسره
 والندامة والالم ولذلك يقول المقصر رب ارجعونی لعلی اعمل
 صالحا فیما ترکت کلابل من الف الشبکه واحببها وتعلق قلبه بحسن
 صورتها و عفتها وما يتعلق بسببها کان له من العذاب ضعیفین
 احدهما حسرة فوات المید الذی لا یقتنص الا بشبکه البدن والثانی
 زوال الشبکه مع تعلق القلب بها والفه بها وهذا مبدأ مسن

نیست سبحان الله این چه تصور است و چه تفکر اگر چنین باشد جمیع درخسران مبینیم و ذل و هوان عظیم آیا جمیع این بلا یا و محن و رزایا بجهت مقامی در عالم اسماء است استغفرالله عن ذلك بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسمارا مقامی نه و شأنی نیست سائرین از عدم تفکر و تبصر مقام اسماء را اشمیت دهند اما در نزد اهل حقیقت از قبیل او تمام شمرده شود بلسی در بیانات الهیه این ذکر موجود که بنت عرفان حق است و نار اختجاب از رب الارباب ازین بیان متصور این نیست که دیگر عالم الهی نه و فیض نامتناهی نیست استغفرالله عن ذلك بلکه مقصد چنین است که عرفان و اختجاب بمنزله شجراست و تمیم و بحیم در جمیع عوالم الهیه بمنزله ثمر در هر رتبه از مراتب نصمت و نقمت موجود در عالم فواء عرفان نصمت و احقجاب نقمت است زیرا اساس هر نصمت و نقمت در عوالم الهیه آیند و است

مبادی عذاب القبر " اربعین غزالی "

و از ادله قدامه برای تجرد و بقاء نفس یکی از نظر اینکه معقولاتی در نفس مرتسم میشوند که محل و مکان ندارند و این دلالت کند که نفس از جسم و جسمانیات نیست دیگر آنکه از معقولات مرتسم در نفس امور غیر قابل قسمت مانند وحدت و تعقل و غیرها میباشد و اگر نفس

ولی در جهان حق نفوس مقبله را ما لا رأی عین ولا سمعت
 اذن ولا خطر بقلب بشر موجود زیرا این عالم فانی مانند
 عالم رحم است که کمالات و نقائص جسمانی انسان در عالم
 رحم معلوم نه چون از عالم رحم باین عالم آمد نقائص و
 کمالات جسمانی ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم
 از درد و بیخبر . . . حال اگر عالم نباتات از عالم انسان بکلی
 بیخبر باشد دلیل بر عدم وجود انسان است لا والله . . .
 حال منکرین اعظم شبهات این است که آن عالم کجا است
 و شرشیئی که وجود عینی خارجی ندارد اوهام است و
 حال آنکه عالم وجود عالم واحد است ولی بالنسبه بحقایق
 متعدده تعدد یابد مثلا عالم وجود نباتات و حیوان
 عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه بعالم نباتات
 حقیقت روحانی و جسمانی دیگر است و نشاء دیگر .

از جسم و جسمانیات بودی بایستی آن امور هم قابل قسمت باشند و دیگر
 اینکه قوای جسمانی مانند حواس ظاهر و باطن و غیره در اثر ضعف و
 پیری ضعیف میگردند در حالتیکه روح و تعقل آن در پیری دقیقتر و
 کاملتر و تمامتر میشود دیگر آنکه هیچ یک از قوای خود و متعلقات خود را
 نتوانند درک نمود در حالتیکه روح خودش را درک مینماید دیگر آنکه

درجات روح از جمادات تا انسان

واضحتر عبدالبهاء در خطاب بدکتر فورل است
توله العزيز : مسلم است که جماد روح دارد حیات
دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد اَبیحییون
نیز این سرمجهبول مشهور شده که جمیع کائنات حیات
دارد چنانکه در قرآن میفرماید کَلِشِئِ حِی
واضحتر در ضمن خطاب در امریکا
توله العزيز : وجود حی است و شرشیئی حی وزنده است
واضحتر در مفاوضات است

توله العزيز : روح نباتی قوه نامیه است که از تأثیر
کائنات سائر در دانه حاصل میشود اما روح حیوانی یک
قوه جامع حساسه است که از ترکیب و امتزاج عناصر تحقق
یابد و چون این ترکیب تحلیل جوید آن قوه نیز محو وفانی

روح حافظ ومد بروموثر در بدن است و نتوان که بدن نیز خالق روح
باشد و گرنه دوری قبیح لازم آید و با موری دیگر نیز که انتساب وضعی
بانفس ندارند نسبت نتوان داد جز بمادی عالیه باقیه پس نفس
ناطقه باقی و جاوید خواهد بود .

گردد مثلش مثل این سراج است که چون این روغن و فتیل و آتش جمع و ترکیب گردد این سراج روشن شود و چون ترکیب تحلیل گردد یعنی اجزاء مرکبه از یکدیگر جدا شود این سراج نیز خاموش گردد و روح انسانی همان نفس ناطقه باصطلاح حکماء و منعیط بر کائنات سائره و بقدر استطاعت اکتشاف حقایق اشیا نماید .

انواع ارواح

و از آنحضرت در خطابه ای است .

قوله العزيز : روح فیز الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده .

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز : فاعلم بان الارواح تنقسم بروح حیوانیه و روح انسانیه و روح رحمانیه و روح لاهوتیه فاما الروح الحيوانیه التي مشتركة بين الانسان والحيوان انها فانية في ذاتها و معدومة عند انعدام الاجساد و اضمحلال الاجسام لانها من مواد العناصر فلما كانت مادتها قابلة للانعدام و متغيرة في تتابع الزمان فلا بد انها تفنى و اما الروح الانسانية عبارة عن النفس الناطقه التي

يمتاز بها الانسان عن الحيوان انها ليست من عوالم العناصر
الجسمانية بل هي مواد روحانية لا يحترقها الفساد وهي
معدنية بما اعتبرت عن الله بارثها واختبرت عن الله
ربها وادراك آيات موجدتها في عوالم الانفس والآفاق
وهي متدرفة بذاتها في ادراك تليق و محيطة بالحقائق
الممكنة على ما هي عليها ان تتوجه الى مركز الهدى بين
ملاء الانشاء والا تنزل في دركات الجهل والعمى و تهبط
في الدابقات السفلى من الضلالة والخوى واما السور
الرحمانية التي من امر الله فهي عبارة عن القوة القدسية
والتأييدات الربانية و التوفيقات الصمدانية والمعارف
الالهيية والعلوم السماوية التي يوءيد الله بها من يشاء
من عباده الصالحين وبها يحصل لهم المكاشفة الضيية
والمشاهدات الالهيية و يفوزون بالرحمة الكاملة السابقة
والنعمة السابغة ويدخلون في الجنة الاحديه و النديقه
الصمدانية و يدربون و ينشرون بما اعداهم الله من فضله
و يشكرونه على نعمائه والائه واما الروح اللاهوتية فهي
بنوثة قدسية و كلمة تامة وآية لامله و سر الوجود والحقيقة
المكتونة عن اعين كل موجود و هي القلم الاعلى والنفس
الرحمانية و تاهور الحق عن مشرق الابداع و شمسها في

مطلع الاختراع فهذه مختصة بالانبياء في عوالم الانشاء
ومن غير هذه الارواح التي بينها وذكرتها لحضرتك قد
خلق الله ارواحا لاتعد ولا تحصى ومنها روح نباتى وروح
ملكوتى وروح جمروتى وروح عتلى وكذلك بين الانبياء
ارواح مشتركة وارواح منقصة كروح الامين انها منقصة
بالدلمة العليا والقلم الاعلى محمد رسول الله صلى الله
عليه وسلم كما قال الله تعالى و نزل به الروح الامين
على قلبك ولكن لو اردنا بيان ذلك لا يكفيه الارواق ولا
يستطيع الاذان ان يسمحها لذا نختم القول الى هذا
المقام و نكتفى به

وقوله العزيز : واما ما سألت عن الروح ورجوعه الى
هذا العالم الناسوتى والجسد المنصرى اعلم ان الروح
كلياته تنقسم الى الاقسام الخمسة روح نباتى روح
حيوانى روح انسانى روح ايمانى روح قدسى الهى اما الروح
النباتى القوة النباتية التى تنبعث عن امتزاج العناصر
المفردة و معاونة الماء والهواء والحرارة واما الروح
الحيوانى فهو قوة حساسة منبثقة عن امتزاج و امتصاص
عناصر حسية متولدة فى الاحشاء مدركة للمحسوسات
و اما الروح الانسانى عبارة عن القوة الناطقة المدركة

للكليات المعقولات و المحسوسات فهذه الارواح فسى
اصطلاح كتب الوحي وعرف اهل الحقيقة لاتعد روحا لان
حكمها حكم سائر الكائنات من حيث الكون والفساد والحدوث
والتفسير والانقلاب نما هو مصرح فى الانجيل حيث يقول
الموتى ليدفنوه الموتى المولود من الجسد جسد هو
والمولود من الروح وفيها الروح والحال ان الذى كان
يدفن ذلك الموتى كان حيا بحيوة نباتية وروح حيوانى و
روح ناطق انسانى اما المسيح له المجد حكم بموته وعدم
حياته حيث ان ذلك الشخص كان محروما عن الروح
الايمانى الملكوتى وبالجملة هذه الارواح الثلاثة لاعود لها
ولا رجوع لها بل انها تحت الانقلابات والحدوث والفساد
اما الروح الايمانى الملكوتى عبارة عن الفيض الشامل والفوز
الكامل والقوة القدسية والتجلى الرحمانى من شمس الحقيقة
على الحقائق النورانية المستفيضه من حضرة الفردانية و
هذا الروح به حياة الروح الانسانى اذا ايديه كما
قال المسيح له المجد المولود من الروح فهو الروح
وهذا الروح له عود ورجوع لانه عبارة عن نور الحق والفيض
المطلق و نظرا لهذا الشأن والمقام المسيح وله المجد
حكم ان يوحنا المعمدان هو الا يلبيا الموعود ان يأتى قبل

المسیح و مثل هذا المقام مثل السرج الموقدة انهما من حيث
الزجاجات والمشاکی تختلف واما من حيث النور واحد ومن
میت الاشراق كل واحد عبارة عن الأشرف لا تعدد ولا اختلاف
ولا تكدر ولا افتراق هذا هو الحق وما بعد الحق الا الضلال
و در مضارفات است

توله العزيز ؛ بدانکه کلیه ارواح پنج قسم است اول روح
نباتی و آن قوه . . . نامیه است که از تأثیر کائنات سائر
در دانه . . . از ترکیب عناصر و امتزاج مواد بتقدیر
خداوند متعال و تدبیر و تأثیر و ارتباط با سائر کائنات
مناصل میشود مثل الکتریک که از ترکیب بعضی اجزای^{صل} حاکما
و پیدا میشود و چون این اجزاء و عناصر از هم تفریق شود
آن قوه نامیه نیز محو گردد مثل اجزای الکتریک که بمحض
تفریق اجزاء قوه الکتریک نیز مفقود و متلاشی شود . . .
بعد از آن روح حیوانی است . . . یک قوه بنامه حساسه
است از امتزاج عناصر . . . ترکیب میشود ولی این ترکیب
مکملتر است . . . مثل این سراج است که چون این روشن و
فتیل و آتش جمع و ترکیب شود این سراج روشن شود و چون
این ترکیب تحلیل گردد این سراج نیز خاموش گردد . . .
اما روح انسانی این مثلش مثل بلور و فیض آفتاب است . . .

أما روح در مرتبه پنجم روح آسمانی است و فیان رحمانی
است آن از نفثات روح القدس است
و در ضمن خطاب دیگر

قوله العزيز : فان الروح الجمادی لا یقاس بالروح النباتی
لانه قوة نامية ثم الروح الحيوانی ایضا . حقيقة مشتملة ممتاز
من غیرها بجمیع شعورونها لانها قوة حساسة متحركة بالارادة
وأما الروح الانسانی فهو النفس الناطقة ای المدركة لحقایق
الاشیاء وناشئة لها وعبیة بها وأما الروح الملكوتی
فهو اشراق من انوار شمس الحقيقة وأما الروح القدسی فهو
مظهر الاسرار الربانیة

فی الحديث

الارواح خمسة روح القدس وروح الايمان وروح القوه وروح الشهوه و
روح البدن فمن الناس من یجتمع فیہ الخمسة الارواح وهم الانبیاء
السابقون و منهم من یجتمع فیہ اربعة ارواح وهم من عداهم
من المؤمنین و منهم من یجتمع فیہ ثلاثة ارواح وهم الیهود
و النصارى و من یحذو و حذوهم
وعن امیر المؤمنین علیه السلام خلق الناس علی ثلاث طبقات وانزلهم
ثلاث منازل و ذلك قول الله تعالى اصحاب المیمه و اصحاب المشم
و السابقون فاما السابقون فهم انبیاء مرسلون و غیر مرسلین و
جعل علی خمسة ارواح روح القدس بها علموا الاشیاء و روح الايمان
بها عبدوا الله تعالى ولم یشرکوا به شیئا و روح القوه و بها

و از آن حضرت در ضمن تفسیر الم غلبت الروم
قوله العزيز : فاعلم بان النفس لها مراتب شتى و درجات
لا تنفى لكن كلياتها فى مراتب الوجود معدودة و محدودة
بنفس جمادية معدنية و نفس نامية نباتية و نفس حيوانية
حساسة و نفس ناسوتية انسانية و نفس امارة و نفس لوامة
و نفس ملهمة و نفس مطمئنة و نفس راضية و نفس مرضية و نفس
كاملة و نفس ملكوتية و نفس بجزوتيه و نفس لاهوتيه قد سيبه
فاما النفس المحدنية عبارة عن مادة جوهرية فى المعادن و
هى كمالها و صفاتها و التأثيرات الظاهرة فيها . . . و اما
النفس النامية النباتية فهى عبارة عن الجوهر الذى تقوم
به القوة النباتية التى بها تنبت و تنمو الحبوب و الاوراق و الاغصان

جاهدوا عدوهم عالجوا معاشهم و روح الشهوة و بها اصابوا الدينى
الطعام و نكبوا الحلال من شباب النساء و روح البدن و بها دبوا و
و درجوا و اما اصحاب الميمنة و هم المؤمنون حقا جعل الله فيهم
اربعه ارواح روح الايمان و روح القوة و روح الشهوة و روح البدن
فلازال العبد يستكمل هذه الارواح الاربعه حتى تاتى عليها حالات
اما الاولى فكما قال و منكم من يرد الى ارضل العمر لكى لا يعلم بعد
علم شيئا فهذا تنتقص منه جميع الارواح و ليس بالذى يخرج من دين الله
لان الفاعل به هو الذى رده الى ارضل العمر و منهم من ينتقص منه
روح القوة فلا يستطيع جهاد عدوه و لا يستطيع طلب المعيشة
و منهم من ينتقص منه روح الشهوة فلو مرت به اصبح

والاشجار . . .

واما النفس الحيوانية فهي عبارة عن الجوهر الذي قام به القوى الحساسة للمحسوسات الجسمانية واما النفس الانسانية عبارة عن النفس الناطقة اي الجوهر الذي به تقوم قوى الانسان والحواس الظاهرة والباطنة والذمالات والمعارف الربانية والعلوم الالهية والفنون الصمدانية والحكيم الذبيية كذلك معرض لشئون الشهوات الللمانية والنقائص الناسوتية فسببتان الله من هذه الآية الحجيية والمنتقلة الحايمة والكلمة الجامعة . . . النقلة الاحدية التي منها ظهرت الاشياء واليها اعيدت . . . فهي مركز دائرة الوجود . . . وهذه النفس عبارة عن حقيقة الهياكل المقدسة والاعراض الحقيقية لا تقدر ان تجول فوارس عقول البشرية في هذا المضمار

بنات آدم لم يحن اليها وتبقى روح البدن فيه فهو يدب ويدرج حتى ياتي الموت فهذا الحال خير له لان الله هو الفاعل به ذلك وقد تأتي ~~ما لا يحسن حقيقة~~ ~~مما يشبهه~~ ~~فبما بالخدائيه~~ فتشجعه روح القوه ويزين له روح الشهوه وتقوده روح البدن حتى توقعه في الخدائيه فاذا لامسها نقص منه الايمان فليس يعود فيه حتى يتوب واما اصحاب المشتمه فهم اليهود والنصارى جحدوا ما عرفوا فسأبهم الله روح الايمان واسكن ابدانهم ثلاثة ارواح روح القوه وروح الشهوه

مقام عظیم حقیقت انسانیہ و نفس نامہ

از حضرت بہاء اللہ در کتاب ایقان است

قوله الاعلیٰ : خاصه انسان کہ از بین موجودات پایین
خلع تخصیص یافته و باین شرافت ممتاز گشته چنانچه جمیع
صفات واسمائی الہی از مظاهر انسانی بنحو اکمل و اشرف
ظاہر و شوید است و کل این اسماء و صفات راجع باوست
این است کہ میفرماید الانسان سری و اناسره
و در لوحی

قوله الاعز : کینونت و حقیقت شر شیئی را باسمی از اسماء
تجلی نمود و بصفتی از صفات اشراق فرمود مگر انسان
را کہ مظهر کل اسماء و صفات و مرآت کینونت خود قرار فرمود
و باین فضل عظیم و رحمت قدیم خود اختصاص نمود
و در کلمات فرد و سیه است

قوله الاکرم : خرد پیک رحمن است و مظهر اسم علام
با و مقام انسان ظاہر و مشہور اوست و انا و معلم اول در بدستان

و روح البدن تم اضافهم الی الانعام فقال ان هم الاکالانعام ...
و فی حدیث الارواح خمسہ یصیبها الحدثان الا روح القدس لا تلہو
ولا تلعب " مجمع البحرین "

وجود او است راهنما و دارای رتبه علیا از یمن تربیت او
 عنصر خاک دارای گوهر پاک شد و از افلاک گذشت
 و در لوحی دیگر

قوله الاعظم : همین آفتاب را روح انسانی ملاحظه
 فرمائید و جمیع اشیاء را بدن او که جمیع بدن بافاضه و
 اشراق آن نور روشن و مضمینی
 و در کتاب عهدی است

قوله الا قوم : مقام انسان بزرگ است چندی قبل این
 کلمه علیا از مخزن قلم ابهی ظاهر امروز روزی است بزرگی
 و مبارك و آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و
 میشود مقام انسان بزرگ است اثر بحق و راستی تمسک
 نماید و بر امر ثابت و راستی باشد انسان حقیقی بمثابه
 آسمان لدی الرحمن مشهود شمس و قمر سمع و بصر
 و انجم او اخلاق منیره مضمینه مقامش اعلى المقام و آثارش
 مری املان

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است

قوله العزيز : بظهور روح در شیکل جسمانی اینحالم
 نورانی گردد روح انسان سبب حیات جسد انسان است
 بهمچنین عالم بمنزله جسد است و انسان بمنزله روح
 اگر انسان نبود و ظهور کمالات روح نبود و انوار عقل

در این عالم جلوه نمینمود این عالم مانند جسد بیروح بود و همچنین این عالم بمنزله شجره است و انسان بمثابه ثمر اگر ثمر نبود شجر مهمل بود . . . اشرف وجودات ارضیه انسان است انسان متحقق بعالم حیوان و نبات و جمادی است یعنی این مراتب در او مندرج است بنحویکه دارندۀ این مقاماتست و چون دارندۀ این مقامات است واقف باسرار آن و مآلح بسر وجود و قوله الحزیز : انسان نوع ممتاز است زیرا دارندۀ کمالات جمیع اجناس است یعنی جسم است و ناصی است و حساس است باوجود کمال جمادی و نباتی و حیوانی کمال مخصوص دارد که کائنات ساعره محروم از آن اند و آن کمالات عقلیه است پس اشرف موجودات انسان است در نهایت رتبه جسمانیات است و بدایت روحانیات یعنی نهایت نقص است و بدایت کمال در نهایت رتبه نالمت است و در بدایت نورانیت این است که گفته اند که مقام انسان نهایت شب است و بدایت روز یعنی جامع مراتب نقص است و حائز مراتب کمال جنبه حیوانیت دارد و جنبه ملکیت و مقصود از مری این است که نفوس بشریه را تربیت بکند تا جنبه ملکیت بر جنبه حیوانیت غالب شود پس اگر

در انسان قوای رحمانیه که عین کمال است بر قوای شیطانیه که عین نقص است غالب شود اشرف موجودات است و اما اگر قوای شیطانیه بر قوای رحمانیه غالب شود انسان اسفل موجودات گردد این است که نهایت نقص است و بدایت کمال

وقوله العزيز :

كائنات منتهی بانسان کامل گردد دیگر يك موجودی بالاتر از انسان کامل نیست

وقوله الحكيم : بدانکه حقیقت انسانیه محیط بر حقایق اشیاء است و کشف حقایق و خواص و اسرار اشیاء را میدناید مثلا جمیع این صنایع و بدایع و علوم و معارف را حقیقت انسانیه کشف کرده يك وقتی جمیع این فنون و علوم و بدایع و صنایع سرمکنون و مکتوم بود بعد بتدریج حقیقت انسانیه این را کشف کرده از محیز غیب بحیز شهود آورده پس ثابت شد که حقیقت انسانی محیط بر اشیاست زیرا در اروپا است اکتشاف امریکا نماید در زمین است کشفیات در آسمان کند کاشف اسرار اشیاء است و واقف حقائق موجودات

وقوله العظيم : حقیقت انسانیه حقیقت جامعه است

حقیقت کلیه است جلوه گاه جمیع کمالات الهیه است یعنی در اسم وصفی هرکمالی که از برای حق ثابت میکنیم يك آیتی از آن در انسان موجود است اگر آن در انسان موجود نبود انسان تصور آن کمال را نمیتوانست کرد . . . لهذا ربوبیت الهیه که مستجمع جمیع کمالات است تجلی در حقیقت انسانی کرده و انسان مرآت تامه مقابل شمس حقیقت است و جلوه گاه او است . . . که خلیفه الله است رسول الله است اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کمالات الهیه است . . . و این انسان که گوئیم مقصد هر انسان نیست مقصد انسان کامل است

و قوله الکریم : کشفیات روحانیه بر دو قسم است يك قسم رؤیای انبیاست و اکتشافات روحانیه اصفیاء و رؤیای انبیاء خواب نیست بلکه اکتشافات روحانی است و این حقیقت دارد میفرماید که شخصی را در چنین صورتی دیدم و چنین گفتم و چنان جواب داد این رؤیای عالم بیداری است نه خواب بلکه اکتشافات روحانی است که بعنوان رؤیا میفرماید . . . این کشفیات واقعه کسه مطابق حقیقت است مانند رؤیاست که آن ادراک روحانی

است و الهام رحمانی و الفت ارواح انسانی روح را ادراکات عظیمه بدون وسائط حواس خمسسه مثل چشم و گوش است و ادراکات روحانیه و مکاشفات وجدانیه اتحادی مقدس از وهم و قیاس و الفتی منزله از زمان و مکان درمیان روحانیان است . . . و همچنین در عالم خواب رؤیائی بینند که بصینه ظاهر شود .

و قوله المتین : جميع کائنات حرکات طبیعیشان مجبوره است و هیچیک متحرک باراده نیست مگر حیوان و بالاخص انسان و انسان مقاومت و مخالفت طبیعت تواند زیرا کشف طبایع اشیا را کرده و بواسطه کشف طبایع اشیا بر نفس طبیعت حکم میکند و این همه صنایع را که اختراع کرده بسبب کشف طبایع اشیا است .

و قوله العزيز : در رتبه اولیه در عالم طبیعت ادراکات نفس ناطقه انسانی است و درین ادراکات و درین قوه جمیع بشر مشترکند و این نفس ناطقه در ایجاد الهی محیط و ممتاز از سائر کائنات است چون اشرف لذا محیط بر اشیا است .

و در خطابه در امریکا

قوله اللطیف : انسان در عالم وجود طی مراتب کرده

است تا بعالم انسانی رسیده است در هر مرتبه استعداد صعود رتبه ما فوق پیدا کرده است در عالم جماد بوده استعداد ترقی رتبه نبات پیدا کرده لهذا بعالم نبات آمده در عالم نبات استعداد ترقی بعالم حیوان حاصل نموده لهذا بعالم **حیوان** آمده و از عالم حیوان بعالم انسان آمده در بدایت حیاتش انسان در عالم رحم بوده و در عالم رحم استعداد و لیاقت ترقی باین عالم حاصل گرد و قوائی که در این عالم لازم بود در آن عالم تحصیل نمود .

و قوله العزیز : **بجميع کائنات کلیه و کائنات جزئیه بسلاسل و اغلال طبیعت محکم بسته ذرهء تجاوز نتواند مگر انسان که بقانون طبیعت اسیر درندگان است ولی انسان درندگان را اسیر نماید انسان اعصار حاضره را بجهت قرون آتیه میراث علم و دانش گذارد بقانون طبیعت اثر و مؤثر با یکدیگر مضمنان است از فقدان مؤثر اثر مفقود اما آثار انسان بمد از صمات ظاهر و آشکار است انسان مخالف قانون طبیعت شجر بی ثمر را با ثمر نماید انسان مخالف طبیعت سمومات را که باعث صمات است وسیلهء حیات کند و در مقام علاج بکار برد انسان جمیع کنوز ارض یعنی**

معاد ن را که بقانون طبیعت مکنون و مستور است^{۱۵} هر
و آشکار نماید انسان بقانون طبیعت در روی خاک است
ولی بقوه معنویه این قوانین محکمه طبیعت را میشکند و
شمشیر از دست طبیعت گرفته بر فرق طبیعت میزند در هوا
پرواز مینماید بر روی دریا میتازد در زیر آب میروند انسان
کاشف اسرار طبیعت است ولی طبیعت کاشف اسرار انسان
نه و آن حقایق و اسرار را از حیز غیب بمرصه شهود میآورد
و با شرق و غرب در یک دقیقه مخابره مینماید این مخالف
قانون طبیعت است صوت آزاد را در آلتی حصر و حبس
مینماید و این مخالف قانون طبیعت است در مرکز خویش
استقرار دارد و با محلات بعیده مذاکره و مشاوره و مکالمه
نماید و این خلاف قانون طبیعت است انسان قوه برقیه را
بآن شدیدی که کوه را میشکافد در زجاجه حصر و حبس
کند انسان در زمین است اکتشافات سمائیه نماید و این
خلاف قانون طبیعت است انسان مختار است طبیعت
مجبور انسان شعور دارد طبیعت فاقد شعور انسان زنده
است طبیعت فاقد حیات انسان کشف امور آتیه نماید
طبیعت غافل از آن انسان بواسطه قضایای معلومه کشف
قضایای مجهوله نماید و طبیعت عاجز از آن پس واضح

و مشهود شد که در انسان قوه قدسیه موجود و طبیعت محروم از آن در انسان کمالات و فضائلی موجود که طبیعت فاقد آن انسان در حال ترقی است و طبیعت بر حالت واحده انسان کاشف اسرار است طبیعت جا هل و نادان انسان مؤسس فضائل است و طبیعت داعی رذائل انسان بقانون عدل حرکت نماید طبیعت بقانون ظلم همواره تعدیات طبیعت است که سبب فلاکت کائنات است در عالم طبیعت خیر و شر متساوی است در عالم انسانی خیر مقبول و شر مذموم انسان تجدید قوانین نماید ولی طبیعت را قانون واحد چون جمیع این فضائل و امتیازات بقوه معنویه حاصل و آن قوه معنویه ماوراء الطبیعه است و طبیعت محروم از آن فضائل این قوه واضح است که از ماوراء الطبیعه است زیرا قوانین طبیعت را بشکند .

و ازان حضرت در فاتحه رساله سیاسیه است .

قوله الجامع المقام : ستایش و نیایش پاک یزدانی را سزا که بنیان آفرینش را بر ظهور کمالات مقدسه عالم انسانی نهاد که هویت غیب بشئون و آثار و احکام و افعال و اعیان و اسرار در عرصه شهود مشهود گردد و انوار حقیقت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف از مطلع صبح عیان و نمایان

شود و محامد و نعمت کلیه حقیقت شاخصه بزرگواری را
لائق که شمس حقیقت جهان الهی و نیر اعظم عالم
انسانی و مرکز سنوحات رحمانیت و مطلع آثار باهره حضرت
احدیت است و بظهورش سر فخلقت الخلق لاعرف در حیز
شهود تحقق یافت .

نفس روح عقل

از حضرت بهاء الله در لوح رئیس است .

قوله الاعلی : اعلم ان النفس التي يشارك فيها المباد
انها تحدث بعد امتشاج الاشياء و بلوغها كما ترى النطقة
انها بعد ارتقائها الى المقام الذي قدرتها يظهر الله
بها نفسها التي كانت مكنونة فيها ان ربك يفعل ما يشاء
و يحكم ما يريد و النفس التي هي المقصود انها تبعث من
كلمة الله و انها لهي التي لو اشتملتنا ر حب ربها
لا تخمدها مياه الاعران و لبحور العالمين و انها لهي
النار المتشعله الملتهبة في سدرة الانسان و تنطق انه
لا اله الا هو الذي سمع ندائها انه من الفائزين و لما
خرجت عن الجسد يبعثها الله على احسن صورة و يدخلها

و فی بنه عالیہ ان ربک علی کل شیئی قدیر ثم اعلم ان حیاة الانسان من الروح و توجه الروح الی جهة دون الجهات انه من النفس فکر غیما القینا الیک لتصرف نفس الله الذی اتی من مشرق الفضل بسلطان مبین و اعلم ان للنفس جناحین ان طارت فی هواء الحب و الرضا تنسب الی الرحمن وان طارت فی هواء الهوی تنسب الی الشیطان اعازنا الله و ایاکم منها یا ملاء —
العارفین و انها اذا اشتعلت بنار محبة الله تسمى بالمطئنة والمرضية وان اشتعلت بنار الهوی تسمى بالامارة .
و در لوحی است قوله الاعلی :

شمینین آفتاب نفوس که باسم روح مذکور شده و می شود .
و از حضرت عبدالبهاء در مفارقات است قوله المیز :
و این دو اسم یعنی روح انسانی و نفس ناطقه عنوان
شیئی واحد است و این روح که باصطلاح حکما
نفس ناطقه است محیط بر کائنات سائره است و بقدر استطاعت
بشریه اکتشاف حقایق اشیا نماید و بر خواص و تأثیر
ممکنات و کیفیت و غصائض موجودات اطلاع یابد ولی تا
بر روح ایمانی موعود نکرده مطلع با سرار الهیه و حقایق
لاذوتیه نشود مانند آئینه است هر چند صاف و لطیف
و شفاف است ولی محتاج بانوار است تا پرتوی از آفتاب برا و

نتابد اکتشاف اسرار الهی ننماید اما عقل قوه روح انسانی است عقل کمال روح است و صفت متلازمه آن است مثل شعاع آفتاب که لزوم ذاتی شمس است .

و در خطاب بدکتر فورل

قوله الحزیز : اما قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر شعاع که از خصائص آفتاب است اشعه آفتاب در تجدید است و لکن نفس آفتاب باقی و برقرار ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزاید و تناقص است و شاید عقل بکلی زائل گردد و لکن روح بر حالت واحده است و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است جسم سلیم عقل سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوه روح ادراک و تصور و تصرف دارد ولی روح قوه آزاد است عقل بواسطه محسوسات ادراک معقولات دند و لکن روح طلوعات غیر محدوده دارد عقل در دایره محدود است و روح غیر محدود عقل ادراکات - بواسطه قوای محسوسه دارد نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لاسه و لکن روح آزاد است چنانکه ملاحظه مینمائید که در حال یقظه و حالت خواب سیر و حرکت دارد شاید در عالم رو یا حل مساء له ای از مسائل غامضه مینماید که در زمان بیداری مجهول بود عقل بتمطیل حواس خمسسه

از ادراك باز میماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی مفقود لکن روح در نهایت قوت باری دلائل بسیار است که بفقدان عقل قوه روح موجود . و در شطابه در نیویورک قوله الصریز : انسان دو حیات دارد يك حیات جسمانی يك حیات روحانی حیات جسمانی انسان عبارت از خوردن و خوابیدن و پوشیدن و راحت کردن و گردیدن و اشیاء - محسوسه را نظیر کائنات سائره از ستاره و آفتاب و ماه و جبال و دره ها و دریاها و چشمه ها و جنگلها دیدن است . . . اما حیات روحانی حیاتی است که عالم انسانی بآن روشن حیاتی است که حیوان از انسان ممتاز حیاتی است که ابدی است سرمدی است پرتوفیش الهی است حیات روحانی انسان سبب حصول عزت ابدی است حیات روحانی انسان سبب تقرب الی الله است حیات روحانی انسان سبب دخول در ملئوت الله است حیات روحانی انسان سبب حصول فناییل کلیه است حیات روحانی انسان سبب روشنائی عالم بشر است .

ارسطز يك بوهركلی جاوید جدا او جسم موسوم بعقل کلی مستقد بود که نسبتش بنفوس ناطقه نسبت روشنائی بپشم است و نفوس مفارق از ابدان بآن پیوسته جاوید میشوند .

قوای ادراکیه انسانی

و نیز از حضرت عبدالبهاء در کتاب مقاضات است .
قوله الحكيم : در انسان قوای خمس ظاهره جسمانیه
موجود و این قوی واسطه ادراك است یعنی باین قوای —
خمس انسان کائنات جسمانیه را ادراك کند قوه باصره . . .
قوه سامعه . . . و قوه شامه . . . و قوه ذائقه . . . و قوه
لامسه و همچنین انسان قوای معنویه دارد قوه متخیله . . .
و قوه متفکره . . . و قوه مدرکه . . . و قوه حافظه . . . و
واسطه میان این قوی خمس ظاهره و قوای باطنه حس
مشترك است یعنی در میان قوای باطنه و قوای ظاهره
توسط نماید و قوای ظاهره آنچه احساس نموده گرفته
بقوای باطنه دهد . . . مثلا بصر . . . این گل را بیند و
احساس کند و این احساس را بقوه باطنه حس مشترك دهد
حس مشترك این مشاهده را بقوه متخیله تسلیم نماید قوه
متخیله این مشاهده را تخیل و تصور کند و بقوه متفکره
رساند و قوه متفکره در آن تفکر نماید و بحقیقتش بر
پس بقوه مدرکه تسلیم کند و قوه مدرکه چون ادراك نمود

عقل و روح موجود است ولکن مکتوم و مستور است بعد ظاهر
میشود مانند دانه که شجره در آن موجود است
روح انسان قدیم و ابدی است و در نتیجه ترقیات بواسطه
معرفت حق و محبة الله و دعا دارای خصائص و صفات بسی
منتهی میشود .

و از آنحضرت در خطابهاست :

قوله العزيز : این واضح است که از برای روح توقف نیست
تدنی نیست چون تدنی نیست لابد رو بترقی است و هر
چند مراتب محدود است ولی فیوضات ربانی غیر محدود و
کمالات الهی نامتناهی لهذا از برای روح ترقی دائمی است
زیرا اکتساب فین مستمر است ملاحظه فرمائید روح و عقل
انسان از بدایت حیات رو بترقی است علم رو بتزاید است
لهذا معلومات تناقص ننماید بلکه در تزاید است .

گفته اند که افلاطون نفس ناطقه را قبل از تکوین اجسام و ابدان
موجود میدانست و ارسطو نفس را حادث و فائض بعد از تکوین ابدان
میگفت .

تجرد و استقلال نفس ناطقه و تعلق بپوشیدن بدن و تعلق بدین مقام بدن بان

و نیز از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .
قوله الجلیل : روح از حقایق مجرده است و حقیقت مجرده
مقدس از زمان و مکان است . . . روح مکان ندارد بلکه
لا مکان است و زمین و آسمان نسبت بروح یکسان است . . .
زیرا در وجود انسانی اگر فحش کنی مکان و موقعی مخصوص
از برای روح پیدا نکنی چه که ابداً روح مکان ندارد اما
تعلق باین جسم دارد . . . نفس ناطقه جوهر است و جسد
قائم بآن اگر عریان یعنی جسم متلاشی شود جوهر روح باقی
ثانیا آنکه نفس ناطقه یعنی روح انسانی قیام حلول باین
جسد ندارد یعنی درین جسد داخل نه زیرا حلول و -
دشول از خصائص اجسام است و نفس ناطقه مجرد از آن
از اصل داخل درین جسد نبوده تا بعد از خروج محتاج
بمقری باشد بلکه روح بجسد تعلق داشته مثل تعلق این

سراج در آینه چون آینه صافی و کامل نور سراج در آن
پدیدار و چون آینه غبار برداشت یا انکه شکست نور مخفی
ماند از اصل نفس ناطقه یعنی روح انسانی درین جسد
حلول ننموده بود نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم بآن
شخصیت نفس ناطقه از اصل است بواسطه این جسد حاصل
نماید منتهی این است این تعینات و تشخصات نفس
ناطقه درین عالم قوت یابد و ترقی کند و مراتب کمالات
حاصل نماید یا انکه در اسفل درکات جهل ماند و از -
مشاهده آیات الله محجوب و محروم گردد روح از
مجردات است و دخول و خروج ندارد نهایتش این است
که تعلق بتن مانند آفتاب بآینه حاصل نماید جسد آلتی
است از برای روح مثلش مانند بلور و فیض آفتاب است یعنی
جسم انسان که مرکب از عناصر است در اكمل صورت ترکیب
و امتزاج است و غایت اتقان و اشرف ترکیب و اكمل موجودات
است و بروح حیوانی نشوونما نماید این جسم مکمل مانند
آینه است و روح انسانی مانند آفتاب اگر چنانچه بلسور
بشکند فیض آفتاب باقی است و اگر چنانچه محو و نا بود شود
بر فیض آفتاب ضرری نرسد این روح قوه کاشفه است که
محیط بر جمیع اشیا است . . . این اعضاء و اجزاء و ترکیبی

که در اعضاء بشری است این جاذب و مفناطیس روح است
لابد است که روح ظاهر شود مثلا آینه که صافی شد لابد
جذب شعاع آفتاب کند و روشن گردد و انعکاسات عظیمه
در آن پدیدار شود یعنی این عناصر کونیه چون بنظم
طبیعی در کمال اتقان جمع و ترکیب گردد مفناطیس روح
شود و روح بجمیع کمالات در آن جلوه نماید .

نفس ناطقه در زمین محدث و دارای ابتداء ولی ابدی بی انتها است

از حضرت بهاء الله در لوح رئیس است .

قوله الاعلی : ان النفس التي يشارك فيها الصبادانها
تحدث بعد امتدادها الاشياء و بلوغها كما ترى النطقة انها
بعد ارتقائها الى المقام الذي قدر فيها يظهر الله بها
نفسها التي كانت مكنونة فيها . و از حضرت عبدالبهاء
است .

قوله الجليل : بدانکه نفوس بشریه درین کره ارض هر
چند اعصار و دهور متوالیه است ولی حادث است و چون
آیت الهی است لهذا بعد از وجود باقی روح انسانی
را بدایت است ولی نهایت نه الی الابد باقی است و

همچنین انواع موجوده در کره ارض حادث است زیرا مسلم است که يك وقتى در جميع روى زمين اين انواع نبودند بلکه اين کره ارض موجود نبوده اما عالم وجود بوده چه که عالم وجود منحصر بکره ارض نیست مقصد اين است که نفوس - انسانی هرچند حادث است ولی حال باقى و ابدى و مستمر است زیرا عالم اشياء عالم ثبات است بالنسبه بانسان و عالم انسان عالم کمال است بالنسبه باشياء نقایص و قسّی که بدرجه کمال رسيد بقا پیدا میکند .

با اینکه ظهور انسان این کره حادث است با نظر تمام کرات غیر مناسبه همیشه عالم بود

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مقاضات است .
قوله العزيز : نوع انسان لازم الوجود است بدون انسان کمالات ربوبیت جلوه ننماید . . . انسان اشرف ممکنات - است و جامع بنصیح کمالات و جميع کائنات و موجودات همه جلوه گاه تجلی الهی است اما حقیقت انسانیه حقیقت جامعته است حقیقت کلیه است جلوه گاه تجلی جمیع کمالات الهیه است . . . لهذا ربوبیت الهیه که مستجمع

جميع کمالات است تجلی در حقیقت انسانی کرده
اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد
از وجود ظهور کمالات الهیه است لهذا نمیشود^{که} بگوئیم
که وقتی بوده که انسان نبوده منتهی این است که این کره
ارضیه نبوده ولی این مظهریت کامله از اول لا اول الی آخر
لا آخر بوده

و قوله الکریم : اگر تصور زمانی کنیم که انسان در عالم

حیوانی بوده یعنی حیوان محض بوده وجود ناقص بوده
معنیش این است که انسانی نبوده و این عضو اعظم که در
هیکل عالم بمنزله مغز و دماغ است مفقود بوده است پس
عالم ناقص محض بوده است مکملیت وجود مختل
بود اگر عضو اعظم درین هیکل نباشد البته هیکل ناقص
است زیرا در بین کائنات انسان جامع کمالات وجود است
. . . . تصور نمائید وقتی آفتاب مرجود نبوده است بلکه
آفتاب نیز ستاره بوده البته آنزمان روابط وجود مختل بوده
. . . . چون مکملیت این کل منبسط از اجزاء عناصر
مرکبه و مقادیر آن عناصر و نحویت امتزاج و تفاعل و مفاعیل
کائنات مختلفه حاصل گشته لهذا ده هزار سال و یاصد
هزار سال پیش چون انسان از این عناصر خاکی و بهمین

نحویت ترکیب و امتزاج و بهمین مفاعیل سائر کائنات بوده پس بعینه آن بشر همین بشر بوده است و این امر بدیهی استقابل تردد نیست یعنی هزار ملیون سال بعد ازین اگر این عناصر انسان جمع شود و به همین مقدار تخصیص و ترکیب شود و بهمین نحویت امتزاج عناصر حاصل گردد و بهمین مفاعیل از سائر کائنات متاثر شود بعینه همین بشر موجود گردد .

تطورات انسانی از بدو الی نهایت ولی باقیانوعیت

از حضرت عبدالبهاء در خطابه در کلوب طبیعیین سانفرانسیسکو است .

قوله العذلیم : ولکن فلاسفہ غرب استدلال کرده اند که انسان از عالم حیوان آمده است و اول حیوانات سابقه بوده است در دریا بوده اند بعد از عالم آب بمالم خان آمده است حیوان شده است بعد دست و پا پیدا کرده است اول چهار پا شده است بعد آمده حیوان دو پا شده است و آن حیوان دو پا انسان است و تا باین شکل و سیمای انسانی آمده است از صورتی بصورتی انتقال یافته

است و میگویند این مساء له خلقت مانند حلقات زنجیری است که بیکدیگر مربوط است اما بین انسان و بین بوزینه يك حلقه مفقود شد و آنچه پروفیسورهای عظیم و فلاسفه کبیر تحریر کرده اند و بعضیها جمیع عمر خود را صرف — تحقیق این مساء له نموده اند الی الان آنحلقه مفقود شده را نتوانسته اند پیدا کنند و حال آنکه برهان عظیمشان این است که اعضای اشاری موجود است اعضای اشاری در بعضی حیوانات است که بواسطه قرون و دهور کثیره حالا آن اعضا مفقود شده است مثلا ما ريك عضو اشاری دارد که معلوم است و دلیل بر آن است که دست و پا داشته است اما چون در سوراخ ماءوی گرفته و در زیر زمین — محتاج بدست و پا نیست نهایت کم کم آن عضو تحلیل رفته ولی عضو اشاری موجود است و این دلالت بر آن میکند که يك وقتی دست و پا داشته و همچنین در انسان عضو اشاری دست که اول شکل دیگر داشته حالا شکل آن تخریر کرده حتی در جسم انسان در زاویه تحتانی يك عضوی است که اشاره بر آن است که يك وقتی دم داشته و بعد بر پا ایستاده و کم کم دم محو شده و باین وضع فلسفه — غرب بدم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب

حلقه مفقوده میگردد ولی در شرق میگویند که اگر این هیگل انسان در اصل باین ترکیب نبوده بلکه انتقال از صورتی بصورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده فرس میکنیم یکوقتی سابع بوده و وقتی زانب بوده باز انسان بوده و نوعیتش محفوظ. برهان اینکه نطفه انسان اول بشکل کرم است بعد دست و پا پیدا میکند بعد نصف تحتانی‌ش از هم جدا میشود و از هیئتی بهیئتی انتقال مینماید و از صورتی بصورتی انتقال میکند تا باین شکل و سیما تولد میشود ولی در همان وقتی در رحم در صورت گرمی است نوع انسان است مثل نطفه سائر حیوانات نیست صورت کرم بود ولی از آن صورت باین صورت پر جمال آمده انتقال کرده از صورتی بصورتی پس ظاهر شد که نوعیت محفوظ است در صورتیکه تصدیق بکنیم یکوقتی از حیوانات سابعه بوده یکوقتی چهار دست و پا بوده بر فرس این تصدیق نمیتوانیم بگوئیم که حیوان بوده است برهان اینکه انسان در حالت نطفه گرم است بعد از صورتی بصورتی انتقال میکند تا باین صورت در میآید ولی در حالتی که کرم بود باز انسان بوده و نوعیت محفوظ مانده است همین حلقه که میگویند مفقود است برهان بر این است که انسان -

هیچوقت حیوان نبوده چطور میشود که همه این حلقات موجود و یک حلقه مفقود باشد و این عمر گرانمایه را صرف پیدا کردن این حلقه مینمایند مسلم است که هیچوقت پیدا نخواهند کرد . و از آنحضرت در مفاوضات است .

قوله المیز : انسان در بدو وجود در رحم کره ارض مانند نطفه در رحم مادر بتدریج نشوونما نموده و از صورتی بصورتی انتقال کرده و از هیئتی بهیئتی تا آنکه باین حال و کمال و قوی و ارکان جلوه نموده در بدایت یقین است که باین حلاوت و ظرافت و لطافت نبوده است بلکه بتدریج باین هیئت و شمائل و حسن و ملاحظت رسیده است مثل نطفه انسان در رحم مادر شبیه نیست که نطفه بشر یکدفعه این صورت نیافته و مظهر فتبارک الله احسن الخالقین نگشته لهذا بتدریج حالات متنوعه پیدا نموده و هیئتهای مختلفه یافته تا آنکه باین شمائل و جمال و کمال و لطافت و حلاوت جلوه نموده .

و قوله المبين : پس واضح و مبرهن است که نشوونمای انسان در کره ارض باین مکملی مطابق نشوونمای انسان در رحم مادر بتدریج و انتقال از حالی بحالی و از هیئت و صورت بهیئت و صورت دیگر بوده چه که این بمقتضای

نظام عمومی و قانون الهی است یعنی نطفه انسان احوالات
 مختلفه پیدا کند و درجات متعدده قطع نماید تا اینکه
 بصورت فتبارك الله احسن الخالقین رسیده آثار رشد و بلوغ
 در آن نمایان گردد و همچنین در بدو وجود انسان درین
 گره از ابتدایت تا باین هیئت و شمایل و حالت رسیده
 لابد مدتی طول کشیده درجاتی طی کرده تا باین حالت
 رسیده ولی از بدو وجودش نوع ممتاز بوده است مثل اینکه
 نطفه انسان در رحم مادر در بدایت بهیئت عجیبی بوده
 این هیکل از ترکیبی بترکیبی و از هیئتی بهیئتی از صورتی
 بصورتی انتقال نموده است تا نطفه در نهایت کمال و جمال
 جلوه نموده است اما همان وقتی که در رحم مادر بهیئت
 عجیبی بکلی غیر از این شکل و شمائل بوده است نوع ممتاز
 بوده است نه نطفه حیوان و نوعیتش و ماهیتش ابداً تفسیر
 نکرده پس بر فرض اینکه اعضای اثری موجود و محقق گردد
 دلیل بر عدم استقلال و اصالت نوع نیست نهایتش ایسن
 است که هیئت و شمائل و اعضای انسان ترقی نموده است
 ولی باز نوع ممتاز بوده است .

و قوله العزيز : فرض میکنیم که وقتی انسان بچهار دست
 و پا حرکت میکرد و یا اینکه زنبی داشت این تفسیر و تبدیل

مانند تفسیر و تبدل جنین است در رحم مادر هر چند از
جمیع جهات تفسیر نموده و نشو و ترفی کرده تا باین هیئت
تامه رسیده ولی از بدایت نوعی مخصوص بوده چنانچه در
عالم نبات نیز ملاحظه مینمائیم که نوعیت اصلیه فصلیه تفسیر
و تبدل نکند ولی هیئت و رنگ و جنسامت تفسیر و تبدل
کند . . . این بر فرض تصدیق نشو و ترقی انواع است و
حال آنکه انسان از بدایت درین ترکیب و هیئت کامله بوده
و قابلیت و استعداد اکتساب کمالات صوریه و معنوییه
داشته و مظهر لنصلمن انسانا علی صورتنا و مثالنا گشته
نهایتا این است که خوشتر و ظریفتر و خوشگلتر گردیده و
مدنیت سبب شده که از حالت جنگلی بیرون آمده مانند
اشمار جنگلی که بواسطه باغبانی تربیت شوند و خوشتر و
شیرینتر گردند . لطافت بیشتر یابند .
و قوله الجمیل :

هو الله

ای طالب حقیقت انسان جزء اعظم عالم وجود و ثمره شجره
بنهان شهود است نوعیت ابدی است و این حقیقت سرمدی
اورا بدایتی نه و نهایتی نیست آنچه حکمای فرنگ در
نشو و نمای انسانی گویند که از عالم جماد و نبات و حیوانی

آمده و بنشود و نما باین مقام رسیده اوهام است زیرا نوعیت قدیم است شاید در این کره ارض در بدایت بمنزله نطفه بوده بعد ترقی کرده و بمقام احسن الخالقین رسیده اما آن نطفه که بتدریج ترقی نموده نوع انسان بوده نه حیوان لهذا این نوع قدیم است و از اصل اشرف کائنات روی - زمین هذا هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال المبین لم یزل حق بوده و خلق تجدد یافته مانند آفتاب و شعاع - خورشید بی نور ظلام دیجور است و سراج خاموش سزاوار کاشانه گور و عليك البهاء الابهی .

تشریح از عوارض باویه

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است .
 قوله الجلیل : و اما الفصل و الوصل و المفارقة و اللقاء
 فهذه امور جسمانیه فالروح مقدس عن المقارنة و المفارقة
 و القرب و البعد و الاتصال و الانفصال هذه شاء ان الاجسام
 و من لوازم الحقایق المنصریه و اما الروح لزال فی مرکز
 سموه و علوه كالشمس المستقره دائما فی فلكها انما غیابها
 و حضورها عبارة عن صفاء المحل و لطافة الجسم المتقابل
 لها و بمجرد تصقیل الصفحة المتقابلة یظهر فیها انوار الشمس

و بمجرد تكشيف الصفحة تفيب عنها انوارها اذا عرفنا
القرب والحمد عبارة عن الصفاء واللطافة والصداء والكر
والكثافة . و در خطابه در امريكا است .
قوله الكريم : روح انساني مجرد است تركيب ندارد لذا
تحليل ندارد و تفيير و تبديلى در آن نيست و بر حال
واحدة است .

وحدت جمعيت روح

از حضرت بهاء الله ضمن تفسير حروف مقطعه قرآنيه است
قوله الاعلى : اذا فاشهد . . . فى نفسك بانك انت فى
حين الذى تسمع و كذلك تبصر و فى حين الذى تسمع
و تبصر تنطق بما تريد بحيث لا يمنحك امر عن امر و لا
يسندك فعل عن فعل كما انتم كذلك فى انفسكم تنظرون
. . . ثم اشهد فى نفسك بانك تحرك و تقوم و تنوم و تمشى
بشئى واحد و هذا حق معلوم و ممذك يظهر منك
الاسماء و الصفات كما انتم بكل ذلك فى انفسكم تبصرون
و تدعون و يظهر هذه الاسماء المختلفه و الصفات
المديدة باختلاف ما قدر فى نفوسكم و خلق فى ابدانكم
لعل انتم الى معارج المرفان فى انفسكم تمرجون مثلا ما

يقوم انت به فهو واحد لو انتم بكل الاسماء تسمونه ا و
تذكرون و هو فى ذاته مجرد عن كل ما انتم به تتكلمون
او فى انفسكم اليه تشيرون ولكن بتوجهه الى محل السمع
واسبابه يظهر اثر و صفة و اسم لن يظهر من غيره وكذلك
بتوجهه الى محل البصر و اسباب القدر فيه يظهر اثر و
صفة اخرى و هذا ما انتم به فى انفسكم تجدون و كذلك
فى اللسان اذا يتوجه اليه يظهر النطق كما انتم تنطقون
و هذا من توجهه الى اسباب الظاهرية فى هيكل البشرية
و كذلك فى الباطن ببصر الباطن فاشهدون مثلا بتعلقه
الى القلب و الكبد و الطحال و الراس و غيره يظهر
باختلاف هذه المقامات اسماء مختلفة كما انتم بالمقل
و النفس و الفؤاد تسمون . و از آنحضرت در لوح رئيس
است .

قوله الاعلى : ثم اعلم ان حياة الانسان من الروح و
توجه الروح الى جهة دون الجهات انه من النفس
قل ان الروح و العقل و النفس و السمع و البصر واحدة
فى ذاتها ولكن تختلف باختلاف الاسباب كما فى الانسان
تنظرون ما يفقه به الانسان و يتحرك و يتكلم و يسمع و
يبصر كلها من آية ربه فيه و انها واحدة فى ذاتها ولكن

تختلف باختلاف الاسباب ان هذا لحسب معلوم مثلا
بتوجهها الى اسباب السمع يظهر حكم السمع واسمه
وكذلك بتوجهها الى الدماغ والراس واسباب اخرى -
يظهر حكم العقل والنفوس . ودر لوحی دیگر

قوله الاعلی : حال اگر گفته شود او بصر است او مقدس
از بصر است چه که بصر با و ظاهر و بوجود او قائم و اگر
بگوئی سمع است مشاهده میشود که سمع بتوجه با و مذکور
و كذلك دون آن از کل ما یجری علیه الاسماء والصفات که
در هیکل انسانی موجود و مشهود است و جمیع این اسماء
مختلفه و صفات ظاهره ازین آیه احدیه ظاهر و مشهود
ولکن او بنفسها و جوهریتها مقدس از کل این اسماء و
صفات بوده بلکه دون آن در ساحت او معدوم صرف
و مفقود بحت است . و در لوحی دیگر

قوله الاعز : انسان فهرست اعظم و طلسم اقوم است
فهرستی که در او مثال کل ما خلق فی الارض و السماء
موجود روح چون از تقیدات عرضیه و شؤنات ترابیه فارغ
شود جمیع مراتب را سیر نماید هر چه فراغتش بیشتر سیرش
تند تر و ثابت تر و صادقتر اگر گفته شود که هیکل انسانی
در مقامی ملکوت است هذا حق لاریب فیه چه که مثال کل در او

موجود و مشهود اگرچه بعضی او را عالم اصغر نامیده‌اند
ولکن نشهد انه عالم کبیر و تفسیر و اختلاف آن بسبب
اسباب اخری بوده و خواهد بود مثل تفسیر ذائقه مریضی
که از شیرینی تلخی ادراک مینماید این تفسیر در شیرینی
احداث نشده بلکه ذائقه تفسیر نمود.

ارتباط دقیق بین روح انسان و جهان

و نیز از حضرت عبدالبهاء در سفرنامه امریکا است .
قوله العزيز : معلوم است ما بین روح انسانی و حقایق
موجودات ارتباطی عظیم است چنانچه گاهی آنچه در خوا

و اعلم انك نسخه مختصره من العالم فيك بسايطه و مركباته
و مادیاته و مجرداته بل انت العالم الكبير بل الاكبر كما قال امير
المؤمنين و سيد الموحدين .

و اذك فيك و ما تبصر و اذك فيك و ما تشعر
و تزعم انك جسم عظیم و فيك انطوى العالم الاكبر
و ما من شیئی الا و انت تشبهه من وجه . (اربعین شیخ بهائی)

میبینیم در بیداری واقع میشود بلکه در بیداری وقتی که
قلب فارغ است اموری بخاطر میگذرد که بمد صورت خارجی
پیدا میکند پس بین ذهن انسان و آن صورت خارجی
ارتباط روحانی است و روح دارای قوه کاشفه است چون
این قوه معلوم شد این مسائل آسان میشود .

طریق اتصال بجهان پنهان و اخذ قوت

و نیز در خطابی از حضرت عبدالبهاء است .
قوله العظیم : * اعلمی ایتها النفس الزکیه عند انقطاعك
عما سوى الله و فراغتك عن شئون الناسوت يتلاءم لواء علی
قلبك انوار اللاهوت و اشراقات شمس الحقیقة من افق -
الجبروت عند ذلك تمتلئ من روح القوة و تتصرفین كما
تشاء هذا هو الحق الثبوت .

مکاشفات و اتحاد روحانی

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفروضات است .
قوله العزیز : روح را ادراکات عظیمه بدون حواس خمسسه
مثل چشم و گوش است و ادراکات روحانیه و مکاشفات

وجدانیه اتحادی مقدس از وهم و قیاس و الفتی منزّه از زمان
و مکان در میان روحانیان است . و در خطابهء در پاریس
قوله الکریم : جمیع مظاهر الهیه چون مؤید باین
روح (روح القدس) بودند یکی هستند حقیقت تعالیشان
باین روح یکی است زیرا روح القدس یکی است .

تقرب افاضه و استفاضه بروح است

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است .
قوله العزیز : ای امه الله المنجذبه قربیت فی الحقیقه
بروح استنه بجسم و امداد و استمداد روحانی است نه
جسمانی .

روح ایمانی در روح قدسی آثارشان

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابهء در پاریس است .
قوله العزیز : ولی در عرف روحانین روحی که گفته
میشود مقصد این روح نیست مقصود آن روح ابدی است آن
حیات آسمانی است آن روحی است که حضرت مسیح میفرماید
که باید بآن روح انسان تممید شود تا بآن روح تممید
نشود در ملکوت الهی داخل نمیشود و همچنین در انجیل

میفرمایند آن کسی که متولد از جسد شده جسد است و
ان مولودی که از روح متولد شده روح است و همچنین -
میفرماید بگذار مرده ها را مرده ها دفن کنند زیرا ان -
نفوسی که مؤمن بالله نیستند هر چند روح انسانی دارند
اما از روح حقیقی ایمانی محروم اند لهذا حکم اموات را
دارند هر چند حیات ناسوتی دارند ولی از حیات ملکوتی
محروم اند انبیاء مبصوث شده اند تا این روح انسانی را
بروح ملکوتی زنده کنند این روحی است که سبب وحدت عالم
انسانی است این روحی است که سبب حیات ابدی است این
روحی است که سبب سعادت سرمدی است این روحی است
که سبب دخول در ملکوت الله است این روحی است که
انسان را لاهوتی میدند این روحی است که انسان زمینی را
اسمانی میدند این روحی است که ظلماتی را نورانی میکند
این روح چون مؤید بنقشات روح القدس شود نفوذ پیدا -
میکند و اعمال را زنده کند نادان را دانا کند ظلمات را
مبدل بنور کند عالم انسانی را عالم اسمانی کند تعالیم
الهی را مجری دارد . و در مفاوضات است .
قوله العزيز : البته روح القدس را صعود و نزول و -
دخول و خروج و من و حلول مستمع و محال است نهایت

این است که روح القدس مانند آفتاب جلوه در مرآت نمود
و در بعضی مواضع از کتب مقدسه ذکر روح میشود و مقصد
شخص است مثل آنکه در مخاطبات و مکالمات مصطلح است
که فلان شخص روح مصور است و حمیت و صروت مشخصه
در این مقام نظر به زجاج نیست بلکه نظر سراج است -
چنانکه در انجیل یوحنا در ذکر موعود بعد حضرت مسیح
در فصل شانزدهم آمده و از هم میفرماید و بسیار چیزهای
دیگر دارم بشما بگویم لکن الان طاقت تحمل آنها را ندارید
ولکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی
هدایت خواهد کرد زیرا که از نفس خود تکلم ننماید بلکه
بآنچه شنیده است سخن خواهد گفت معلوم میشود که این
روح راستی انسانی مجسم است که نفس دارد و گوش دارد
که استماع مینماید و لسان دارد که نطق میکند و همچنین
حضرت مسیح روح الله اطلاق میشود مثل اینکه سراج گوئی
و مراد سراج بازجاج است .

مقام عقل درستی و عالم انسانی

و نیز از حضرت بهاء الله است .

قوله الاعلی : کلمة الله در ورق پنجم از فردوس اعلی

میفرماید عطیه کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی خرد بوده
و دست او است حافظ وجود و معین و ناصر او خرد پیک
رحمن است و منظر اسم علام با و مقام انسان ظاهر و
مشهود او است دانا و معلم اول در دبستان وجود او
است راهنما و دارای رتبه علیا از یمن تربیت او عنصر خاک
دارای گوهر پاک شد و از افلاک گذشت او است خطیب
اول در مدینه عدل و در سال نه جهان را بشارت
المهور منور نمود او است دانای یکتا که در اول دنیا
بمقرات معانی ارتقاء جست و چون باراده رحمانی
بر منبر بیان مستوی بدو حرف مذاق فرمود از اول بشارت
وعد ظاهر و از ثانی خوف وعید و از وعد و وعید بیستم و
امید باهر و باین دو اساس نظم عالم متکمم و برقرار
تعالی الحکیم ذو الفضل العظیم .

و از حضرت عبدالبهاء در رساله مدنیه است .

توله الحالی : از فیوضات فکر و دانش هیگل عالم در هر
دوری بجلوه و لوری مزین و بلطایف بخشایش جدیدی
متباهی و مفتخر است و این آیت کبری خداوند
بیمتا در آفرینش و شرف بر جمله ممکنات سبقت و پیشی
داشته و حدیث اول ما خلق الله المقل شاهد این مطلب

و در صدر ایجاد در هیکل انسانی من حیث الظهور
مشخص گردید پاک و منزّه است خداوندی که باشراقات
انوار این لطیفهٔ ربّانیه عالم ظلمانی را غبطه عوالم نورانی
فرمود و اشرفت الارض بنور ربّها متعالی و مقدّس است
پروردگاری که فطرت انسانیّه را مطلع این فیز نامتناهی -

در کافی روایت از امام محمد باقر است
" اذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم
و كملت احلامهم .. "

و روایت است ابن السکیت از حضرت رضا پرسید ما الحجة على الخلق
اليوم .

قال ع (" العقل يعرف به الصادق على الله في صدقه ؛ الكاذب -
على الله في كذبه .. "

و از حضرت امام جعفر صادق که فرمود :

" الحجة على العباد النبي و الحجة فيما بين العباد و بين الله
العقل . "

و در حدیث است " ان لله على الناس حجتين حجة ظاهرة و حجة
باطنة فأما الظاهرة فالرسل و الانبياء و الائمة و اما الباطنة
فالعقول .. "

فرمود . و از آنحضرت در خطابه در کنیسه یهود
مینیا پولیس امریکا است .

قوله الکریم : در عالم انسانی موهبتی اعظم از عقل نیست
عقل کاشف حقایق اشیا است عقل میزان ادراک است
لهذا هر مسأله ای را بمیزان عقل موازنه نمائید اگر
مطابق عقل است فهو المطلوب اگر مخالف است شبهه
نیست که وهم است .

تفاوت عقول

و از حضرت عبدالبهاء است .
قوله الجلیل :

هو الله

ای اعیان الهی و اماء ریحانی جمهور عقلا بر آنند که تفاوت
عقول و آراء از تفاوت تربیت و تعلیم آداب است یعنی
عقول در اصل متساوی است ولی تربیت و تعلیم آداب
سبب گردد که عقول متفاوت شود و ادراکات متباین و این
تفاوت در فطرت نیست بلکه در تربیت و تعلیم است و
امتیاز ذاتی از برای نفسی نیست لهذا نوع بشر عموماً
استعداد و عول باعلی المقامات دارند و برهان برین

اقامه نمایند که اهالی مملکتی نظیر افریقا جمیع مانند
 وحوش ضاریه و حیوانات بریه بی عقل و دانش اند و کسل
 متوحش يك نفس دانا و متمدن در ما بین آنان موجود نه
 و بعکس آن ملاحظه مینمائید که ممالک متمدنه جمیع اهالی
 در نهایت آداب و حسن اطوار و تعاون و تعاضد وحدت
 ادراك و عقل سلیم هستند الا معدودی قلیل پس معلوم
 و محقق شد که علو و دنوعقول و ادراکات از تربیت و تعلیم
 و عدم آن است شاخ کج بتربیت راست شود و میوه بری —
 جنگلی ثمر بستانی شود و شخص نادان بتعلیم دانا گردد
 و عالم توحش بفیض مربی دانا جهان تمدن گردد علیـسـل
 بطبابت شفا یابد و فقیر بتحلیم فن تجارت غنی شود و
 تابع بسبب کمالات متبوع عظیم گردد و شخص ذلیل بتربیت
 مربی از حضیض غمول باوج رفیع رسد این است برهان
 آنان انبیاء نیز تصدیق این راء را میفرمایند که تربیت
 نهایت تاءثیر در بشر دارد ولی میفرمایند عقول و ادراکات
 در اصل فطرت نیز متفاوت است و این امر بدیهی است
 قابل انکار نه پنانکه ملاحظه مینمائیم اطفالی هم سن و هم
 هم وطن و هم جنس بلکه از يك خاندان در تحت تربیت
 يك شخص پرورش یابند با وجود این عقول و ادراکاتشان

مفاوت یکی ترقی سریع نماید و یکی پرتو تعلیم بطئی گیرد
و یکی در نهایت درجه تدنی ماند شرف هر چه تربیت
شود لو، لوء، لالا نگر در و سنگ سیاه گوهر جهان تاب نشود
و حنظل و زقوم بتربیت شجره مبارکه نگر در یعنی تربیت
گوهر انسانی را تبدیل نکند و لکن تا شیر کلی نماید و
بقوه نافذه آنچه در حقیقت انسان از کمالات و استعداد
مدمع و مندج بصره ظهور آرد تربیت دهقان حبه را
خرمن کند و همت باغبان دانه را درخت کهن نماید لطف
ادیب اطفال دبستان را باوج رفیع رساند و عنایت مربی
کودک حقیر را بر سریر اثیر نشانند پس واضح و مبرهن
گردید که عقول در اصل فطرت متفاوتست و تربیت را نیز
حکمی عنایم و تاءثیری شدید .

فطرت خیر نفس انسانی و تساوی هم تفاوت بین افراد

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله العزيز : استعداد فطری که خلق النهی استکل خیر
مجان است در فطرت شر نیست این قابلیت و —
استعداد فطری است که خدا به جمیع نوع انسان یکسان

داده است . . . در فطرت شری نیست گل خیر است .
و قوله العزيز : و اما تساوی در عالم اعلی مقصود
این است که ارواح مؤمنین در وقت ظهور در عالم جسد
متساویند و گل طیب و طاهر اما در این عالم امتیاز پیدا
خواهند کرد بعضی مقام اعلی یابند و بعضی حد اوسط
جویند اما در بدایت مراتب مانند این تساوی در مبداء -
وجود است و این امتیاز بعد از صعود .

و در مفاوضات است .

قوله العزيز : و ما بین هیچ نوعی از انواع در عالم وجود
تفاوت و تباین و تضاد و تخالف مثل نوع انسان نیست مثلا
تجلی انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس ببینید که چه
قدر عزیز و شریف است و همچنین پرستش و عبادت حجر
و مدر و شجر نیز در بشر است ملاحظه نمائید که چقدر
زالیل است که معبود او انزل موجودات است یعنی سنگ
و کلوخ بیروح و کوه و جنگل و درخت و چه زلتی اعظم از این
است که انزل موجودات معبود انسان واقع گردد و همچنین
علم صفت انسان است جهل صفت انسان است صدق صفت
انسان است کذب صفت انسان است . . . امانت . . .
خیانت . . . عدل ظلم و قس علی ذلك مختصر این است که

جميع کمالات و فضائل صفت انسان است و جميع رذائل صفت انسان و همچنين تفاوت بين افراد نوع انسانرا ملاحظه نمايد که حضرت مسيح در صورت بشر بود و قيافا در صورت بشر حضرت موسی انسان بود و فرعون انسان هابيل انسان بود و قابيل انسان جمالبارك انسان يحيى انسان اين است که گفته ميشود انسان ايت کبرای الهی است يعنی کتاب تکوين است . و قوله العزيز : واضح است که حقايق نوع انسان مختلف است و آراء متباين و احساسات متفاوت اين تفاوت آراء و افکار و ادراکات و احساسات بين افراد نوع انسان منبث از لوازم ذاتی است زیرا تفاوت در مراتب وجود کائنات از لوازم وجود است که منحل بصور نا متناهی است اعتراض بر اشقیاء از جهت استعداد و قابلیت فطری نیست بلکه اعتراض از جهت استعداد و قابلیت اکتسابی است در فطرت شری نیست کل خير است حتی صفات و خلقی که مذموم و ملازم ذاتی بعضی از نوع انسانی است ولی فی الحقیقه مذموم نه مثلاً در بدایت حیات ملاحظه ميشود که طفل در شیر خوردن از پستان آثار حرص از او واضح و آثار غضب و قهر از او مشهود پس حسن و قبح در حقیقت انسان خلقی است

و این منافی خیریت محض در خلقت و فطرت است جوایب
این است که حرص که طلب از یاد است صفت ممدوح
است اما در موقعش صرف شود مثلا اگر انسان حرص در
تحصیل علوم و معارف داشته باشد و یا آنکه حرص در رحم
و مروت و عدالت داشته باشد بسیار ممدوح است اگر بر
ظالمان خونخوار که مانند سباع درنده هستند قهر و
غضب نماید بسیار ممدوح است ولی اگر این صفات در غیر
موقع صرف نماید مذموم است پس معلوم شد که در وجود
ایجاد ابداء شر موجود نیست اما اخلاق فطریه انسان
چون در مواقع غیر مشروعه صرف شود مذموم گردد
فطرت خیر محض است ملاحظه نمائید که بدترین اخلاق
و مبغوضترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است
ازین بدتر و مذمومتر صفتی در وجود تصور نگردد . . . با
وجود این اگر حکیم مریض را تسلی دهد که الحمد لله
احوال تو بهتر است و امید حصول شفا است هر چند

درختی که تلخ است و پرا سرشت	گوش بر نشانی بیاب بهمشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ با آورد

"حکیم ابوالقاسم فردوسی"

آنقول مخالف حقیقت است ولی گاهی سبب تسلی خاطر
مریض و مدار شفای از مرض است مذموم نیست .

نقص موازین ادراک و ضرورت استفاده از روح القدس

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزيز : میزان ادراک آنچه مسلم است منحصر در
بنهار موازین است یعنی حقائق اشیاء باین چهار چیز
ادراک میشود اول میزان حس است یعنی آنچه بچشم
و گوش و ذائقه و شامه و لامسه احساس میشود اینها
محسوس میگویند امروز نزد جمیع فلاسفه اروپا این میزان تام
است میگویند اعظم موازین حس است و این میزان را مقدس
میشمارند و حال آنکه میزان حس ناقص است زیرا خطا دارد
مثلا اعظم قوای حسیه بصر است سراب را آب میبیند و
صور مرئیهِ در مرآت را حقیقت می شمارد و موجود بیند و
اجسام کبیره را صغیر داند نقطه جواله را دایره بیند
زمین را ساکن گمان کند آفتاب را متحرک بیند و امثال ذلك
در بسیار امور خطا کند لهذا نمیشود بر آن اعتماد کرد
میزان ثانی میزان عقل است و این میزان در نزد فلاسفه

اولی اساطین حکمت میزان ادراک بود بمقل استدلال —
 میکردند و بدلائل عقلیه تشبث مینمودند زیرا استدلالات
 ایشان جمیعش عقلی است با وجود این بسیار اختلاف
 کردند و آراءشان مختلف بود حتی تبدیل فکر میکردند
 یعنی يك مساء له را بیست سال بدلائل عقلیه استدلال بر
 وجودش میکردند بعد از بیست سال بدلائل عقلیه نفسی
 آنرا مینمودند حتی افلاطون در بدایت باره عقلیه اثبات
 سکون ارض و حرکت شمس را مینمود و بعد بدلائل عقلیه
 اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرک و بعد فکر
 بطلمیوس شهرت کرد و فکر افلاطون بکلی فراموش شد
 اخیرا راصد جدید دوباره احیای این راء کرد پس چون
 حضرات ریاضیون اختلاف کردند و حال آنکه کل مستدل —
 بدلائل عقلیه بودند و همچنین مساء له ای را بدلائل
 عقلیه مدتی اثبات مینمودند و بعد از مدتی بدلائل عقلیه
 نفی کردند مثلا یکی از فلاسفه مدتی بر رایی ثابت بود و
 در اثباتش اقامه ادله و براهین مینمود بعد از مدتی از
 آن راء منصرف میشد و بدلیل عقلی نفی آنرا میکرد پس
 معلوم شد که میزان عقلی تام نیست چه که اختلاف فلاسفه
 اولی و عدم ثبات و تبدیل فکر دلیل بر این است که میزبان

عقل تام نیست چه اگر میزان عقل تام بود باید جمیع متفق الفکر و متحد الرأى باشند میزان ثالث میزان نقل است و آن نصوص کتب مقدسه است که گفته میشود خدا در تورات چنان فرموده است و در انجیل چنین فرموده است این میزان هم تام نیست بجهت آنکه نقل را عقل ادراک کند بعد از اینکه نفس عقل محتمل الخطا است چگونه توان گفت که در ادراک و استنباط معانی اقوال منقوله خطا ننموده بلکه عین صواب است زیرا ممکن است که خطا کند و یقین حاصل نمیشود این میزان رئیسهای ادیان است و آنچه آنها از نصوص کتاب ادراک کنند این ادراکات عقلیه آنها است که از آن نصوص ادراک کنند نه حقیقت واقع زیرا عقل مثل میزان است و معانی مدرکه از نصوص مثل شیئی موزون میزان که مختل باشد موزون چه نوع معلوم میشود پس بدان آنچه در دست ناس است و ممتقد ناس محتمل الخطا است زیرا در اثبات و نفی شیئی اگر دلیل حسی آرد واضح شد که آن میزان تام نیست و اگر دلیل عقلی گوید آن نیز تام نیست یا اگر دلیل نقلی گوید آن نیز تام نیست پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که اعتماد نمائی بلکه فیض روح القدس

میزان صحیح است که در آن ابد اشك و شبهه نیست و آن
تائیدات روح القدس است که بانسان میرسد و در آن مقام
یقین حاصل میشود .

و در خطابی دیگر قوله العزيز : ولا يخفى على ذلك -
اللمى ان النظر والاستدلال ما لم يكن موءيدا بالمكاشفة
والشهود لا يخفى من الحق شيئا وان اهل الاستدلال
اختلفوا من حيث العقائد والاقوال والاراء فلو كان ميزانهم
قسطاسا مستقيما لما اختلف الاشراقيون والمشائيون والرواقيون
والمتكلمون حتى اشد الاختلاف بين كل زمرة من هؤلاء
وكلهم من اهل النظر والاستدلال فنعم ما قال :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بیتمکین بو
وانك يا ايها الفاضل الجليل لتعلم بان موازين الالاراك
عند القوم اربعة انواع ميزان حسى و ميزان عقلى و ميزان
نقلى و ميزان الهامى فاما الميزان الحسى اعظم وسائطه
البصر وخطائه واضح مشهود بالبداهة عند اهل النظر
البصر يرى السراب مائا والظل ساكنا والنقطة الجواللة
دائرة والاجسام العظيمة صغيرة واما الميزان العقلى
الذى يعول عليه اهل النظر والاستدلال فخطائه واضح
البرهان وان اصحابه اختلفوا فى اكثر المسائل والاراء فلو كان

ميزانا مستقيما لما اختلفوا في مسألة **واما الميزان النقلي**
ايضا ليس مدار الايقان والاطمينان لان النقل لا يستنبط
معانيه الا المقل فاذا كان المقل ضعيف الادراك كليل
البيان بديهي الخطاء كثير الزلات فكيف استنباط هو
ادراكاته واما الميزان الالهامي ايضا لا يخلو من الزلّة
والسهو حيث ان الالهام كما عرف القوم عبارة عن الواردات
الطلبية والخطورات عن وساوس شيطانية فاذا حصل
هذه الحال في قلب من القلوب اني يعلم انها الهامات
ربانية او وساوس شيطانية اذا ما بقي الا المكاشفة والشهود
فعليك بها وعليك بها وانت لها وانت لها رقق النظر
فيما رواه مسلم في صحيحه والبخاري ان الله تعالى
يتجلى فينكر ويتموز منه فيتحول لهم في الصورة التهي
عرفوه فيها فيقرون بعد الانكار اذا ان ظهر الحقيقة خلاف
ما هو مسلم عند العموم وان العموم غافلون عنها منكرو
لقائلها وناقلها والظاهر ان الحقائق الالهية مخالفة
لما هو مسلم عند القوم واما سمعت ان التحرير الشهير
فخر الدين الرازي بكى يوما وسئله احد من اصدقائه
عن سبب بكائه فقال مسألة اعتقدت بها منذ ثلاثين سنة
تبين لي الساعة بدليل لائح لي ان الامر على خلاف ما كان

عندی فبکیت و قلت لعل الذی لاح لی ایضا یكون مثل
الاول . و در لوحی دیگر که در مکاتیب مبارکه جلد اول

قال بعضهم لسنا علی یقین من تشخیص مقدار ما نبصره و لا نقد ر علی
تشخیص حجمه الذی هو علیه فی نفس الامر و لیس البصر ما مونا علی
ذلك و لا موثقا بصدقہ لان المرئی كلما زاد قریا ازداد عظاما فی الحس
و كلما بعد ازداد صفرا و اما حالة توسطه فی القرب و البعد فلسنا
علی یقین من ان حجمه فی الواقع هو حجمه المرئی فیها علی انا نحدس
ان الهواء المتوسط بیننا و بین البصر هو موجبون حجمه اعظم فلعله
لو یحقق الخلاء کان یری اصغر

"کشکول شیخ بهائی"
لاتدرکه العقول بمشاهدہ العیان و لکن یدرکه القلوب بحقایق الایمان
" حضرت علی امیر المومنین "

نتوان بخدا رسید در علم و کتاب حجت نبرد راه باقلیم صواب
در وادی مسرفت بر اعرین حکیم چون جاده راه در پراگانه دواب
" ابوسعید ابرالخیر "

کسی کو عقل دور اندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد
" شبستری "

بای استدلایان چو بین بسود بای بیوبین سختی تمکین بود
" مولوی رومی "

صفحة ١٠٩ نشر شده است چنین مسطور است .

قوله المبين : " فاعلم ايها الواقف في صراط الله المتوجه الى الله و المقتبس من انوار معرفة الله بان الآية المباركة التي نزلت في الفرقان بصحيح القرآن قوله تعالى " ما كذب الفواد ما رآءى " لها سر مكنون و رمز مصون و حقيقة لامعة و شئون جامعة و بينات واضحة و حجة بالغة على من في الوجود من الركع السجود . و نحتاج في بيان حقيقتها لبث تفصيل من موازين الادراك عند القوم و شرحها و دحضها حتى ينأهر و يتحقق بالميان ان الميزان الالهى هو الفؤاد و منبع الرشاد فاعلم بان عند القوم من جميع الطوائف اربعة موازين يزنون بها الحقايق و الممانى و المسائل الالهية و كلها ناقصة لا تروى الفليل و لا تشفى العليل و لنذكر كل واحدة منها و نبين نقصه و عدم صدقه فاول الموازين ميزان الحس و هذا ميزان جمهور فلاسفة الافرنج في هذا العصر و يقولون بانه ميزان تام كامل فاذا حكم به بشيئى فليس فيه شبهة و ارتياب و الحال ان دليل نقص هذا الميزان واضح كالشمس في رابعة النهار فانك اذا نظرت الى السراب تراه ماء عذبا و شرابا . و اذا نظرت الى المرايا

ترى فيها صورا تتيقن بانها محققة الوجود و الحال انها
ممدومة الحقيقة بل هي انعكاسات فى الزجاجات و اذا -
نظرت الى النقطة الجوالة فى الظلمات ظننتها دائرة او
خطا مستدا و الحال انها ليس لها وجود . بل يترانى
لسلابصار و اذا نظرت الى السماء و نجومها الزاعرة
راءيت انها اجرام صغيرة و الحال ان كل واحد منها توازى
امثال و اضفاف كرة الارض بالآف . و ترى النال ساكنا
و الحال انه متحرك و الشعاع مستمرا و الحال انه منقطع
و الارض بسيطة مستوية و الحال انها كروية فاذا ثبت بان
الحس الذى هو القوة الباصرة حال كونه اقوى القوى
الحسية ناقصة الميزان مختلة البرهان فكيف يعتمد عليها
فى عرفان الحقائق الالهية و الآثار الرحمانية و الشئون
الكونية و أما الميزان الثانى الذى اعتمد عليه اهل الاشرأ
و الحكماء المشاؤون هو الميزان العقلى . و هكذا سائر
طوائف الفلاسفة الاولى فى القرون الاولى و الوسطى .
و اعتمدوا عليه و قالوا ما حكم به العقل فهو الثابت
الواضح الصريح الذى لا ريب فيه و لا شك و لا شبهة اصلا
و قطعا . فهو لا الطوائف كلهم اجمعون حال كونهم
اعتمدوا على الميزان العقلى قد اختلفوا فى جميع المسائل

وتشتت آرائهم في كل الحقائق . فلو كان الميزان العقلي هو الميزان العادل الصادق المتين لما اختلفوا في الحقائق والمسائل وما تشتتت آراء الاوائل والاواخر . فبسبب اختلافهم وتباينهم ثبت ان الميزان العقلي ليس بكامل فاننا اذا تصورنا ميزانا تاما لوزنت ماة الف نسمة ثقلا لا تفقوا في الكمية فقدم اتفا قهم برهان كاف واف على اغتلال الميزان العقلي وثالثه الميزان النقلى وهذا ايضا مغتال فلا يقدر الانسان ان يعتمد عليه لان العقل هو المدرك للنقل و موزن ميزانه . فاذا كان الاصل ميزان العقل مغتالا فكيف يمكن ان موزونه النقلى يوافق الحقيقة و يفيد اليقين وان هذا امر واضح مبين . واما الميزان الرابع فهو ميزان الالهام فالالهام هو عبارة عن خطورات قلبية والوساوس الشيطانية هي ايضا خطورات تتابع على القلب من واردات نفسية فاذا خطر بقلب احد معنى من المعانى او مسئلة من المسائل فمن اين يعلم انها الهامات رحمانية فلملها وساوس شيطانية . فاذا ثبت بان الموازين الموجودة بين القوم كلها مختلفة لا يعتمد عليها فى الادراكات بل اغناسات احلام و ظنون و اوهام لا يروى الظمان ولا يفنى الدالب للمرفان . واما الميزان الحقيقى الالهى الذى

لا يختلك اهدا و لا ينفك يدرك الحقائق الكلية و الممانسى
المظيمة فهو ميزان الفواد الذى ذكره الله فى الآيـة
المباركة لانه من تجليات سطوع انوار الفيض الالهى و السر
الرحمانى و الظهور الوجدانى و الرمز الربانى و انسه
لفيض قديم و نور مبين و جود عظيم . فاذا انعم الله به على
احد من اصفائه و افاض على الموقنين من احبائه عند ذلك
يصل الى المقام الذى قال على عليه السلام لو كشف الفطاء
ما ازدرت يقينا لان النظر و الاستدلال فى غاية الدرجة
من الضعف و الادراك فان النتيجة منوطة بمقتضيات -
الصفرى و الكبرى فهما جعلت الصفرى و الكبرى ينتج
منهما نتيجة لا يمكن الاعتماد عليها حيث اختلفت آراء
الحكما فاذا يا ايها المتوجه الى الله ظهّر الفواد عن كل
شئون مانعة عن السداد فى حقيقة الرشار و زن كل
المسائل الالهية بهذا الميزان العادل الصادق العظيم
الذى بينه الله فى القرآن الحكيم و النبأ العظيم لتشرب
من عين اليقين و تتمتع بحق اليقين و تهتدى الى الصراط
المستقيم و تسلك فى المنهج القويم و الحمد لله رب العالمين

تفاوت اخلاق

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المیز : اخلاق فطری و اخلاق ارشی و اخلاق -
اكتسابی . . . اما اخلاق فطری هر چند فطرت الهیه
خیر محض است لکن اختلاف اخلاق فطری در انسان -
بتفاوت درجات است همه خیر است اما بحسب درجات
خوب و خوشتر است چنانکه جمیع نوع انسان ادراك و استعداد
دارد اما ادراك و استعداد و قابلیت در میان نوع
انسان متفاوت است . . . در اصل فطرت تفاوت درجات
موجود و تفاوت قابلیت و استعداد مشهود ولی این
تفاوت نه از روی خیر و شر است مجرد تفاوت درجات
است . . . و این واضح است که در وجود تفاوت درجات
است . . . اخلاق میراثی نیز موجود . . . و اما تفاوت
اخلاق من حیث التربیه این بسیار عظیم است .

تفاوت مقبول و مذموم در عالم انسانی

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المیز : و تفاوت بین نوع انسان از حیثیت ترقیات

روحانیه و کمالات ملکوتیه نیز بانتخاب حضرت رحمن است
زیرا ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضل است نه
نتایج عدل شعله نار محبت بقوت انجذاب است نه بسمی
و کوشش در جهان خاک و آب بلکه بسمی و اجتهاد -
اطلاع و علم و کمالات سائره حاصل گردد پس باید انوار جمال
الهی روح را بقوه جاذبه در وجود و حرکت آرد لهذا
میفرماید المدعون کثیرون و المصتارون قلیلون . . . لکن
تفاوت بین نوع انسان بر دو قسم است يك قسم تفاوت من
حيث المراتب است این تفاوت مذموم نیست و قسم دیگر
تفاوت از حیثیت ایمان و ایقان است و عدم آن مذموم
زیرا آن نفس بهوی و هوس خویش مبتلی گردید تا آنکه از
چنین موهبت محروم شد و از قوه جاذبه محبة الله مأیوس
گشت هر چند انسان در رتبه خود مدوح و مقبول است
ولی چون از کمالات آن رتبه محروم لهذا معدن نقایص
گشته و باین جهت مسئول .

موت

و نیز از حضرت نقطه است .
قوله الاعلی : و آنچه سؤال نموده از موت نفس مؤمن

بدانکه هر شیئی از آن راجع میشود بمبدء آن و آنچه که
ما یقوم به کل اوست عندالله در جنت جود و فضل او
متلذذ است میبینی که جسد او راجع میشود بطین و جسد
زاتی او راجع میشود بابواب و نفس زاتی او راجع بمظهر
تسبیح که مراد شمس حقیقت باشد .

و از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : الحمد لله الذی جعل الموت بابا للقاءه
و سببا لوصاله و علة لحياته و به اظهر اسرار کتابه و ما
کان مخزونا فی علمه .

و از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز : و اما قضیه حادثه موت بدانکه روح انسانی

مقدس و مجرد است و منزله از دخول و خروج زیرا دخول
و خروج و حلول و صعود و نزول و امتزاج از خصائص
اجسام است نه ارواح لهذا روح انسانی دخول در قالب
جسمانی ننماید بلکه تعلق باین جسم دارد و موت عبارت
از انقطاع آن تعلق است مثلش آینه و آفتاب است آفتاب
در آینه دخول و خروجی ندارد و حلولی ننماید ولی تعلق
باین آینه دارد و در او جلوه نماید چون تعلق منقطع
گردد آینه از روشنی و لطافت و جلوه باز ماند لهذا -

تعبیر خروج روح از جسد تعبیر مجازی است نه حقیقی
و این تعلق شاید بتدریج منقطع گردد و شاید فوری باشد .

حیات مگرین نسبت بحیات مؤمنین

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مدونجات است .

قوله العزيز : انسان باقی است و حی و ابدی است
لکن آنهائیکه مؤمن بالله اند و محبة الله و ایقان دارند
حیاتشان طیبه است یعنی ابدیه گفته میشود اما آن نفوس
که محتجب از حق هستند با وجود آنکه حیات دارند اما
حیاتشان ظلمانی است و نسبت به حیات مؤمنین عدم است
مثلا چشم زنده است و ناخن نیز زنده است . . . این
سنگ وجود دارد و انسان نیز وجود دارد بهمچنین
نفوس محتجبه از حق هر چند درینعالم و عالم بعد از
موت وجود دارند اما بالنسبه بوجود قدسی ابناء ملکوت
الهی معدوم اند و مفقود .

اجل محتوم معلق

و از حضرت بهاء الله لوحی است .

قوله الاعلی :

بسمی العشیق الکریم

یا محمد قبل علی در اجل محتوم محبوب تسلیم
و رضا است در سراج ملا حظه نما مادام که دهن و فتیل
مویزود میشود او را از اریاح عاصفه و شئونات اخری باید
حفظ نمود این مقام هر نفسی آنچه ذکر شد قرائت نماید
البته محفوظ ماند و بشفا فائز گردد و این است اجل معلق
که از قبل و بعد ذکرش ما بین عباد بوده و اما چون دهن
و فتیل بانتهای رسد دیگر اسباب و آلات ثمر نداشته و —
ندادند داشت این است مقام اجل محتوم اگر چه حق
جل جلاله قادر است بر تغییر آن ولکن ضراخر ظاهر لذا
اگر انسان بروح و ریحان و توبل و تسلیم در این مقام فائز
شود لعمر الله از اهل فردوس اعلی مذکور گردد و در آن
مقام اعلی مسکن نماید اگر ذکر این مقامات بتفصیل از قلم
اعلی جاری شود کل قبل از حتم قصد مقصد اقصی و
زروه^۴ علیا نمایند اکثری مصلحت خود را نمیدانند عیسی

بن مریم میگوید تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
انک انت الملیم الخبیر .

و در اثری دیگر صادر از محضر حضرت بهاء الله .

قوله الاعسز : بقضایای محتومه سلطان لایزالی راضی
شده دلتنگ نباشید و ما هو المحتوم عند ربك لا یبدله
شیئی عما خلق بین السموات و الارض چنانچه ما بین عباد
مذکور است و اجل فرسی نموده اند از برای هر شیئی
الاول معلق و الثانی محتوم و لکن آنچه درایتند و مقام ذکر
نموده اند لایسمن و لایغنی بوده چه که از اصل علم
الهی و حکم بالفه صمدانی محروم اند الا من شاء ربك
و اکثری از ناس بخدم بلوغ بصرفان آیند و مقام مقر و معترفند
در بیان این مطلب مثلی ذکر میشود که شاید انجناب
بحقیقت آن عارف شده نامر را بحفظ الله و قوته از آجال
معلقه حفظ نمایند که شاید بنفس محتوم و عرفان او فائز
شده موقن شوند در شمع ملاحظه نمائید که مشتعل است
اجل محتوم آن منتهی شدن پیه و فتیل است چه که تا این
دو باقی شمع مشتعل و منیر است و چون آیند و منتهی شد
حتم است اطفای او و البته منطقی خواهد شد و ابداً —
تغییر و تبدیل در آیند و مقام اراه ندارد و آنی تقدیم

نبوید و آنی تفسیر نپذیرد چنانچه مشهور است و -
مشاهده میشود و لکن باین حتم مرزوق شود اگر آجال
اکوانیه که در نفس اکوان بقدرت رحمن خلق شده او را
اغذ ننماید و فانی نسازد و این آجال نظر بسمدم انقطاع
قدرت الهیه بر کلشیئی مشهور آمده فہنیثا لمن بلغ
الی منبع الصرفان و یکون فی آثار رہہ لمن المتفکرین و بلغ
الی مراد اللہ فی کلماتہ فالوہی للواقفین و البالفین مثلاً
نحین شمع بسا میشود کہ بانتهاء نرسیدہ اریاح بر او مرور
مینماید و یا باسباب دیگر عما خلق منقطع میگردد و خاموش
میشود

تفاوت کیفیت و قوای معنویہ در عالم بعد

و نیز از حضرت بہاء اللہ در لوحی است .

قوله الاعلی : و اما ما سئلت بنی نوع انسانى بعد از

قوله تعالى قضي اجلا و اجل مسعى عنده فالمقضى هو امر الدنيا
والمسعى امر الآخرة و في الخبر هما اجل محتوم و اجل موقوف
ای علی مشیة جدیدہ و هو البداء

(مجمع البحرين)

موت ظاهری غیر از انبیا و اولیا، آیا همین تشخیص
و تعیین و ادراک و شعوری که قبل از موت در او موجود است
بعد از موت هم باقی است یا زائل میشود و بر فرض بقا
چگونه است که در حال حیات فی الجمله صدمه که بمشاعر
انسانی وارد میشود از قبیل بیهوشی و مرض شدید شعور
و ادراک از زائل میشود و موت که انعدام ترکیب و عناصر
است چگونه میشود که بعد از تشخیص و شعوری متصور شود
با آنکه الات بتماها از هم پاشید . انتهى

معلوم آنجناب بوده که روح در رتبه خود قائم و مستقر
است و اینکه در مریض ضعف مشاهده میشود بواسطه -
اسباب مانعه بوده و الا در اصل ضعف بروح راجع نه
مثلا در سراج ملاحظه نمائید مزیثی و روشن است ولکن
اگر حائلی مانع شود در اینصورت نور او ممنوع مع آنکه در
رتبه خود مزیثی بوده ولکن باسباب مانعه اشراق نور
منع شده و همچنین مریض در حالت مرض ظهور قدرت و قوت
روح بسبب و اسباب حائله ممنوع و مستور ولکن بعد از
خروج از بدن بقدرت و قوت و غلبه ظاهر که شبه آن ممکن
نه و ارواح لطیفه طیبه قدسیه بکمال قدرت و انبساط بوده
و خواهند بود مثلا اگر سراج در تحت فانوس حدیث

واقع شود ابدان نور او در خارج ظاهر نه مع آنکه در مقام خود روشن بوده در آفتاب خلف سحاب ملاحظه فرمائید که در رتبه خود روشن و مضیی است و لکن نظر بسحاب حائله نور او ضعیف مشاهده میشود و همین آفتاب را روح انسانی ملاحظه فرمائید و جمیع اشیاء را بدن او که جمیع بدن بافاضه و اشراق آن نور روشن و مضیی و لکن این مادی است که اسباب مانع حائله منع نماید و حجاب نشود و بعد از حجاب ظهور نور شمس ضعیف مشاهده میشود چنانچه ایامی که غمام حائل است اگر چه ارض بنور شمس روشن است و لکن انروشنی ضعیف بوده و خواهد بود چنانچه بعد از رفع سحاب انوار شمس بکمال ظهور مشهود و درد و حالت شمس در رتبه خود علی حد واحد بوده و همچنین آفتاب نفوس که باسم روح مذکور شده و میشود و همچنین ملاحظه در ضعف وجود ثمره نمائید در اصل شجره که قبل از ظهور از شجر مع آنکه در شجر است بشانی ضعیف که ابدان — مشاهده نمیشود و اگر نفسی آن شجر را قطعه قطعه نماید زره از ثمر و صورت آن نخواهد یافت و لکن بعد از خروج از شجر بطراز بدیع و قوت منیع ظاهر چنانچه در

اثمار ملاحظه میشود و بعضی از فواکه است که بعد از قطع از سدره لطیف میشود امثله متعدده ذکر شد تا از مثالی بمقصودی مطلع شوید .

اما الانبياء الذين سبقوا على نبينا محمد فالظاهر من كلام اممهم ان موسى لم يذكر المعاد البدني ولانزل عليه في التورات ولكن جاء ذلك في كتب الانبياء ع الذين جاءوا بعده كحزقييل و شعيب ع و لذلك - اقر اليهود به و اما في الانجيل فقد ذكر ان الاخيار يسرون كالملائكة و يكون لهم الحياة الابديه و السعاده العظيمة و الاظهر ان - المذكور فيه المعاد الروحاني و امسا القران الكريم فقد جاء فيه المعاد الروحاني و الجسماني اما الروحاني فقوله تعالى فلاتعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين و قوله تعالى للذين احسنوا الحسنی و زياده و اما الجسماني فقد جاء في القران اكثر من ان يحصى و اكثره مما لا يقبل التا و يل فمن ذهب الى امكان اعاده المعدوم قال الله تعالى بعدم المكلفين ثم يعيد اجسامهم و من ذهب الى امتناع اعاده المعدوم قال الله تعالى يفرق اجزاء ابدانهم الاصليه ثم يالف بينها و يخلق فيها الحيوه و من الناس من انكر الجسماني و استدل بوجوه

" از كتاب شرح وصيت ابوحنيفه "

فيرجع التراب الى الارض كما كان و ترجع الروح الى الله الذي اعطاها

" جامعه سليمان اصحاب ۱۲ "

کنفیت عالم روح نینم و نینم و مراتب مقامات

از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : و اینکه سؤال نمودید روح بعد از خرابی بدن بکجا راجع میشود اگر بحق منسوب است برفیق اعلی لعمر الله بمقامی راجع میشود که بنمیع السن و اقلام از ذکرش عاجز است هر نفسی که در امر الله ثابت و راست است او بعد از صعود بنمیع عوالم ازو کسب فیض مینماید .
اوست مایه ظهور عالم و صنایع و اشیا ظاهره در او با مرسلان حقیقی و مری حقیقی .
و در لوحی دیگر .

قوله الاعلی : و اما الجنة حق لا یریب فیها و فی الیوم فی هذا لعالم حبی و رضائی و من فاز به لینصره الله فی دنیا و بعد الموت یدخله فی الجنة عرضها کعرض السموات و الارض و یخده منه حوریات العز و التقدیس فی کل بکور و اصیل و یستشرق علیه فی کل حین شمس جمال ربه و یستضئ منها علی شأن لن یقدر احد ان ینظر

الیه كذلك كان الامر ولكن الناس في حجاب عظيم و -
 كذلك فاعرف الناس وكن من الموقنين ولكل عمل جزاء
 عند ربك ويشهد بذلك نفس امر الله ونهيه ولولم يكن
 للاعمال جزاء وثمر ليكون امره تعالى لضوا فتعالى الله
 عن ذلك علوا كبيرا ولكن المنقطعين لن يشهدن الحمل
 الانفس الجزاء وانا لو تفصل ذلك ينبغى ان نكتب الواحا
 عديده . ودر لوحی دیگر .

قوله الاعلى : انبياء ورسولين عرفان اين مقام را ستر
 نموده اند لاجل حفظ عالم في الحقيقه اگر نفس در آنچه
 از قلم اعلى در اين مقامات جارى شده تفكر نمايد بيتين
 ميداند كه مشعر ادراك آن عالم در اين عالم گذارده نشد
 تا ادراك نمايد و بر حقيقت عارف شود ولكن اين قدر ذكر
 ميشود كه ارواح مجردة كه حين ارتقاء منقطعا عن العالم^{لم}
 و ملهرا عن شبهات الامم عروج نمايند لعمر الله انوار
 و تجليات ان ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حكم
 و صنايع و بقای آفرينش است فناء انرا اخذ ننمايد و شعور
 و ادراك و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراك
 است انوار آن ارواح^{ارواح} مربي عالم و امم است اگر اين مقام بالمره
 كشف شود جميع ارواح قصد صعود نمايند و عالم منقلب

مشاهده گردد . و در لوحی دیگر است .

قوله الاعلی : واما ما ساءلت عن الارواح بعد صعودها واطلاع بعضها بعضا فاعلم ان اهل البهائم الذين استقروا على السفینة الحمراء اولئك یماشرون و یوآنسون و یجالسون و یطیرون و یقصدون و یصعدون كأنهم نفس واحدة الا انهم هم المطالعون و هم الناظرون و هم العارفون كذلك قضی الامر من لدن علیم حکیم اهل بهائم که در سفینه الهییه ساکن اند از احوال یکدیگر مطلع و باهم ماء نوس و مصاحب و معاشر اینمقام منوط بایقان و اعمال نفوس است نفوسی که در یکدرجه واقفاند مطلع اند از کمیات و کیفیات و درایج و مقامات یکدیگر و نفوسی که در تحت این نفوس واقف اند کما یوحق بر مراتب و مقامات نفوس عالیه از خود اطلاع نیابند لکن نصیب عند ربك طوبی لنفس توجت الی الله واستقام فی حبه الی ان طار روحه الی الله الملك المقدر الففور الرحیم و اما ارواح کفار لمصری حین الاحتضار یمرفون ما فات عنهم و ینوحون و یتضرعون و كذلك بعد خروج ارواحهم من ابدانهم این بسی معلوم و واضح است که کل بعد از موت مطلع باعمال و اعمال خود خواهند شد قسم بافتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن فرحی دست دهد

که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه نیکو است حال نفسی که رحیق باقی ایمان را ازید عنایت و الطاف مالک اریان گرفت و آشامید . و در لوحی دیگر قوله الاعز : ارواح مستقیمه مجرده که مقدس از شئون ارضی اند مری عالم بوده و عستند لمرالله بعد از صعود مهیمن و محیط اند لم یزل و لایزال اینمقام مستور بوده و بغاتم حفظ الهی مختوم و در خزانه عصمت محفوظ ارواح مقدسه مجرده که ازین عالم بنور انقطاع صعود نمایند سبب بزرگ اند از برای تربیت عالم و ظهور صنایع و حکم .

و در لوحی دیگر :

قسم بآفتاب افق معانی که آنچه از قلم اعلی در باره نفوسی که بافق ابهی صعود نموده اند جاری و نازل میشود همان حین ان ارواح مجرده را قوت عطا میفرماید و — همچنین بر عزت و رفعت و نعمت و راحتشان بیفزاید حکمت بالفه این مقامات را ستر فرموده . و در لوحی دیگر .

قوله الاعلی : هر نفسی که از کلمة الله معرض شد در نار

و از اهل نفی و سجین و در ظل مشرکین محشور این است
ظهورات این مقامات که در حین ظهور کلمه ظاهر میشود
ولکن نفوسی که موفق شدند برضی الله و امره بعد از
خروج ارواح از اجساد با جراعتال در دار آخری فائز
خواهند شد چه که آنچه درین دنیا مشهود است استعد
زیاده ازین در او موجود نه اگر چه کل عوالم الهی طائف
حول اینعالم بوده و خواهد بود ولیکن در عالمی از -
برای عمر نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصور مکن که آنچه
در کتاب الله ذکر شده لغو بوده قسم بافتاب معانی که از
برای عشق جنت نهایلا عدل لها بوده و خواهد بود ولیکن
در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده
و بعد از ارتقای مؤمنین ازینعالم بجنات لا عدل لها
وارد و بنعمتهای لایحصری متنعم و آنجنان ثمرات افعالی
است که در دنیا بآن عامل شده و بعد از صعود
روح بجنات لا عدل لها و همچنین بنار لا شبه لها که ثمر
اعمال مقبل و معرض است خواهند رسید و لکن نفسی غیر
حق ادراک این مقامات ننموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن
مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمتها^ی
بی منتهای الهی که در جنت های عذمدانی مقدر گشته

و همچنین از برای معرض فون آنچه مسموع شده از عذابهای
دائمه غیر فانیه .

و در خطابی از حضرت عبدالبهاء بامه الله هاجر در طهران
قوله المیز : و اما بعد از صعود انسان از خیر امکان
بجهان لا مکان جمیع شئون نعیم و جحیم امر روحانی است
اگر چه آنجهان منفصل ازین جهان نه ولی **منا** و
حقیقه منفصل است مثل اینکه عالم انسانی **منا** و حقیقه
منفصل از عالم جمادات است و عالم جمادات از عالم انسانی
خبر ندارد .

و در خطابی از آنحضرت بنور محمد خان است .
قوله المیز : ارواح پیون از عالم اشباح نجات یابند
تحقیقی دیگر دارند حقیقتی ملکوتیه گردند و مقدس و منزّه
از عوارض ناسوتیه اما این کرات نامتناهی جمیع در عالم
عناصرند و کائناتش اسیر ترکیب و تحلیل .
و از آنحضرت در کتاب مفاوضات است .

قوله الجلیل : و این جسد مثل قفس است و روح بصائبه
مرغ ما ملا حظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم
خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار
است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود ادراکاتش بیشتر

گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقیقه از جحیم بجنت
نصیم رسد زیرا از برای طیور شکور جنتی اعظم از آزادی
از قفس نیست این است که شهدا در نهایت طرب و سرور
بمیدان قربانی شتابند .

قوله تعالى : و لاتقف ما لیس لك به علم ان السمع و البصر و الفؤاد
کل اولئك کان عنه مسئولا .

فی تفسیر علی بن ابراهیم عن ابی الحسن محبوب عن ابی حمزه الثمالی
عن ابی جعفر قال قال رسول الله ﷺ لاتزول قدم عبدیوم القیامه
من بین الله تعالی حتی یسئله عن اربعه خصال عمرک فیما افیتسه
و جسدک فیما ابلیته و مالک من این اکتسبته و فیما وضعتہ و عن حبفا
اهل البیت .

" مجمع البحرین "

فی الخبر الصحیح :

قیل یا رسول الله انا تنکره الموت فقال لیس ذلك ولكن الموت من اذا
حضره الموت بشر برضوان الله و کرامته فلیس شیئی احب الیه مما
امامه فاحب لقاء الله و احب الله لقاءه و ان الکافر اذا حضره الموت
بشر بعذاب الله فلیس شیئی اکره الیه مما امامه فکره لقاء الله و
کره الله لقاءه و فی الحدیث تحفه المؤمن الموت و ذلك لما یصیبه
من الاذی فی الدنیا و ما له عند الله من الخیر الذی لایناله ولا یصل
الیه الا بالموت و ما احسن ما انشده بعضهم قد قلت اذ مدحوا
الحویه و اصرفوا فی الموت الف فضیله لاتعرف منها امان عذابه بقاءه
و فراق کل معاشر لاینصف " مجمع البحرین "

احوال نفس ناطقه در عالم دیگر مانند این عالم بدین اخروی

واز حضرت بهاء الله در لوحی است :
قوله الاعلی : ثم اعلم ان الروح اذا صعد الى الرفیق الاعلی
یحضربین یدی الله المہیمن القیوم وتدخله ید الفضل

من کتاب تہافت الفلاسفہ الاقوال الممكنہ فی امر المعاد لاتزید علی خمسہ
وقد ذهب الی کل منها جماعہ .
الاول نبوت المعاد الجسمانی فقط وان المعاد لیس الا لهذا البدن
وهو قول نفاہ النفس الناطقہ المجرده وهم اکثر اهل الاسلام .
الثانی ثبوت المعاد الروحانی فقط وهو قول الفلاسفہ الالہیین
الذین ذهبوا الی ان الانسان هو النفس الناطقہ فقط وان البدن
الہ تستعمل وتتصرف فیہ لاستکمال جوہرہا .
الثالث ثبوت المعاد الروحانی والجسمانی وهو قول من یتبث النفس
المجرده من الاسلامین کالامام الخزالی والحکیم الراغب وغيرہما
وکثیر من المتصوفہ .
الرابع عدم ثبوت شیئی منہما وهو قول قداما الطبیبیین الذین
لا یعتقد بہم ولا بذهبہم لا فی الملہ ولا فی الفلاسفہ .
الخامس المتوقف وهو المنقول من جالینوس فقد نقل عنہ انه قال فی
مرضہ الذی مات فیہ انی ما علمت ان النفس ہی المزاج فیعدم عند
الموت فیستحیل اعادته او ہی جوہر باق بعد فنا البدن فیمكن
المعاد .

" کشکول شیخ بہائی "

والمطاء الى مقام ما اطلع به الا من ينطق في كل شاء ن
انه لا اله الا هو الفرد الواحد المميز الودود طوبى لروح
خرج من الجهدن مقدسا عن شبهات الامم لعمر الله انه
يتحرك في هواء ارادة ربه و يدخل في الجنان كيف يشاء
و تزدهم طلعات الفردوس في المشى و الاشرار انه يعاشر
انبياء الله و اوليائه و يتكلم معهم و يقص لهم ما ظهر في
ايام الله المميز الضفار انا لو نكشف الفطاء عن وجه ما
ذكرنا لترى القوم من الجهات مسرعين الى الله مالك الرقاب
و درلوح رئيس است .

قوله الاعز : و لما خرجت عن الجسد يبعثها الله على
احسن صورة و يدخلها في جنة عاليه ان ربك على كل شيئى
قدير .

و درلوح خطاب بعبد الوهاب .

قوله الاجل : و اما ما ساءلت عن الروح و بقاءه بعد صهو^ه
فاعلم انه يصعد حين ارتقاؤه الى ان يحضر بين يدي الله
فى عيكل لا تغيّره القرون و الاعصار و لاحداث المالم
و ما يظهر فيه و يكون باقيا بدوام ملكوت الله و سلطانه
و جبروته و اقتداره و منه تظهر اثار الله و صفاته و عناية الله
و الطافه ان القلم لا يقدر ان يتحرك على ذكر هذا المقام

وعلوه و سموه على ما هو عليه و تدخله يد الفضل الى مقام
لا يعرف بالبيان و لا يذكر بما فى الامكان طوبى لروح
خرج من البدن مقدسا عن شبهات الامم انه يتحرك
فى هواء ارادة ربه و يدخل فى الجنة العليا و تدلوفه طلما^ت
الفردوس الاعلى و يحاشر انبياء الله و اوليائه و يتكلم
معهم و يقص عليهم ما ورد عليه فى سبيل الله رب العالمين
لو يطالع احد على ما قدر له فى عوالم الله رب العرش والثرى
ليشتغل فى الحين شوقا لذاك المقام الامنع الارتفاع
الاقدم الابهى بلسان پارسى بشنويا عبد الوهاب عليك
بهائى اينكه سئوال از بقاء روح نمودى اين مظلوم شهاد^ت
ميدهد بر بقاى ان و اينكه سئوال از كيفيت آن نمودى انه
لا يوصف و لا يبنى ان يذكر الاعلى قدر معلوم انبياء
و مرسلين محذ هدايت خلق بصراط مستقيم حق آمده اند
و مقصود انكه عباد تربيت شوند تا در حين صعود با كمال
تقدسير و تنزيه و انقطاع قصد رفيق اعلى نمايند لضم الله
اشراقات ان ارواح سبب ترقيات عالم و مقامات اسم است
ايشان اند مايه وجود و علت عظمى از براى ظهورات و
صنايع عالم بهم تمطر السحاب و تنبت الارض هيچ شىئى
از اشياء بى سبب و علت موجود نه و سبب اعظم

ارواح مجردة بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است باری بعد از صدور بین یدی الله حاضر میشود بهیگلی که لایق بقاء آنعالم است .

و از آنحضرت لوحی دیگر است .

قوله الاعلی : ای ماد راز فراق پسر منال بلکه ببال اینمقام شادی و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم بافتاب صبح حقیقت که در مقامی ساکن است که وصف آن بقلم نیاید و ذکر آن ببیان اتمام نپذیرد مقرش در افق اعلی و مصاحبش ارواح مقدسه مجردة و طعامش نصبت باقیه مکنونه اگر بر جمیع من علی الارض آنمقام اقدس ابهی بقدر سم ابره تجلی نماید کل از فرح و سرور هلاک

قال فسی شرح حکمه الاشراق ان الصور الخیالیه لا تكون موجوده
فی الازهان لامتناع انطباع الکبر فی الصغر ولا فی الاعیان و الالیراها
کل سلیم الحس و لیست عدما محضا و الا لما کانت متصوره و لامتمیزاً
بعضها عن بعض و لا محکوما علیها باحکام مختلفه و اذهی موجوده
و لیست فی الاعیان و لا فی الازهان و لا فی عالم العقول لکونها صوراً
جسمانیه لاعقلیه فا لضروره تكون موجوده فی صقع و هو عالم یسمی

شوند همچو مدان او فانی شده در ملکوت باقی ببقاء الله
باقی خواهد بود این جای شکر است نه شکایت اگر فرح
از تو مشاهده کند بر سرورش بینزاید و اگر حزن بیند محزون
شود بذکر الله مشغول باش و بفرح تمام بشنایش ناطق شو

بالعالم المثالی و الخیالی متوسط بین عالی العقل و الحسن لكونه
رتبةً فوق عالم الحسن و دون عالم العقل لانه اكر تجريد امن الحسن
و اقل تجريدا من العقل و فيه جميع الاشكال و الصور و المقادير
و الاجسام و ما يتعلق بها من الحركات و السكّات و الاوضاع و -
الهیات و غیر ذلك قائمه بذاتها معلقه لافی مکان و لافی محل و الیه
الاشارة بقوله و الحق فی صور المرایا و الصور الخیالیه انها لیست
منطبعة ای فی المرآت و الخیال و لافی غیرهما بل هی صیاصی ای -
ابدان معلقه ای فی عالم المثال لیس لهما محل لقیامها بذاتها و قد
یکون لها ای لهذه الصیاصی المعلقه لافی مکان مظاهر و لا تكون
فیها لما بینا فصورة المرآت مظهرها المرآت و هو معلقه لافی مکان و
لافی محل و صورة الخیال مظهرها الخیال و هی معلقه لافی مکان و
لافی محل

" کشکول شیخ بهائی "

الاول بقاء النفس بعد خراب الابدان و الیه ذهب اكر العقلا
من الطیین و الفلاسفه الثانی انها تتعلق بعد مفارقة

و از حضرت عبد البهاء در خطابه در مجمع تیا سفیها در نیویورک .

قوله العزيز : آن حقیقت قالب مثالی است و هیكل ملكوتی نه جسم عنصری .

ابدانها العنصریه باشباح مثالیه تشابه تلك الابدان وعلیه الصوفیه و حکماء الاشراف

عن الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع انه قال لیونس بن ضبیان ما یقول الناس فی ارواح المومنین فقال یونس یقولون فی حواصل طیر خضرفی قنادیل تحت العرش فقال ع سبحان الله المومن اکرم علی الله من ذلك ان يجعل روحه فی حوصلة طایرا خضریا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیا کلون و یشربون فاذا قدم علیه القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت فی الدنیا و امثال هذه الاحادیث من طرق الخاصة کثیره و روی الحامه ایضا ما یقرب منها و قد یتوهم ان القول بتعلق الارواح بعسد مفارقة ابدانها العنصریه باشباح اخر كما دلت علیه تلك الاحادیث قول بالتناسخ و هذا توهم سخیف لان التناسخ الذی اطبق المسلمون علی بطلانه هو تعلق الارواح بعد خراب اجسامها باجسام اخر فی هذا العالم اما عنصریه كما یزعمه بعضهم و یقسمه الی النسسخ و

و در مفاوضات است .

قوله المزیز : زیرا حضرت را يك جسد عنصری بود و يك جسد آسمانی جسد عنصری مصلوب شد اما جسد آسمانی حی و باقی و سبب حیات جاودانی جسد عنصری طبیعت بشری بود و جسد آسمانی طبیعت رحمانی .

الصنخ و الفسوخ و الرسخ او فلكيةً ابتداءً او بعد تردها فی الابدان العنصریه علی اختلاف ارائهم الواهیه المفصله فی محلها و لیس انكارنا علی التناسخیه و حکمنا بتکفیرهم بمجرد قولهم بانتقال الروح من بدن الی اخر فان المعاد الجسمانی كذلك عند كثير من اهل الاسلام بل لقولهم بقدم النفوس و تردها فی اجسام هذا العالم و انكارهم المعاد الجسمانی فی النشاء و الاخرویه و ما ورد فی بعض احادیث اصحابنا رضی الله عنهم يعطى ان تلك الاشباح لیست فی کفاه المادیات و لافی لطافه المجردات بل هی ذوات جهتین و واسطه بین العالمین و هذا یوید ما قاله طائفه من اساطین الحکماء من ان فی الوجود عالماً مقدارياً غیر العالم الحسی هو واسطه بین عالم المجردات و عالم المادیات لیس فی تلك اللطافه و لافی هذه الکفاهه فیہ للجسام و الاعراض من الحركات و السکنات و الاصوات و الطعوم و الروائح و غیرها مثل قائمه بذواتها معلقه لافی ماده و هو عالم عظیم الفسحه و سکنها

بصيرتها وكشفيات نفس ناطقه وعالم بعد

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

توله الصریز : واما سؤال از کشف ارواح بعد از خلص اجسام نروده بودید البته آن عالم عالم کشف و شهود است زیرا حجاب از میان بر خیزد و روح انسانی مشاهده نفوس

على طبقات متفاوتة في اللطافة والكفاة وقبح الصورة وحسنها و
لابد انهم العالیه جمع الحواس الظاهره والباطنة فیتنعمون ویتألون
بالذات والالام النفیسانیة والجسمانیة وقد نسب العلامة فی شرح حکمه
الاشراق القول بوجود هذا العالم الى الانبیاء والاولیاء والمتألهمین من
الحکماء وهو وان لم یقم علی وجوده شیئی من البراهین العقلیه لکنه
قد تأید بالظواهر النقلیه وعرفه المتألمون لهمون بجاهداتهم الذوقیه و
تحققوه بمشاهداتهم الكشفیه وانت تعلم ان ارباب الارصاد الروحانیة
اعلی قدر او ارفع شأن من اصحاب الارصاد الجسمانیة فکما انک لتصدق
هو لا یمیلقونه الیک من خفایا الهیات الفلکیة فحقیق ان تصدق
اولئک ایضاً فیما یتلونہ علیک من خبایا العوالم الملکیة (اربعین شیخ بها)
وقد ذکرنا فی بعض الاحادیث السابقه کلاماً فی تجسم
الاعمال فی النشأة الاخریة ونقول هنا قال بعض اصحاب

ما فوق و ما دون و هم رتبه را نمايد مثالش وقتى كه انسان
در عالم رحم بود حجاب در بصر داشت و جميع اشياء مستور
و چون از عالم رحم تولد شد باين جهان اين عالم بالنسبه
بالحال رحم عالم كشف و شهود است لهذا مشاهده جميع

القلوب ان الحيات و العقاب بل و النيران التى تظهر فى القيامة هى
بعينها الاعمال القبيحة و الاخلاق الذميمة و العقايد الباطلة التى
ظهرت فى هذه النشأة بهذه الصورة و تجلببت بهذه الجلايب
كما ان الروح و الريحان و الحور و الثمار هى الاخلاق الزكية و الاعمال
الصالحه و الاعتقادات الحقه برزت فى هذا العالم بهذا السزى
و سمت بهذا الاسم اذا لحقيقه الواحده تختلف صورها باختلاف
الواطن فتتحلى فى كل موطن بحليده و تتزيا فى كل نشأة بهزى . . .
و قالوا ان اسم الفاعل فى قوله تعالى يستعجلونك بالعذاب و ان
جهنم لمحيطه بالكافرين ليس معنى الاستقبال بان يكون المراد انها
ستحيط بهم فى النشأة الاخرى كما ذكره الظاهريون من المفسرين
بل هو على حقيقه من معنى الحال فان قبائحهم الخلقية و العظيمة
الاعتقادية محيطه بهم فى هذه النشأة و هى بعينها جهنم التى
ستظهر عليهم فى النشأة الاخرى بصورة النار و عقاربها و حياتها
و قس على ذلك قوله عز و علا الذين ياء كلون اموال اليتامى ظلما انما

اشیاء را ببصر ظاهر مینماید بهمچنین چون از این عالم
بمعالم دیگر رحلت کرد آنچه درینعالم مستور بوده در آنعالم
مکشوف گردد در آنعالم بنظر بصیرت جمیع اشیا را ادراک
و مشاهده خواهد نمود اقران و امثال و مافوق و ما دون

یا کون فی بطونهم نارا و كذلك قوله سبحانه يوم تجد كل نفس ما
علمت محضراً ليس المراد أنّها تجد جزءاً بل تجد بعینه لکن ظاهراً
فی جلبات اخر وقوله تعالى فالیوم لا تظلم نفس شیئاً ولا تجزون الا ما
کنتم تعلمون كالصریح فی ذلك و مثله فی القران العزیز کثیر و ورود فی
الاحادیث النبویه منه ما لا یحصی .

" اربعین شیخ بهائی "

و منه فی الصفات روح المؤمن من فی قالب کقالبه فی الدنیا .

" مجمع البحرین ضمن لغت ق ل ب "

در شرح اشراق است .

و هو عالم عظیم الفسحه غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی بجمیع
ما فیها من الكواكب و المركبات و من المعادن و النباتات و حیوان و
الانسان و یزید علیه باشیا مثل اشباح المجرذات .

و عرفا گفته اند - ان العالم الحسی بالنسبة الی العالم العالی کحلقة
ملقاء فی بیدا لانها یه لها . و در موضعی از شرح قصیده حاجی سید کاظم
رشتی است .

خویش را مشاهده خواهد کرد .

و از آنحضرت در خطابی است .

قوله المزیز : روح انسانی بجهان پر فتوح البته کشف عالم
جسمانی را مینماید زیرا هر رتبه عالی کشف رتبه سافل نماید
لکن رتبه سافل کشف رتبه علیا نکند مثلا انسان از عالم خاک
بمعالم انسان آمده و عالم انسانی کاشف جهان خاک است
و هم واقف بمعالم نبات و همچنین مطلع بمعالم حیوان جمیع
را کشف مینماید ولی عالم خاک از عالم پاک انسان خبر ندارد

انکشاف جمال جانی در عالم بعد

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله الجلیل : اما انکشافات جمال مظاهر قدسیه در وقت
صعود بمعالم نامتناهی عبارت از آن است که عوالم حواس
و ادراکات جسمانی مجاز است و عالم روح عین حقیقت است
چون صبح حقیقت بدمد حقایق اشیا مشهود گردد غافل
هشیار شود خفته بیدار گردد و مظاهر حقیقت را ظاهر
و عیان بیند و کشفنا عنک غطاءک و بصرک الیوم حدید .

عالم العنقال من جنه هور قلیا و جابلقا و جابرصا و الجزیره الخضراء

و حوصله الطیر الاخضر الخ

کسب و ترقیات مستمره نفس انسانی در عالم دیگر

و در توقیعی از حضرت نقطه است .

قوله الاعلی : ان اهل الجنة یترقی فی الجنان بفضل الله الی ما لانهاية بما لانهاية لها لان فیض الله لا زوال له وان الله لن یفتی ابدا فی شاءن وان الله قد خلق الاشیاء للبقاء و ما کان لفیضه تعطیل و لافناء و ان سبب ترقی دارالآخرة للمعبدان یخلص نیته فی عمله لله بالادوام لازلیة ربه فاذا خلس نیته بذلك الشاءن یترقی فی مقام

کرامیه و مشبهه از مسلمین روایت ذات حق را ممکن گفتند و معتزله مطلقا محال شمرده اند و ابوحنیفه گفت که در آخرت برای موءنن مانند ماه شب چهارده عیان میشود و گروهی بایات قرآنی که لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و نیز لن ترانی یا موسی در نفی رویت استشهاد کردند و فرقه مخالف بآیه قرآنیه وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره و سؤال موسی رب ارنی و غیر ذلك در اثبات رویت استدلال نمودند .

الجنان بامر الله ولا نغادره وكان الله ربك على كل شيء
قديرا . و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله العزيز : پس ثابت شد که حرکت ملازم وجود است یا
رو بسمو است یا رو بدنو پس روح بعد از صعود چون باقی
است لابد رو بسمو است یا رو بدنو در آن عالم عدم سمو
عین دنو است ولی از رتبه اش نمیگذرد و در رتبه خودش ترقی
دارد مثلا روح حقیقت پطرس هر چه ترقی کند برتبه حقیقت
مسیحی نمیرسد در دایره خودش ترقی دارد
حواریین در چه ترقی میکردند مسیح نمیشدند کمالات -
انسانیه غیر متناهی است مثلا هر قدر عالم باشد ما فوق
ان تصور توان کرد چون کمالات انسانیه غیر متناهی است
پس بعد از صعود ازین عالم ترقی در کمالات توان نمود .
و در خطابه ای از آنحضرت است .

قوله المتین : روح انسانی بعد از انقطاع ازین جسم
همواره رو بترقی است چه که کمالات نامتناهی است

در قرآن است

قوله تعالى - لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك
اليوم حدید و بعضی چنین تفسیر کردند معناه الاخبار عن قوه
المعرفه و ان الجاهل بالله تعالى في الدنيا يكون عارفا في الاخره

این است که در ادیان الهی از برای نفوس متصاعده امر بر خیرات و مهرات است زیرا سبب علو درجات است و طلب عفو و مغفرت است در عالم ارواح تناقص و تدنسی نیست مثل اینکه عقل و علم انسان دائما رو بتزاید است

قوی و اثرات شگرف نفوس عظیمه انسانی در عالم پسین

و از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : اگر مراتب موحدین و مخلصین و موقنین اقل از سم ابره بر اهل عالم ظاهر شود کل موت را بر حیات ترجیح دهند و قصد رفیق اعلی نمایند سبحان الله موت در حبش علت حیات ابدی و بقاء سرمدی گردد در زحمست موت راحتها مقدر و در عذابش نعیمها قوی مستور هنیئامن

و در خبر مانور نبوی است ان طالب العلم اذا مات فی اثناء طلبه بعث الله تعالی علیه ملکا یعلمه الی یوم القیامه و شیخ محیی الدین ابن العربی در آثارش بدین مطلب تصریح و تبیین تام نمود و در مثنوی معنوی است .

بیشه آموز کاندرا آخرت اندر اید دخل و کسب معرفت
انجهان شهری است پر بازار و کسب تو بینداری که کسب اینجاست حسب

فاز به راحة لا تبدله القرون و لا تغيرها الا عصار موقنين را اين نقله
مکان سبب ورود در جنت علما است و علت حصول نعمائی که
غير از حق قادر بر احصاء آن نبوده و نيست و لکن حکم محکم
الهی از برای اشرار ناراست و از برای ابرار نور اگر جمیع
عالم قلم شود و افلاك و ارض لوح و بهجور عالم مدار از شرح
مقام موحدین و نعماء مقدره مخصوص ایشان بر نیاید .
و قوله الاعلی : ارواح مجردة که حین ارتقاء منقطعا عن
العالم و مطهرا عن شبهات الامم عروج نمایند لعمر الله انوار
تجلیات ان ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع
و بقای آفرینش است فنا آنرا اخذ ننماید و شعور و ادراک
و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است انوار آن
مرئی عالم و امام است .

از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المیز : مجازات و مکافات بر دو نوع بیان کرده اند
یک نوع ثواب و عقاب وجودی و دیگری مجازات و مکافات اخروی
اما نمیم و جحیم وجودی در جمیع عوالم الهیه است چه این
عالم و چه عوالم روحانی ملکوتی و حصول ایمن مکافات
سبب وصول بحیات ابدیه است ایمن است که

حضرت مسیح میفرماید چنین و چنان کنید تا حیات ابدیه
بپایید و تولد از ماء و روح جوئید تا داخل در ملکوت —
شوید و این مکافات وجودی فضائل و کمالاتی است که
حقیقت انسانیه را تزئین دهد مثلاً ظلمانی بود نورانی شود
. . . . ازین مکافات تولد روحانی یابد خلق جدید شود
و در نزد این نفوس عذابی اعظم از احتجاج از حق نیست
و عقوبتی اشد از زنا و نسل نسانی و صفات ظلمانی و پستی
فطرت و انهماک در شهوات نه چون بنور ایمان از ظلمات
این زنا و نسل خلاص شوند و با شراق شمس حقیقت منور
و بجمیع فضائل مشرف گردند این را اعظم مکافات شمرند
و جنت حقیقی دانند بهمچنین مجازات معنویه بهمندی
عذاب و عقاب وجودی را ابتلای بعالم طبیعت و احتجاج
از حق و جهل و نادانی و انهماک در شهوات نسانی
و ابتلای بر زنا و حیوانی و اتصاف بصفات ظلمانی از قهیل
گذب و ظلم و جفا و تعلق بشئون دنیا و استفراق در
هوا جس شیطانی شمرند و این را اعظم عقوبات و عذاب —
دانند اما مکافات اخرویه که حیات ابدیه است و حیات
ابدیه مصرح در جمیع کتب سماویه و ان کمالات الهیه و —
موهبت ابدیه و سعادت سرمدیه است مکافات اخرویه

کمالات و نعمی است که در عوالم روحانی بحد از عروج از این عالم حاصل گردد اما مکافات و جودی کمالات تحقیقی نورانی است که درین عالم تحقق یابد و سبب حیات ابدیه شود .

مجازات اخلاف باعمال سلاف

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله المیز : واما مسئله ثانیه که پسر بمجازات پدر گرفتار میشود یا نه بدانکه این بر دو قسم است يك قسم تعلق بروحانیات دارد يك قسم تعلق بجسمانیات آنچه تعلق بروحانیات دارد پسر بسجرم پدر مواء خذہ نمیشود زیرا پسر سمید است و پدر شقی یخرج الحی من المیت و - یخرج المیت من الحی لا تزر وازرة وزر اخری و آنچه تعلق بجسمانیات دارد لابد است که ظلم و تملل را اعمال قبیحه پدر سبب مضرت پسر میشود در این مقام در قران میفرماید و لیخشی الذین لو ترکوا ذریة ضما فایمنی باید انسان رحم بر ایتام بکند که مبادا ذریتی ایتام از او بماند و سوء رفتار او یعنی ظلم با ایتام سبب ذلت اولاد خود شود مثلا ملاحظه بفرمائید که شخصی ظلما و عدوانا خون جمعی

بریزد و اموال ناس را تالان و تاراج نماید و هزار دودمان
و خاندان را برهارد دهد البته این شخص شقی بعد
از رجوعها سفل جحیم سبب نکبت و ذلت و عدم رستگاری
اولاد و احقاد شود و مظلومان پانتهقام برخیزند و بانواع
وسائل در هدم بنیانش کوشند این است که گفته میشود
الجزاء من جنس العمل .

ادعیه و خیرات و برات شفاعت

از حضرت بهاء الله در لوح شهیر پارسی است .
قوله الا بهی : براستی میگویم روان از کردار پسندید
خوشنود میشود و داد و دهش در راه خدا با و میرسد .
و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المیز : چون روح انسانی بعد از خلع این
قالب عنصری حیات جاودانی دارد البته شیئی موجود
قابل ترقی است لهذا از برای انسان بعد از وفات طلب
ترقی و طلب عفو و طلب عنایت و طلب برات و طلب
فیوضات جائز است چه که موجود قابل ترقی است این است
که در مناجات های جمال مبارک بجهت آنانکه عروج
کرده اند طلب عفو و غفران شده است و از این گذشته

همچنانکه خلق در اینمالم محتاج بحق هستند در آنمالم نیز محتاج هستند همیشه خلق محتاج است حق غنی مطلق چه در اینمالم و چه در آنمالم و غنای آنمالم تقرب بحق است در اینصورت یقین است که مقربان درگاه الهی را شفاعت جائز و این شفاعت مقبول حق اما شفاعت در آن عالم مشابیهت بشفاعت در اینمالم ندارد کیفیتی دیگر است و حقیقتی دیگر که در عبارت ننگجد و اگر انسان توانگر در وقت وفات باعانت فقراء و ضمفا وصیت کند و مبلغی از ثروت خویش را انفاق ایشان نماید ممکن است این عمل سبب عفو و غفران و ترقی در ملکوت رحمن گردد و همچنین پدر و مادر نهایت تعب و مشقت بجهت اولاد کشند و اکثر چون بسن رشد رسند پدر و مادر بجهان دیگر شتابند نادرا واقع که پدر و مادر در مقابل مشقات و زحمات خویش در دنیا مکافات از اولاد بینند پس باید اولاد در مقابل مشقات و زحمات پدر و مادر خیرات و صبرات نمایند و طلب عفو و غفران کنند حتی کسانی که در گناه و عدم ایمان مرده اند ممکن است که تفسیر نمایند یعنی مظهر غفران شوند و این بفضل الهی است نه بمدل چنانچه ما در اینجا قوه داریم که در حق این نفوس دعا نمائیم

همین طور در عالم دیگر هم که عالم ملکوت باشد همین قوه را دارا خواهیم بود آیا جمیع خلق آنعالم مخلوق خدا نیستند پس در آن عالم هم میتوانند ترقی کنند همچنانکه در اینجا میتوانند بتضرع اقتباس انوار نمایند در آنجا هم میتوانند طلب غفران نمایند بتضرع و رجا اقتباس انوار کنند پس چون نفوس در اینعالم بواسطه تضرع و ابتهال یا دعای مقدسین تحصیل ترقی نمایند بهمچنین بعد از فوت نیز بواسطه دعا و رجاى خود میتوانند ترقی کنند علی الخصوص چون مظهر شفاعت مظاهر مقدسه گردند . و در خطابی از آنحضرت است .

قوله العزيز : در این دور رحمانی تضرع و زاری و شفاعت بدرگاه احدیت از برای جمیع نوع انسانی جائز و مقرر شد زیرا ایندور جمال مبارك است و رحمت برای جمیع وجود از غیب و شهود .

و قوله الجليل : اما خیرات و صبرات البته از برای اموات سبب تهوین سیئات و تزئید حسنات گردد زیرا نفوس از آن خیرات مستفید شوند و ان مانند استغفار است و چون شر استغفار مسلم خیرات و صبرات احسن و اعظم .

و قوله الکریم : ترقی روح انسانی بعد از قطع تعلق از

جسد تراپی در عالم الهی یا بصرف فضل و موهبت ربانی و یا بطلب مغفرت و ادعیه خیریه سائر نفوس انسانی و یا بسبب خیرات و مبرات عظیمه که بنام او مجری گردد حاصل شود . و نیز از آنحضرت است .

قوله العزيز : اما شفاعت حضرت رسول مخصوص بامت رسول بود .

و از حضرت بهاء الله است . عز بیانه

هو السامع المجیب

قل اشهد یا الهی بما شهد به انبیاءك و اصفیاءك و بما انزلته فی كتبك و صحفك اساءلك باسرار كتابك و بالذی فتحت به ابواب العلوم علی خلقك و رفعت رایة التوحید بین عبادك بان ترزقنی شفاعة سید الرسل و حامدی السبل .

ابو حنیفه بمعدودی از آیات و احادیث استشهاد کرد که حضرت نبوی تواند شفاعت از گناهان کبیره امت خود کند و مقبول بارگاه کبریا گردد ولی معتزله گفتند که شفاعت نبی تا نیمی در اسقاط عذاب نکند و بایاتی نیز استدلال نمودند در قرآن است قوله تعالی - کل نفس بما کسبت رهینة و قوله لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه

و قوله جل شنائہ :

اسئلك يا فالح الا صباح و مسخر الرياح بانبيائك و رسلك
و اصفياك و اولياك الذين جعلتهم اعلام هدايتك بيمن
خلقك و رايات نصرتك في بلادك و بالنور الذي اشرق من
افق الحجاز و تنورت به يثرب و البطحاء و ما فينا سوت
الانشاء بان تؤيد عبادت .

ترقيات ارواح اطفال

از حضرت عبدالبهاء در حق اطفالی که قبل از بلوغ صمود
نمایند یا قبل از وعده از رحم سقوط کنند .
قوله العزيز : این اطفال مظاهر فضل گردند و لحظات
عین رحمانیت شامل آنها شود .
و قوله الطیخ : سؤال از فوت طفل عین بلوغ هر چند
تکلیف بعد از بلوغ است ولی بعضی از اطفال در صفر
سن از پستان شدایت شیر خوردند البته این اطفال مظهر
فضل و موهبت یزدانند .

سوف یری

و قوله : ما لهم من شافعين فعاتنهم شفاعة الشافعين .

و قوله : يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح

صِبْت

از حضرت بهاء الله در کتاب ایقان است .
قوله الاعلی : در هر ظهور بعد انفسی که سبقت یافتند
بایمان از کل من علی الارض و شربت زلال معرفت را از جمال
احدیت نوشیدند و باعلی معارج ایمان و ایقان و انقطاع
ارتفاع جستند حکم رجوع انفس قبل که در ظهور قبل باین
ثمرات فائز شدند بر این اصحاب ظهور بعد میشود اسما
و رسما و فعلا و قولا و امر از پیرانچه از عباد قبل ظاهر شد
ازین عباد بمینه ظاهر و هویدا گشت مثلا اگر شاخسار گلی
در مشرق ارض باشد و در مغرب هم از شاخه دیگر از آن
گل ظاهر شود اطلاق گل بر او میشود . دیگر در این مقام
نظر بحدودات شاخه و هیئت آن نیست بلکه نظر بر ائحه
و عطری است که در هر دو ظاهر است جمیع انبیاء

در قرآن است قوله تعالی

اتبعتم ذریتهم بایمان الحقنا هم ذریتهم الایه قال الفسر یعنی
بالذریة اولادهم الصغار یتبعون الایه بایمان من الایه فالولد یحکم
لهم بالاسلام تبعاً لوالده فان قیل کیف یلحقون بهم فی التراب ولم
یستحقوه فالجواب انهم یلحقون بهم فی الجمع لافی الثواب و الرتبة

هپا كل امر الله هستند كه در قماص مختلفه ظاهر شدند و
اگر بنظر لطيف ملاحظه فرمائي همه را دريك رضوان ساكن
بينى و دريك هوا طائر و بريك بساط جالس و بريك
كلام ناطق و بريك امر آماين است اتحاد آن جواهر
وجود و شمس غير محدود و محدود پس اگر يكي از اين مظا^{هر}
قدسيه بفرمايد من رجوع كل انبياء هستم صادق است و -
همچنين ثابت است در هر ظهور بعد صدق رجوع ظهور
قبل قدرى تفكر در اصحاب عهد نقطه فرقان نما
. كه در مقابل انمظهر ذوالجلال چگونه جان نثار
مي فرمودند و حال همان ثبوت و رسوخ و انقطاع را بصينه
ملاحظه فرما در اصحاب نقطه بيان راجع شده اين
انوار از يك مصباح ظاهر شده اند و اين اثار از يك شجر
روئيده اند فى الحقيقه فبرقى ملحوظ نه اگر در
آخر لا آخر طلعتى بيايد و قيام نمايد بر امرى كه قيام نمود
بر آن طلعت لا اول هر آينه صدق اول بر آخر ميشود .

وروى عن علي ع ا قال قال رسول الله ان العو مني
واولادهم فى الجنة وقره هذه الايه .

و در لوحی از آن حضرت است .

قوله الاعلی : بدء کل من الله بوده و عود کل الی الله خواهد بود مفری از برای احدی نیست رجوع کل بسنوی حق بوده بعضی الی رحمته و رضائه و بعضی الی سخطه و ناره و همچنین مشاهده در بدء خود نما که من الله بوده و الی الله خواهد بود کما بدأتم تصودون و الیه ترجعون . و در لوح خطاب بحاجی محمد کریمخان است قوله الاعلی : شاید خود را بشناسی که در حین — اشراق شمس محمدی از افق عز صمدانی چه مقدار اعتراض نمودی نهایت آن است که در آن ایام با اسم دیگر موسوم — بودی چه اگر تو از آن نفوس نبودی هرگز درین ظهور بر حق اعتراض نمینمودی .

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله المزیز : در انجیل مصرح که چون یحیی بن زکریا ظاهر شد . . . از او پرسیدند که تو کیستی آیا مسیح موعودی فرمود من مسیح نیستم پس سؤال کردند آیا تو ایلیائی گفت نیستم . . . ولی در یوم تجلی در جبل طابور حضرت مسیح تصریح فرمودند که یحیی بن زکریا ایلای موعود بود در فصل نهم آیه یازدهم از انجیل مرقس

میفرماید . . . لکن بشما میگویم که الیاس هم آمد و باوی -
آنچه را خواستند کردند و در انجیل متی فصل ۱۷ آیه ۱۳
میفرماید . انگاه شاگردان دریافتند که در باب یحیای -
تعمید دهند بایشان سخن میگفت . . . پس حضرت مسیح
فرمود این ایلیا است یعنی این شخص مظهر فیض و کمالات
و اخلاق و صفات و فیوضات ایلیا است و یوحنا ی معمدان -
گفت من ایلیا نیستم حضرت مسیح نظر بصفات و کمالات و
اخلاق و فیوضات هر دو داشتند و یوحنا نظر بماده و -
شخصیت خویش داشت .

بیان تناسخ و بطلان آن و ثبوت حجت

و از حضرت بهاء الله در لوحی است .
قوله الاعلی :

بسم الله الامنع الاقدس

بدانکه خداوند عالم جل و عز^{روح} مو^{روح} من را قبض فرموده در اعلی
علیین صاعد خواهد گردانید در این مقام عزروحانی ارواح
مو^{روح} منین یکدیگر را بطریقی که خداوند عالم قبلا مقدر فرماید
خواهند شناخت و با هم مستخرج باعلی علو خواهند شد
و راجع بمالم جسمانی نخواهند شد تا زمانیکه مشیت

لا یزالی تعلق بمود خلق گیرد و عالمی دیگر شود و در این عالم آنچه بکون آیند ارواحی دیگر است نه آنکه روح قبل حلول در نفسی نماید و شخصی نفس شخص سابق شود بل آنچه نسبت بمظاهر است یعنی در مقام نفس او خواهد بود نه آنکه نفس او حلول نماید یا آنکه هیئت روح مجسم گردد بل لم یزل و لا یزال خلق در مقام خود و حق در مقام خود و روح مؤمن و منافق در مقام خود و کل فی فلك یسبحون درك عالم ارواح درین عالم اجساد ممکن نشود هر آنچه در قوهء خیالیه دست دهد آن عالم سوای آن است درین اجساد فانیه درك عوالم باقیه نتوان نمود الا ما انتم من الرویا تشهدون فاتقوا الله یا اولی الالباب لعلکم ترحمون . و از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله المیز : در کتب مقدسه و صحف الهیه ذکر رجعت موجود ولی نادانان پی بمعانی آن نبردند و تناسخ گمان نمودند زیرا مقصود انبیای الهی از رجوع رجوع ذاتی نیست بلکه رجوع صفاتی است یعنی رجوع مظهر نیست رجوع —

کلمات است در انجیل میفرماید که یحیی بن زکریا حضرت ایلیا است ازین بیان مراد رجوع نفس ناطقه و شخصیت حضرت ایلیا در جسد حضرت یحیی نه بلکه مراد این است

کمالاً تو صفات حضرت ایلیا در حضرت یحیی جلوه و ظهور
نموده

بدان تناسخیان بر دو قسم اند قسمی معتقد بعقاب و
ثواب معنوی در عالم اخروی نیستند لهذا بر آنند که
انسان بتناسخ و رجوع باین عالم مجازات و مکافات بیند و نه
نعیم و جحیم را حصر در این جهان دانند و بجهان
دیگر قائل نیستند و این فرقه ایضا بر دو قسم اند بعضی
بر آنند که انسان گاهی در رجوع باین عالم بصورت حیوان
در آید تا مجازات شدید بیند و بعد از حمل عذاب الیم
از عالم حیوان دوباره بعالم انسان آید و این را تناسخ
نامند و قسم دیگر بر آنند که از عالم انسان بعالم انسان
رجوع کند و در رجوع ثواب و جزای زندگانی اول مشاهده
نماید و این را تناسخ گویند و هر دو فرقه بجبهانی غیر از
این جهان قائل نیستند و فرقه دیگر از اهل تناسخ بعالم
اخروی قائل و تناسخ را واسطه تکامل شمرند که انسان
بذهاب و ایاب در این جهان بتدریج کسب کمالات -
نماید تا آنکه بمرکز کمال رسد یعنی نفوس ترکیب از ماده
و قوه اند ماده در بدایت یعنی دور اول ناقص است و
چون مکرر باین عالم آید ماده ترقی نماید و صفا و لطافت

حاصل کند. تا مانند آینه شفاف گردد و قوه که عبارت از روح است بجمیع کمالات در آن تحقق یابد این است مساءله
اهل تناسخ و تناسخ مختصرا بیان شد اگر بتفصیل پردازیم
اوقات تعطیل شود همین مجمل کفایت است و دلائل و
براهین عقلیه بر این مساءله ندارند مجرد تصور و استنباط
از قرائن استنه برهان قاطع باید از معتقدان تناسخ
برهان طلبید نه قرائن و تصور و وجدان ولی شما از من
دلائل و براهین امتناع تناسخ میجوئید لهذا بیان امتناع
باید نمود اول برهان امتناع این است که ظاهر عنوان -
باطن است و ملك ائینه ملکوت و عالم جسمانی مطابق عالم
روحانی پس در عالم محسوس ملاحظه نما که تجلی تکرر
نیابد چه که هیچ کائناتی از کائنات دیگری من جمیع الوجوه
مشابه و مماثل نه آیت توحید در جمیع اشیا موجود و پدید
اگر خزائن وجود مملو از دانه گردد و دانه را من جمیع
الوجوه مشابه و مطابق و مماثل بدون امتیاز نیایی لابد فرق
و تمایزی در میان چون برهان توحید در جمیع اشیا موجود
و وحدانیت و فردانیت حق در حقائق جمیع کائنات مشهود
پس تکرر تجلی واحد ممتنع و محال لهذا تناسخ که تکرر
ظهور روح واحد بما هیت و شئون سابق درین جهان

تجلی واحد است و این مستحیل و غیر ممکن و چون از برای هر کائنی از کائنات ناسوتیه تکرر بتجلی واحد محال و ممتنع پس از برای کائنات ملکوتیه نیز تکرر در مقامی از مقامات چه در قوس نزول و چه در قوس صعود ممتنع و مستحیل زیرا ناسوت مطابق ملکوت است ولی در کائنات ناسوتیه من حیث النوع عود و رجوع واضح یعنی اشجاری که در سنین سابق برگ و شکوفه و ثمر نموده بودند در سنهء لاحق نیز بمینه همان اوراق و ازهار و اثمار ببار آرند این را تکرر نوع گویند و اگر کسی اعتراض نماید که آنورق و شکوفه و ثمر متلاشی شد و از عالم نبات بمعالم جماد تنزل نمود دوباره از عالم جماد بمعالم نبات آمد پس تکرر یافت بنواب این است که شکوفه و برگ و ثمر پارسال متلاشی شد و آن عناصر مرکبه تحلیل گشت و درین فضا تفریق شد آن اجزاء مرکبه برگ و ثمر پارسال بمینهها بعد از تحلیل دوباره ترکیب نگشته و عود ننموده بلکه از ترکیب عناصر جدیده نوعیت عود کرد و همچنین جسم انسان بعد از تحلیل متلاشی گردد و اجزاء مرکبه تفریق شود و اگر چنانچه از عالم جماد و یا نبات دوباره این جسم عود کند این جسم بمینه اجزاء مرکبه انسان سابق نبوده آن عناصر

تحلیل شد و تفریق گشت و درین فضای واسع منتشر شد
بعد اجزاء دیگر از عناصر ترکیب گشت و جسم ثانی شد و
شاید جزئی از اجزاء انسان سابق در ترکیب انسان لاحق
داخل شود و اما آن اجزاء بتمامها و عینها بدون زیاده و
نقصان محفوظ و مصون نمانده تا دوباره ترکیب گردد و از
آن ترکیب و استخراج انسان لاحق بوجود آید و استدلال
شود باینکه این جسم بتمام اجزاء عود نموده و شخص اول
شخص ثانی شده بنا علیہ تکرر حاصل گردیده و روح مانند
جسم بعینه عود و تکرر نموده و بعد از فوت بذاته رجوع باین
عالم فرموده و اگر گوئیم که این تناسخ بجهت حصول کمال
است تا ماده کسب صفا نماید و شفاف گردد و پرتو روح --
بمنتهای کمال در او ظاهر شود این نیز تصور محض است
زیرا بر فرض تصدیق این مطلب در تجدید و عود تغییر --
ماهیت ممکن نه زیرا جوهر نقص بعود و رجوع حقیقت کمال
نگردد و ظلمت صرف بعود و رجوع مصدر نور نشود حقیقت
عجز بر جمعت قدرت و قوت نشود و ماهیت ناسوتیه بعود
و رجوع حقیقت ملکوتیه نشود شجر زقوم آنچه تکرر یابد ثمر
شیرین ندهد و شجره طیبه هر چه عود کند میوه تلخ
ببار نیارد پس معلوم شد که تکرر و رجوع بعالم ناسوتسی

مورث کمال نشود و این تصور را برهان و دلیلی نه عبارت
از افکار است بلکه مدار حصول کمال فی الحقیقه فیض پروردگار
حضرات تیا سفی ها برآیند که انسان در قوس
صعود بذرات و مراتب عود و رجوع نماید تا اینکه بمرکز اعلی
رسد در آن مقام ماده مراتب صافی شود و انوار روح بنهایت
قوت سطوع کند و کمال ذاتی حاصل گردد و حال آنکه مسلم
مدققین مسائل الهیه است که عوالم جسمانی بنهایت قوس —
نزول منتهی گردد و مقام انسانی بنهایت قوس نزول ^{یت} و پندار
قوس صعود است که مقابل مرکز اعلی است دیگر از بدایت
تا بنهایت قوس صعود مراتب روحانیه است قوس نزول را
ابداع خوانند و قوس صعود را اختراع نامند قوس نزول —
بجسمانیات منتهی گردد و قوس صعود بروحانیات و نونک پرگار
در ترسیم دایره حرکت قهقری ننماید زیرا منافی حرکت
طبیعی و نظم الهی است و الا انتظام دایره بهم خورد
و ازین گذشته عالم ناسوتی را چندان قدر و مزیتی نه که
انسان بمد از نجات ازین قفس دوباره آرزوی این دام نماید
بلکه بغین ابدی استمداد و قابلیت حقیقت انسان بسیر در
مراتب وجود ظاهر و عیان گردد نه بتکرر و رجوع این صدف
هر در و خزف که در کمون دارد چون یک مرتبه دهان

گشاید ظاهر و عیان شود و این گیاه چون یکمرتبه بروید
خار یا گل ببار آرد و احتیاج بانبات ثانی نیست و ازین
گذشته سیر و حرکت درعالم بخط مستقیم بر نظم طبیعی
سبب وجود است و حرکت منافی نظم و وضع طبیعی سبب
انعدام است و رجوع روح بعد از صعود منافی حرکت -
طبیعی و مخالف نظم الهی لهذا از رجوع حصول وجود
ممتنع و مستحیل مانند آن است که انسان بعد از خلاصی
از عالم رحم دوباره بعالم رحم رجوع نماید ملاحظه نمائید
که اهل تناسخ و تواسخ را چه تصور است جسم را ظرف
شمردند و روح را مظهر و دانند مانند آب و جام این آب -
ازین جام فراغت نمود و در جام دیگر عود کرد این تصور
ملعبه صبیان است آنقدر ملاحظه نکنند که روح از مجرد^ت
است و دخول و خروج ندارد نهایت این است که تعلق
بتن مانند آفتاب بآینه حاصل نماید و اگر چنانچه روح
بسبب تکرر رجوع بعالم جسمانی قطع مراتب نماید و کمال
ذاتی یابد بهتر آن بود که پروردگار روح را امتداد حیات
در عالم جسمانی میداد تا اکتساب کمالات و فیوضات
مینمود لزوم چشیدن جام هلاک و حصول حیات ثانی نبود
این فکر اصلا از تصور حصر وجود درینجهان فانی و انکار

جهان های الهی در بعضی از تناسخیان منبعت و حال آنکه عوالم الهی نا متناهی اگر عوالم الهی باینعالم جسمانی منتهی گردد ایجاد عبث شود بلکه وجود طعنه صبیان گردد که نتیجه این کائنات نا متناهی وجود اشرف انسانی آن نیز ایامی چند درین دار فانی ذهاب و ایاب نماید و مکافات بیند عاقبت کل کامل گردند و ایجاد الهی و کائنات موجوده نا متناهی تکمیل و منتهی شوند و الوهیت ربانیه و اسماء و صفات الهیه در حق این کائنات روحانیه موجوده الان از تاءثیر معطل و معوق گردد سبحان رب المزة عما یصفون مانند عقول قصیره فلاسفه سلف مثل بطلمیوس و سائرین که چنین اعتقاد و تصور مینمودند که جهان حیات و وجود محصور درین کره^۱ است و این فضای نا متناهی وجود محصور در طبقات تسعه آسمانی و جمیع فارغ و خالی . و از آنحضرت در جواب سئوالات بهائیان باد کوبه است .

قوله المیز : در خصوص تناسخ مرقوم نموده بودید این اعتقاد تناسخ از عقاید اکثر امم و ملل است حتی فلاسفه یونان و حکمای رومان و مصریان قدیم و آشوریان عظیم و لکن در نزد حق جمیع این اقوال و اوهام مزخرف و برهان عظیم تناسخیان این بود که مقتضای عدل الهی این است که

اعطای کل ذیحق حقه شود حال هر انسان ببلائی مبتلا
شود گوئیم که گناهی نموده است ولیکن طفلی که هنوز در رحم
مادر است و نطفه اش تازه انصاف گردیده است و کور و کر
و شل و ناقص الخلقه است آیا چه گناهی نموده است که
بچنین جزائی گرفتار شده است پس این طفل اگر چه بظاهر
در رحم مادر خطائی ننمود ولیکن پیش ازین در قالب اول -
جرمی کرد که مستوجب چنین جزائی شده ولی این نفوس
ازین نکته غافل گشته اند که اگر خلقت بر یک منوال بود -
قدرت محیطه چگونه نمودار میشد و حق چگونه یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید میگشت با ری ذکر رجعت در کتب الهی مذکور
و این مقصد رجوع شئون و آثار و کمالات و حقایق و انواری
است که در هر لورعود مینماید نه مقصود اشخاص و ارواح
مخصوصه است . . . آیا از یک مرتبه وجود در بین عرصه
شهود اولیای الهی چه نعمتی و راحتی دیده اند که
متصلا عود و رجوع و تکرر خواهند . . . این کائنات چندان
حلاوتی نداشت که آرزوی تتابع و تکرر شود پس دوستان
جمال ابهی ثوابی و اجری جز مقام مشاهده و لقادر ملکوت
ابهی نجویند . . . اگر حیات انسانی و وجود روحانی محصور
در زندگانی دنیوی بود ایجا چه ثمره داشت بلکه الوهیت

چه آثار و نتیجه * می بخشید همچنانکه ثمرات
و نتایج حیات رحمی در آنعالم تنگ و تاریک مفقود و چون
انتقال باینعالم وسیع نماید فوائد نشو و نما، آنعالم
واضح و مشهود میگردد پس بدانکه حق را عوالم
غیبی است که افکار املانی از ادراکش عاجز است و عقول
بشری از تصورش قاصر .

نوم در ویات و تسبیح و حکم

از حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلی : و همچنین از نوم سؤال شده بود او -
عالمی است از عوالم الهیه و مدل و شمر بر امورات نسا
متناسیه از جمله دلیل بر عالمی که بدو و ختم و اول و آخر

قال الامام الرازی فی کتاب نهایة العقول .

ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح و ردها الی الابدان لافسی
هذا العالم و التناسخیه یقولون بقدمها و ردها فی هذا العالم
و ینکرون الاخرة و انما کفروا من اجل هذه الافکار و قال ایضاهم
استشکلوا تعلق النفوس المجردة مرة اخرى بالبدن بانه تناسخ و القول
بالتناسخ باطل شرعا و عقلا و اجابوا عن هذا الاشکال بان التناسخ
انما هو تعلق النفس مرة اخرى ببدن ما فی هذا العالم قبل قیام القیامة

در او مشاهده نمیشود چنانچه حال امری در نوم مشاهده میشود و بعد از سنين معدودات بعينه همان ملاحظه میگردد بیک نظر اگر گفته شود عالم مثال است بين عالمين شبه ملکوت که آنرا بعضی مثال دانند مابین جبروت و — ناسوت صحیح است باری اگر تفکر در او کنی مطالب لانهایه ادراک نمائی و همچنین دال است بر حشرو بعد از موت چنانچه لفسان بپسرخود گفته اگر قادری که نخواهی قادری که نمیری و اگر بتوانی بعد از نوم بر نخیری میتوانی بعد از موت محشور نشوی کما ان الموت حق کذک النوم حق و کما ان بعد النوم انتباه بعد الموت قیام و باختلاف نفوس و افکار و اکل و شرب گاهی مختلف میشود در روئای نفوس مقدسه اختلاف نبوده و نیست چه که عین یقظه بوده ای سائل انسان فهرست اعظم و طلسم اقوم است فهرستی است که در او مثال کل ما خلق فی الارض و السماء موجود و روح چون از تقییدات عرضیه و شئونات وهمیه فارغ شود جمیع مراتب را سیر نماید و هرچه فراغتش بیشتر سیرش — شدید تر و ثابتتر و صادقتر است .

واما عند القيامة فغير ممنوع بل لا یسعی ذلك تناسخا و انما سعی حشرا و معادا .

و در لوحی دیگر

قوله الاعلی : از جمله مخلوقات نوم است ملاحظه کن
چقدر اسرار در او ودیعه گذاشته شده است وجه حکمتها
در او مخزون گشته و چه عوالم در او مستور مانده ملاحظه
فرمائید که شما در بیتی میخوابید که درهای آن بیت بسته
استیک مرتبه خود را در شهر بعیدی میبینید بی حرکت
رجل و تمب جسد بان شهر داخل میشوید و بی زحمت
چشم مشاعده میکنید و بی محنت گوش میشنوید و بی لسان
تکلم مینمائید و گاه هست که آنچه شنیده اید ده سال بعد
در عالم زمان بحسب ظاهر بعینه آنچه در خواب دیده اید
میبینید حال چند حکمت است که در آن نوم مشهود است
و غیر اهل این وادی گاهی آنرا ادراک نمیکنند اول آنکه
آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم
همه اینها را دارد و معمول میشود و ثانی آنکه در عالم
ظهور اثر خواب را امروز مشاعده میکنید لکن این سیر را
در عالم نوم ده سال قبل دیده اید حال تفکر نما فرق این
دو عالم و اسرار موجوده آنرا تا بتاءئیدات الهی بمکاشفات
سبحانی فائز شوی .
و در لوحی دیگر .

قوله الاعلى :

واما ما ساءلت عن الموالم فاعلم بان لله عوالم لانهايسة
بما لانهاية لها وما احاط بها احد الا نفسه العليم
الحكيم تفكر فى النوم وانه الاية الاعظم بين الناس لوتكونن
من المتفكرين مثلا انك ترى فى نومك امر فى ليل و تجده
بميينه بعد سنة اوسنتين او ازيد من ذلك او اقل و لويكون
العالم الذى انت رأيت هذا العالم الذى تكون فيه فيلزم
ما رأيت فى نومك يكون موجودا فى هذا العالم فى حين
الذى تراه فى النوم و تكون من الشاهدين مع انك ترى امرا
لم يكن موجودا فى العالم و يظهر من بعد اذا حقق ان
العالم الذى انت رأيت فيه ما رأيت يكون عالما آخر الذى
لاله اول و لا آخر و انك ان تقول هذا العالم فى نفسك و
مطوى فيها بامر من لدن عزيز قد ير لحق و لو تقول بان
الروح لطاجرد عن العلائق فى النوم سيره الله فى العالم
الذى يكون مستورا فى سر هذا لعالم لحق و ان لله عالم
بعد عالم و خلق بعد خلق و قدر فى كل عالم ما لا يحصيه
احدا لا نفسه المحصى العليم . و در لوحى ديگر .

قوله الاعلى : از معبر سئوال نموده بوديد عبر الرويا انا
ازناك و نوويدك فى ذلك انه لهو المقدر القدير انما الاصل

هو الاستقامة على امرى من فاز به يجرى الله من قلبه بحو
الحقائق والمرفان ومن زل انه من الجاهلين .

و در لوحی دیگر است .

قوله الاعلى : نوم با احكام مخصوصه الهیه مقابله و معادله
نناید ضع النوم وخذ ما انزله الوهاب فى الكتاب و در
صحیفه اصول و فروع حضرت نقطه است .

قوله الاعلى : بدانکه این ظهور آیات و مناجات و علوم
لدنیه از نومی است که مشاهده نموده بآنکه رأس مطهر
جناب سید الشهداء علیه السلام را مقطوع از جسد مطهر
با رأس ذوی القربی و هفت جرعه دم از کمال حب از دم آن
جناب شهید نوشیده و از برکت دم آن حضرت است که
صدر آن بمثل این آیات و مناجات محکمه منشرح گشته
العهد لله الذی اشرهنى دم حفته و جمله حقیقه فوادی
و لذلك قد نزل البلاء بامضائه فانا لله وانا اليه راجعون
و ان بمثل ذلك فليعمل العاملون .

و در توقیعی از آن حضرت است .

قوله الاعلى : ماترى فى المنام مطابقا لامرالحق فاعمل به
والا فلا . و در مناجاتی از آن حضرت است .

قوله الاعلى : وانك لتعلم انى رايت فى المنام من قبل

في ذلك البيت الذي انا قد كنت جالسافيه ان وسطه مرقد و
عليها ضريح ولما قربت المرقد رايت ان محمد الجواد خرج من
الضريح باحسن صورة لا يمكن في الابداع مثلها ففي الحين
عرفت امامي من الهام ربى وسلمت عليه وكان لديه من احد
مثل ما نزل لى اليوم من آلاء ربى وقمت تلقاء الكعبة فى مقامى
هذا واخذت قشرة وجعلته فى كفى بين يدي مولاى فاخذ روحى
فداه بعضا منه . . . فاكل روحى فداه واكرمنى بعضا منه ثم اخذ
من جيبه كفين من حلو الذى يقول الاعجمين انه نقل هل
واكرمنى وانا اخذت كلها واكلت بين يدي الله نالحمد لله الذى
اكرمنى بعبوده ما يشاء من آلائه وان من بركة عذائه ان يشرى
صدرى . ودر توقيضى ديكراست .

قوله الاعلى : فايقن ان فى النوم مثل الروح مثل الشمس فى
مقامها لم يخرج من الجسم بل بنوره يشاهد ملكوت السموات
والارض فان كان مومنا يشاهد الكل بحكم على مقامه وله تأثير
لا ينفك عنه وان كان كافرا يشاهد الاشياء على صور المحكوس
لكفره وله بالعدل تأثير لا يثقل عنه وان الله قد خلق النوم
فى الصباد ليوقنون بحوالم الاخرة والنشأة الباقية وان عمر
الدنيا وتخييرها بعد الموت بمثل نوم يرى اخذ فاذا قام لا يرى
منه شئ الا اثر تعبيره فسبحان الله من الذين يركنون

فی الدنيا و یغافون عن دار الاخرة و نصیما فسبحانک
اللهم یا الهی قرب ایام لقاءک فان الدنيا تحزننی وان —
اهلها یجادوننی وانا عدو لا عدائک رب فرق بینی و بینهم
و ادخلنی فی عبادک المقربین وان نزع الروح و انجذابه
الملك الیه لکان من امرالله وان فی حقیقة کل زیروح مرات^{فیه}
بجمال حسین بن علی علیهما السلام فاذا جاء ساعة الموت یا
الملك ما وقع علی المرات من سیئاته و شره ناته فحینئذ عبد
الموء من یصعد الیه بالروح و الريحان بشأن الذی لو
یمسکه جنود السموات و الارض لن یقدر و الرجوعه و ان عبد
المشرك من سلطوته یفر بعیث لو یاخذه جنود السموات و
الارض لن یقدر ان یقبل ذلك حکم الله من قبل و من بعد
وان کل شیئی هالك الا وجه ربک ذوالجلال و الاکرام .
و در توقیعی دیگر است .

و از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزيز : و اما در خصوص روء یا سؤال نموده بودید
روءیا را مانند بیداری فرض نمائید چه بسیار که دو نفس
ملاقات نمایند و با یکدیگر مذاکره و معاوره کنند یکی را در

خاطر ماند و دیگری بکلی فراموش کند در عالم رو^ء یا نیز
چنان است و سبب نسیان این است که قضیه چنانکه باید
و شاید در محفظه^ء قوه^ء حافظه محافظه نکرد . انتهى
و بیانی از آن حضرت در مجمع زائرین و احباب بتاریخ
۸ اگست ۱۰۱۱ است .

قوله البلیل : میانه جمیع این نعمای جسمانی از همه
لذیذ تر خواب است روح انسانی يك قدر آزاد میشود چنان
که حوادث جسمانی منقطع میشود روح انسانی قدری آزاد
میشود یعنی در صورتی که قلب طیب و طاهر باشد والا اگر
قلب دلیر و طاهر نباشد در عالم خواب انسان غیلی متوحش
میشود و اشیاء هولناکی بنظرش میاید این از آن سبب
است که قلب دلیر و طاهر نیست والا اگر قلب طیب
و طاهر باشد خواب از برای انسان آزادی است اگر در
زندان باشد خود را در کلهستان می بیند در زیر زنجیر
باشد خود را بنالس بر سریر می بیند بکلی از احساسات
جسمانی بیخبر است اگر افکار باطله در قوه حافظه اش
نیاید سیر عجیبی دارد و چه بسیار میشود که در مسأله
انسان در بیداری فکر میکند و لکن حل نمیکند در عالم
رو^ء یا بسیار واقع شده است که کشف میکند بسیار میشود که

روء یا روء یای صادقه است پنجاه و پنج صیغه بینید بعینه ظاهر میشود محتاج بتعبیر نیست چه که خواب بر سه قسم است یکی روء یای صادقه است عینا مثل روشنائی صبح است احتیاج به تعبیر ندارد همانطور که می بینید همان طور واقع میشود و لکن از برای اثر ناس بلذه عموما حاصل نمی شود در مدت حیاتش از برای هر نفسی تصادف میکند که قلب فارغ است و در قوه حافظه افکار باطلی نیست آنچه که روح بشرف طبقات انکس حاصل میشود این روء یا صادقه است که تعبیر ندارد و عین واقع است قسم ثانی روء یای تعبیری است و آن این است که در قلب و یا در ذهن افکار باطله است یک سیر روحانی از برای انسان حاصل میشود آن وقت باید تعبیر کرد افکار باطله را باید از انکشاف^ت روحانیه جدا کرد مثل قماش میماند که سفید است و هر رنگی که باو بدهی قبول میکنند عین واقع است ولی اگر در آن قماش رنگی دیگر باشد و رنگی باو بدهی غیر واقع است مثلا اینکه اگر در قماش رنگ زردی باشد و رنگ آبی بدهی سبز میشود حالا باید زرد را جدا کرد تا آبی جلوه کند این تعبیر است قسم دیگر خواب اضحاث احلام است مثل اینکه انسان در ایام روز در نزاع وجدالی داخل میشود

در عالم خواب آن حوادث نمودار میشود این اضغاث و -
 احلام است نه تعبیر دارد و نه انکشافی است پیشتر از
 آن که شخص بخوابد اوهام بر او مستولی شده بود ظاهر^{این}
 همین تعبیر ندارد اضغاث و احلام است در نزد انبیاء
 رؤ یا قسمی از اقسام وحی است علی الخصوص در نزد
 انبیاء بنی اسرائیل مسأله رؤ یا خیلی است بعضی از انبیاء
 شب در عالم رؤ یا مبعوث شده در عالم رؤ یا مشاهده کرده
 شخصی نورانی یا شیکل ربانی با و خطاب کرد فلان تو برو
 بملکت اسرائیل چنین القاء کن چنین و چنان بگو او هم
 صبح بر میخاست و تبلیغ میکرد که فلان مسأله که در او -
 متحیرید چنین است یا آن که حل آن بدین واسطه است
 این من دون ا راده واقع میشود ولی انسان خود را حاضر
 کند بهتر ظاهر میشود مثل میهانی است که میاید ولسی
 اگر صاحب خانه آب و جارو کند آسانتر میآید .

قال بعض العارفين الفرق بين الموت والنوم ان في الموت ينقطع تعلق
 النفس الناطقه وفي النوم يبطل تصرفها فالمراد من خروج النفس
 الناطقه تصرفها في البدن في الحديث ان رسول الله قال
 ان الرؤيا الصادقة جزء من سبعين جزء من النبوه وفي
 بعض نسخ الحديث الصالحه ووصفها بها لان غير الصالحه تسمى

مخابره روحی

و از حضرت عبدالبهاء در سفرنامه امریکا راجع بمخابره قلبی بدون وساطت زبان است .
قوله المیز : اگر حبیبی دست محبوب را بگیرد معلوم است چه احساساتی حاصل میشود روی با روی مخابره مینماید دل با دل مذاکره میکند چنانکه الان این نور با چشم انسان این آفتاب با زمین این ابر با خاک این نسیم با اشجار مخابره مینماید این در جمیع اشیا جاری است .

موضوع مقابله و مخابره با ارواح مفارقة از بدن

و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .
قوله المیز : و قسم دیگر از کشفیات روحیه اوهام صرف است ولی این اوهام چنان تجسم نماید که بسیاری ساده —

الحلم

(مجمع البحرين)

در سوره فتح از قرآن است قوله تعالی " صدق الله رسوله الروء یا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله ^{امن}مخلقین روسم و مقصرین لاتخافون فعلم تعلموا فجعل من دون ذلك فتحا قریبا "

دلان گمان نمایند که تحقق دارد و دلیل واضح برین این است که ازین تسخیر ارواح ابدان نتیجه و ثمری حاصل نشود بلکه مجرد حکایت و روایت است مکالمات و احضار ارواح و مخابرات اوهام است و محض خیال است و لکن چنان بنظر میاید که حقیقت دارد عقل و فکر انسان گاهی اکتشاف حقایق نماید و از آن فکر و اکتشاف آثار و نتایج حاصل گردد این فکر اساس دارد ولی بسیار امور بخاطر انسان آید که مثل امواج بحر اوهام است ثمری ندارد و نتیجه بر آن ترتب نیابد و همچنین در عالم خواب رؤیائی بیند که بعینه ظاهر شود وقتی خوابی بیند که ابدان ثمری ندارد مقصود این است که این حالتی که میگوئیم مخابرات ارواح یا مخاطبات ارواح يك قسم از آن اوهام محض است .

و قوله العزيز : عالم انسان از عالم ملکوت خبر ندارد بکلی جاهل است لکن ارواح ملکوتیه در عالم انسان تاثیر دارند ملاحظه کن که چقدر مسأله واضح است با وجود این اغلب علماء و دانایان عالم بکلی ازین معنی بیخبر و لکن این مسخرین ارواح از عالم تفکر صحبت میدارند و لسی نفسی ملکوتی که از عالم الهی با خبر دیده بصیرتش بازو از عالم طبیعت منسلخ و بقوه معنویه فائز آن از عالم

الهی و از عالم ارواح با خبر و حقیقت روح مجرد است جسم نیست متحیز نیست محلی را اشغال نمیکند .

و قوله المیز : در خصوص تسلط ارواح شریره سؤال نموده بودید ارواح شریره از حیات ابدیه محروم چگونه تا به شیر خواهند داشت اما ارواح مقدسه را چون حیات ابدیه محترم لهذا فیوضاتشان در جمیع عوالم الهی موجود و ارواح را بعد از تجرد از اجساد تجسم بجسم عنصری نیست آنچه تغیل میشود این اکتشاف خود انسان - است که استمداد و استفاضه از ارواح مقدسه نماید و چون در آن حالت از خود غائب گردد و در بحر توجه مستغرق شود کیفیتی روحانی که مقدس از جسم و جسمانی است بنظر او جلوه نماید گمان کند که این جسم است مثلش مانند رو یا است انسان در عالم رو یا صور مختلفه مشاهده کند و مکالمه نماید و استفاضه کند و در عالم رو یا گمان کند که آنها هیاکل مجسمه هستند و جلوه جسمانیست و حال آنکه صرف روحانی است خلاصه حقیقت روح از جسم و جسمانیات مقدس و منزه است ولی مانند عالم رو یا فیوضاتش بصور و اشکال جسمانی است بهمچنین در حالت اکتشافیه ارواح را بصور و رسوم جسمانی مشاهده کند . . .

اما تجسم ارواح بواسطه مدیوم شخصی که مثل حالت غش از برایش دست میدهد در آنحالت مانند انسانی است که در خواب است آنچه احساس و ادراک میکند تصور مینماید که جسم و جسمانی است و حال آنکه بحقیقت آنچه میبیند روحانی است .

و قوله المزیز : اما سفره و خوان اجنة که مصطلح اقوام مختلفه است این اوهام محض است .

بعضی از وجوه تأثیرات و حتمه

و نیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله المزیز : اما در خصوص چشم زخم یعنی اصابة الصین که در عربی عین الکمال گویند مرقوم نموده بودند که چشم شوررا آیا اثری هست در چشم چنین اثری نیست ولی در تاء شیر و تاء ثر نفوس حکمتی بالفه موجود این من حیث العموم اما نفوس ثابته راسخه مصون ازین حادثه و اگر چنانچه نفسی را وهمی و تاء ثری حاصل شود نود و پنسج مرتبه یا الله المستفاث بر زبان راند .

و قوله المزیز :

هو الله

ای بنده^ه الهی در خصوص چشم پاک و نا پاک یعنی اصابت عین مرقوم نموده بودید این محض توهم است ولی احساساتی ازین وهم در نفوس حاصل گردد و آن احساسات سبب حصول تاء^ه ثیرات شود مثلا نفسی بشور چشمی شهرت یابد که این شخص بد چشم است و نفس دیگر معتقد و متیقن تاء^ه ثیرات چون آن شخص ببد چشمی مشهور نظری باین بیچاره نماید این متوهم مضطرب گردد و پریشان خاطر شود و منتظر ورود بلائی گردد این تاء^ه ثیرات سبب شود و وقوعاتی حاصل شود والا نه این است که از چشم آن شخص آفتی صادر شد و بوجود این شخص رسید لهذا اگر نفسی بقلبش چنین خطور نمود که فلان شخص شور چشم است و مرا نظر نمود فوراً بذكر الله مشغول شود تا این وهم از قلب زائل گردد و عليك البها^ه الابهی .

و در خطاب بمعاون التجار است .

قوله المزیز : عین الکمال که چشم بد است این تصور اشخاص است و تاء^ه ثر قلوب و چون شدت تاء^ه ثر در قلوب حاصل شود و ایه ویزلقون بابصارهم کنایه از حدت و شدت

نظر از روی غضب است .

تأسیر امین و حنین مظلومان

و نیز از حضرت بهاء الله خطاب صدر دولت عثمانی است
قوله الاعلی : چه که در هر شیئی اثری مشهود و احدی
انکار آثار اشیا ننموده مگر جاهلی که بالمره از عقل و
درایت محروم باشد لذا البته ناله این اطفال و حنین
این مظلومان را اثری خواهد بسود .

منظور از آفرینش عرفان لقای حق است

و نیز از حضرت بهاء الله در لوحی است .
قوله الاعلی : معلوم آنجناب بوده که مقصود از آفرینش
عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود چنانچه در
جمیع کتب الهیه و صحف متقنهربانیه من غیر حجاب ایمن
مطلب احلی و مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که
بان صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد مسقام قرب و وصل
که اصل جنت و اعلی الجنان است فائز گردید و بمقام قاب
قوسین کهورای سدره منتهی است وارد شد و الا در امکانه

بعد که اصل نار و حقیقتنی است ساکن بوده و خواهد بود اگر چه در ظاهر بر اکر اس رفیعه و اعراش ضمیمه جالس باشد بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع ناس را از شمال بعد و سوی بيمين قرب و لقا رساند لوشاء الله لتكون الناس امة واحدة ولكن مقصود صعود انفس طيبه و جواهر مجردة است که بفطرت اصلیه خود بشاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاقدان امکنسه ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند کذلک قدر الامر من تلم عز سیر .

و در لوحی است .

قوله عز کبریائه : طوبی لعالم ما جعل العلم حجابا بینہ و بین المعلوم و از اتی القيوم اقبل الیه بوجه منیر انه من العلماء یستدرک بانفاسه اهل الفردوس و یستضئ بنبراسه من فی السموات و الارصین انه من ورثه الانبیاء من راه — قد راء ی الحق من اقبل الیه اقبل الی الله المیز الحکیم و در لوحی دیگر است .

قوله الابهی : قد اردت فی کتابک علم ربک لعمری انه بننتی و یرید موجودا عندک من بدایع فضل مولاک العزیز المظلم هذا اصل العلم لو انت من العارفين فانظر الی

العلماء انهم لما امنوا لم يصدق عليهم اسم العلم هم الجهلاء
عند ربك العليم الخبير .

- ۱۱ - ذات حق کمال صرف و پاک از هر نقصی
 ۶۸ است و صفات سلبی و اثباتی .
- ۱۲ - علم و عدل و فضل و غیرها
 ۷۱
- ۱۳ - قضا و قدر و لا جبر و لا تفویض بل امر بین
 ۷۵ الامرین
- ۱۴ - قضاء محتموم و مشروط
 ۸۵
- ۱۵ - علم سابق بر تحقق اشیا ولی علت آن نیست
 ۸۷
- ۱۶ - حدوث خلقت نسبت بخالق
 ۸۸
- ۱۷ - معنی حقیقی آسمان و تمرکز در آن و ذم
 ۸۸ پرستش غیر نوع اصنام
- ۱۸ - توسل با سباب و اعتماد بر تائید غیبی
 ۸۹
- ۱۹ - بداء و افتتان و امتحان
 ۹۰
- ۲۰ - اراده باطنه و لاهره
 ۹۳
- ۲۱ - مقامات چهارگانه توحید و بیان عبادت حقیقی
 ۹۴
- باب دوم در عوالم آفرینش
- ۲۲ - مراتب سبعمه قوس نزول در ایجاد ضعف عقیده
 تکملاً مربوط و عقیده عرفاً بوحدة الوجود و اعیان
 ۹۹ ثابتہ .
- ۲۳ - اول صادر از غیب قدم که مبدأ کل اشیا است
 و مقام عقل .
 ۱۰۴

- ۲۴ - قیام و تعلق اشیا بحق صدوری است نه
ظهوری ۱۰۷
- ۲۵ - پیدایش عالم بقوه جذبیه و اصلیه محبت و
بیان نظارت صوف و نقطه اشتباه آن ۱۰۹
- ۲۶ - خلق و خلقت لا اول له ولا آخر له نامتناهی چه
جسمانی وجه روحانی و موجب خلقت اقتضای
صفات است . ۱۱۲
- ۲۷ - وجود امکانی و وجود اعیانی و امتناع تحول
عدم بوجود و وجود بعدم . ۱۱۶
- ۲۸ - حیات و معات بترکیب و تحلیل عناصر و عدم
تجارت از انقلاب و مواد اصلیه قدیم و دایم اند ۱۱۷
- ۲۹ - عوالم طولیه غیر متناهی
ظاهر استمدادات و قوای مکنونه عوالم قبلیه
در عوالم بعدیه ۱۲۰
- ۳۱ - وحدت عوالم عالم هستی و دوقوس نزول و صعود
و خط مستقیم طبیعی وجود ۱۲۱
- ۳۲ - بطلان عقیده سوفسطائیه و بیان سلسله
لا یتفیر علل و اسباب ۱۲۲
- ۳۳ - حرکت دایم و ملازم وجود و انواع حرکت و حرکت
جوهریه و ترقی و نشو و نماى عالم هستی ۱۲۳
- ۳۴ - تبدل شب و روز و سنه ۱۲۵

- ۳۵ — مراتب محدود است و کمالات نامحدود و
اختصاص و علو بعضی ناچار بتخصیص و تقدیر
۱۲۲ پروردگار است .
- ۳۶ — نظام واحد شگرف عمومی الهی و قانون تدرج
و کیفیت تکوین زمین و انسان و غیره و آنچه در روی زمین
و عمق زمین است مواد اولیه اش بود بتدریج ظهور یافت ۱۲۱
- ۳۷ — عالم وجود را ادواری است و عمر آن ارض بسیار
۱۲۴ قدیم است .
- ۳۸ — بلوغ عالم . ۱۳۵
- ۳۹ — زمین و آنچه در آنست از آفتاب اند ۱۳۶
- ۴۰ — عدم تناهی فضا و خلقت و معنی سماء و افلاک
۱۳۷ سیمه
- ۴۱ — فضا نامتناهی مطو از ماده اشیریه و قوه وجودیه
۱۴۰ حرکت جذبیه حبیبه و بیان قوه برقیه
- ۴۲ — در سایر کرات هم کائناتی شبیه بکائنات زمین
هستند ۱۴۴
- ۴۳ — رتبه انسان بعد و برتر از همه انواع پیداد
شد و بعد از آن موجودی دیگر نیست ۱۴۶
- ۴۴ — هرکزه و مرکب مبدء و منتهی دارد ۱۴۷
- ۴۵ — پیدایش و تنوع عناصر و ترکیب کرات و کائنات
۱۴۷ از ماده المواد و هیولی اولی

- ۴۶ — تفاوت حدود و مراتب حسب استعدادات در
عالم آفرینش
- ۱۴۸
- ۴۷ — همه اشیا در مراتب خود کامل و در رتبه
خود ترقی دارند
- ۱۴۹
- ۴۸ — لا تکرار فی التجلی
- ۱۵۰
- ۴۹ — الكل فی الكل
- ۱۵۰
- ۵۰ — تبدیل و تبدل اشیا
- ۱۵۲
- ۵۱ — قانون عمومی ارتباط و تعاون و انتظام و اتحاد
عالم خلقت
- ۱۵۴
- ۵۲ — سرعت و بطوء و استقامت و رجوع کواکب و فقدان
آنها
- ۱۵۷
- ۵۳ — تفکیک صدق و کذب از احکام منجمین
- ۱۵۸
- ۵۴ — وجود فعل حق و خیر محض است و شرور اعدا^{ند}م
- ۱۶۲
- ۵۵ — اشبا^ء حقایق اند نه اعدا^م
- ۱۶۴
- ۵۶ — اصل پیدایش و قدم یا حدوث و موءخریت آن
- ۱۶۴
- ۵۷ — حقایق غیر محسوسه در عالم وجود نیستند و بغیر
طریق حس درک میشوند
- ۱۷۰
- ۵۸ — بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه تیا سفیسه و
بیان تنزه ذات حق و انبساط فیض مطلق
- ۱۷۲
- ۵۹ — کتاب تکوین و آیات آن و ابدیت قوه مورد^ع
- در آنها
- ۱۸۰

باب سوم در عوالم انفس و عالم انسانی

- ٦٠ - معرفت و تحقق روح و نیز بقا آن بعد از تحلیل
بدن ١٨٥
- ٦١ - درجات روح از جنات تا انسان ٢٠٣
- ٦٢ - انواع ارواح ٢٠٤
- ٦٣ - مقام عظیم حقیقت انسانی و نفس ناطقه ٢١٢
- ٦٤ - نفس روح عقل ٢٢١
- ٦٥ - قوای ادراکیه انسانی ٢٢٥
- ٦٦ - قدم و ابدیت نفس ناطقه و تعلقش از آغاز بنطفه
و ظهور تدریجی و ترقی بی انتهایش ٢٢٦
- ٦٧ - تجرد و استقلال نفس ناطقه و تعلق و تجلیش
در بدن بطریق جذب بدن و قیام بدن بآن ٢٢٨
- ٦٨ - نفس ناطقه در زمین محدث و دارای ابتدا ولی
ابدی و بی انتها است ٢٣٠
- ٦٩ - با اینکه ظهور انسان در این کره حادث است
با نظر بتمام کرات غیر متناهی همیشه در عالم بود ٢٣١
- ٧٠ - تطورات انسانی از بدوالی نهایت ولی با بقا
نوعیت ٢٣٢
- ٧١ - تنزه روح از عوارض ماده ٢٣٦
- ٧٢ - وحدت جمعیه روح ٢٤٠
- ٧٣ - ارتباط دقیق بین روح انسان و جهان ٢٤٣

- ۲۴۴ — ۷۴ — طریق اتصال بجهان پنهان و اخذ قوت
- ۲۴۴ — ۷۵ — مکاشفات و اتحاد روحانی
- ۲۴۵ — ۷۶ — تقرب و افاضه و استفاضه بروح است
- ۲۴۵ — ۷۷ — روح ایمانی و روح قدسی و آثارشان
- ۲۴۷ — ۷۸ — مقام عقل در هستی و عالم انسانی
- ۲۵۰ — ۷۹ — تفاوت عقول
- ۸۰ — فطرت خیر محض انسانی و تساوی و هم تفاوت
- ۲۵۲ — بین افراد
- ۲۵۶^س — ۸۱ — نقص موازین ادراک و ضرورت استفاد^ه از روح القد^س
- ۲۶۶ — ۸۲ — تفاوت اخلاق
- ۲۶۶ — ۸۳ — تفاوت مقبول و مذموم در عالم انسانی
- ۲۶۷ — ۸۴ — صوت
- ۲۶۹ — ۸۵ — حیات منکرین نسبت بحیات مؤمنین عدم است
- ۲۷۰ — ۸۶ — اجل محتوم و معلق
- ۲۷۲ — ۸۷ — بقاء شخصیت و قوای معنویه در عالم بعد
- ۲۷۶ — ۸۸ — کینیت عالم روح و نعیم و جحیم و مراتب و مقامات
- ۸۹ — احوال نفس ناطقه در عالم دیگرمانند این عالم
- ۲۸۳ — بدن اخسروی
- ۲۹۰ — ۹۰ — بصیرتها و کشفیات نفس ناطقه در عالم بعد
- ۲۹۳ — ۹۱ — انکشاف جمال رحمانی در عالم بعد
- ۲۹۴ — ۹۲ — کسب و ترقیات مستمره^ه نفس انسانی در عالم دیگر

	۹۳	قوی و اثرات شگرف نفوس عظیمه انسانی در عالم
۲۹۶		پسین
۲۹۹	۹۴	مجازات اخلاف باعمال اسلاف
۳۰۰	۹۵	ارعیه و خیرات و مبرات و شفاعت
۳۰۴	۹۶	ترقیات ارواح اطفال
۳۰۵	۹۷	رجعت
۳۰۸	۹۸	بیان تناسخ و بطلان آن و ثبوت رجعت
۳۱۸	۹۹	نوم و روءیا و تعبیر و حکم
۳۲۸	۱۰۰	مخابره ^۴ روحی
۳۲۸	۱۰۱	موضوع مقابله و مخابره ^۴ با ارواح مفارقه ازیدن
۳۳۱	۱۰۲	بعضی از وجوه تأثیرات روحیه
۳۳۳	۱۰۳	تأثیر انین و حنین منالومان
۳۳۳	۱۰۴	منظور از آفرینش عرفان و لقای حق است